شارل و عبدالرحمن

تالیف (جرجی زیدان) مدیر مجله الهلال

ترجمه سید عبدالرحیم خلخالی

محل فروش طهران مغازه و کتابخانه خلخالی در خیابان ناصریه

قیمت شش قران

حق طبع محفوظ است

مطبعه برادران باقرزاده

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شارل وعبدالرحمن
مؤلف: جرجی زیدان
موضوع: رمان تاریخی
شماره اختصاصی (۴۳۸) از کتب ( ) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۴۲۶۰۲

شارل - عبدالرحمن

تالیف (جرجی زیدان) مدیر مجله الهلال

ترجمه سید عبدالرحیم خلخالی

محل فروش طهران مغازه و کتابخانه خلخالی در خیابان ناصریه

قیمت شش قران

حق طبع محفوظ است

مطبعه برادران باقرزاده

شارل - عبدالرحمن

تالیف (جرجی زیدان) مدیر مجله الهلال

ترجمه سید عبدالرحیم خلخالی

محل فروش طهران مغازه و کتابخانه خلخالی در خیابان ناصریه

قیمت شش قران

حق طبع محفوظ است

مطبعه برادران باقرزاده

اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شارل و عبدالرحمن

مؤلف: جرجی زیدان

موضوع: رمان تاریخی

شماره اختصاصی (۴۳۸) از کتب ([illegible]) اهدائی

تیمسار سرلشگر مجید فیروز (نصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۴۲۶۰۲

شارل - عبد… ن

… الهلال

تالیف (جرجی زیدان …

ترجمه سید عبدال…

محل فروش طهران مغازه و کتا… در خیابان ناصریه

قیمت …

حق طبع …

مطبعه برا…

اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شارل و عبدالرحمن

مؤلف جرجی زیدان

موضوع رمان تاریخی

شماره اختصاصی (۴۳۸) از کتب (ه‍ ب) اهدائی

تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۴۲۶۰۲

مقدمه

ادیب معروف (جرجی زیدان) مدیر مجلهٔ (الهلال) که درسال گذشته عالم ادبیات وتاریخ را از فوت ناگهانی خود یتیم نمود ؛ یگانه مورخ اسلامی ونویسنده عصر حاضره بود آثار قلمی این فاضل دانشمند کهزینت کتابخانهای عمومی وخصوصی‌است معروف ومشهور تراز آن‌است که من بنده تعریف و توصیف ان بنمایم و کمتر کسی‌است که از آثار قلمیه ایشان مستفید ومستفیض نشده باشد واغلب کتب تاریخیه ان مورخ شهیر که بطرز رمان (حکایت) تالیف نموده اند باغلب السنه ترجمه وطبع شده‌است

یکی از تالیفات مفیدهٔ ایشان تاریخ **شارل وعبدالرحمن** است این کتاب تفصیل جنك اعراب بافرانسه‌را درقرن ۸۰۰ میلادی به بهترین ترتیبی بیان وعلل واقعی فتوحات عرب وباعث آخرین شکست ایشان رااز قشون شارل در نزدیکی (نهرلوار) تدقیق وتوضیح نموده‌است

این کتاب علاوه برمزایای تاریخی دارای بسی نکات ودقایق راجع بعادات واخلاق همان عصر وحاوی فلسفه غالبیت ومغلوبیت دوقشون متقابله‌است

چون مطالعه این کتاب برای مسلمانان عموماً نافع ومفید بوده این بنده با گرفتاری زیاد وبااینکه مبتلای ضعف بصر بودم محض خدمت بعالم معارف ایران وتاریخ اسلام انرا از عربی بفارسی ترجمه نموده باعدم بضاعب متصدی طبع ونشر آن شدم

از خواندکان محترم متمنی‌است که اگر بهنقص وقصوری دراسلوب انشاء وترجمه آن مصادف شوند بنظر عفو و اغماض در گذرند و اگر باغلاط و اشتباهات املائی وحشوو زاید تصادف نمایند .این قصور بعهدهٔ مصحح‌است ونگارنده‌را معذور دارند

بتاریخ شهر رجب ۱۳۳۳ پارس ئیل

مترجم : ــ سید عبدالرحیم خلخالی

حق طبع محفوظ‌است

مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی

فصل اول

(فتوحات اعراب در بلاد فرنگ)

قشون اسلام چنانچه در فتح اندلس مشروحا مذکور داشتیم در سال ۹۲ هجری مطابق ۷۱۱ میلادی بسرداری طارق بن زیاد بربری اسپانیا را مسخر نمود ،

طارق ازموالی موسی بن نصیر عامل بنی امیه در افریقا بودکه در این تاریخ بیش از هشتاد سال از عمر موسی میگذشت .

اسپانیا پس از فتح اعراب تابع یا فرعی از فروع افریقا گردید ، پای تخت افریقا در این اوقات قیروان بود و حکام جزء اسپانیا از طرف حکومت قیروان معین و منصوب میگردیدند ، اسپانیا مدتها در همین حال باقی ماند تا بعد از ظهور دولت عباسی در شرق در تحت لوای دولت اموی مالك استقلال گردید

هنگامیکه وسایل فتح برای موسی در اسپانیا فراهم آمد از خلیفه وقت استجازه و استشاره نموده خلیفه نیز در انجام این امر با مشار الیه موافقت کرده اجازه داد ، از آنجائیکه در ان نقاط قشون اسلام نسبت باهل مملکت ومخصوصاً نسبت باهالی بلاد افریقا کمتر بودند موسی اغلب قشون را از برابره

افریقا بر گزیده و سرداری آنها را بطارق بربری تفویض نمود ،
متعاقب مصادمه طارق و رودریک که در فحص شریش بوقوع پیوسته عالم طی آن رودریک مقتول گردید (سال ۹۲ هجری) دیگر مانع وعائق اسلامی برای فتح اسپانیا باقی نماند و در ظرف یکسال اغلب شهر های بزرگ اسپانیا مانند قرطبه ، مالقه . طلیطله و غیره مسخر قشون اسلام و شوکت اسلامی قوت فوق العاده کسب نمود .

موسی پس از اطلاع از فتوحات متوالیه طارق از راه حسد مایل نگردید که تمام آن پیروزیها بنام طارق و سپاهیان او اشتهار یابد بنا بر این نامه برای او ارسال داشت که تا رسیدن دستور العمل ثانوی از محل خود حرکت ننماید. پس از نوشتن این مکتوب موسی بن نصیر قشونی از اعراب و قبایل بربر تهیه نموده از طرف دیگر راه حمله باسپانیا را پیش گرفته مریده - برقوسه - وغیره را فتح کرد ، موسی بمحض اینکه مشاهده نمود کار فتح و استیلا بسهولت پیش میرود تا ماورای جبال پیرنه مداومت نموده تسخیر فرانسه را منظور خویش قرار داد ، از فرانسه نیز چند قطعه را تا بوربونه بحیطه تصرف آورد وعزم نمود که کلیه قطعه اروپا مسخر کرده و انگاه از راه قسطنطنیه بشام مراجعت نماید تا باین ترتیب فتح و تسخیر عالم معمور تکمیل شود ،
در آن ایام غیر از اروپا همه جارا به تحت تصرف آورده بود ، اروپا نیز چنانچه بعد از این ذکر خواهد شد در این اوقات در منتهای تزلزل و اضطراب بود ،
در اثنای این جنگ اختلاف و نفاقی میانه موسی و طارق حاصل شده وشدت آن همواره بدرجه روی بتزاید گذاورد که خلیفه وقت باحضار آن دو نفر سردار

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی

بور گردید ، موسی پسر خود عبد العزیز را والی اسپانیه نموده شهر (اشبیلیه) را مقر حکومت قرار داده خود بحکم خلیفه با اموال و غنایم و اسرای زیاد بار حرکت ساز کرده و هنوز وارد دمشق نشده بود که طارق نیز متابعت اورا نموده بدمشق رسید در سال ۹٤ در محضر خلیفه مشغول محاکمه این دو سردار گردیدند ، در این میانه ولید که خلیفه بود فوت نموده بحکم وصایت برادرش سلیمان بن عبد الملك در سال ۹٦ بر مسند خلافت قرار گرفت سلیمان بواسطه عداوت سابقه که با موسی داشت اورا محبوس ساخته و به بعضی از امرای اسپانیا نوشت که عبد العزیز را مقتول و سرش را بشام بفرستند امرای مزبور امر خلیفه را امتثال نموده سر عبد العزیز را بحضور خلافت فرستادند در این موقع خلیفه موسی را از محبس بحضور طلبیده سر پسرش را باو نشان داده سئوال نمود آیا این سر را می شناسی ؟ موسی بر قاتل پسرش نفرین خواند و از این حالت متأثر شده چند صباح دیگر از شدت غم و اندوه بدرود زندگانی نمود این بود عاقبت امر موسی اما عاقبت طارق معلوم نیست چه شد ،
موسی و طارق هر دو وداع زندگی خواندند و رفتند اما خیال فتح وتصرف اروپا از مغز اعراب بیرون نشد همواره مترصد وقت و پیوسته منتظر فرصت و با همهٔ عداوت و اختلافیکه در میانه قبائل و امراء اعراب بعرض بروز و ظهور میرسید هیچگاه از عزم خویش منصرف نگشته و از راه دیگر بانجام این خیالات ابتدار جستند تا انکه سلیمان بن عبد الملك در سال ۹۸ بسرداری برادرش مسلمهٔ حمله بزرگی از راه قسطنطنیه بروده و آن شهر نامی را مدتها محاصره داشت که در این اثنا سلیمان نیز بعالم دیگر شتافت عمر بن عبد العزیز

در سنه ۹۹ هجری بمسند خلافت نشست قشون از محاصره قسطنطنیه دست کشیده عودت نمودند ، و چون از این راه فتح و تسخیر را غیر ممکن دیدند از طریق اسپانیا شروع بکار کردند

در اسپانیا امراء و سردار های چند حکومت و خلافت نمودند و چندین شهر از شهر های جنوبی فرانسه را مستولی شدند لکن نتوانستند دوامی پیدا کنند تا دوره امارت و حکومت در سال ۱۱۲ هجری (۷۳۰ میلادی) بعبد الرحمن غافقی رسید که مردی بود دلیر ، فعال ، خوش خلق ، امین ، با غیرت ، اسلام پرست و ملت دوست عبد الرحمن همینکه بمقام ریاست رسید عزم تسخیر اروپا را نموده مصمم شد که فرانسه و المان و قلمرو مملکت روم را تا جائیکه بشاهراه اتصال میابد بحیطه تصرف آورد در این ایام حاکم نشین اسپانیا شهر قرطبه بود عبد الرحمن مشغول جمع آوری سپاه گردید تا بلاد فرنك را که در آن اوقات ارض کبری می نامیدند تسخیر نماید ، امیر مزبور بواسطه شدت حزم و احتیاطیکه در امور داشت از بیم اینکه مبادا در اجرای مقصود او سستی و فتوری چنانچه در انجام خیالات گذشتگان رخ داده بود پیش بیاید و از آنجا که علت سستی و عدم پیشرفت خیالات سابقین را می دانست در صدد تلافی بر آمده در اسپانیا شروع بگردش و سیاحت نموده هر یك از حکام را که مغرض ، طمع کار ، خائن ضعیف النفس و تنبل می دید معزول و بجای آنها اشخاص جدی ، امین ، بی طمع ، بی غرض ، قوی النفس و کار کن را مصدر و متصدی امور گردانید تا با مردم خصوص با اهل ذمه که نصارا و غیره بودند خوش سلوك بعمل آید از هر کس در این مدت چیزی بزور و غصب گرفته و برده بودند اعم از انکه متعلق بکلیسا ها

و یا املاك می بود همه را مسترد داشت ، با اهل ذمه مانند زمان موسی بن نصیر از نو عهد و پیمان بست زیرا که می دانست بدون حسن سیاست و با فقدان رفق و مدارا نمی تواند بانجام مقصود مشروع خود موفق آید . عبدالرحمن در این سیاحت بهر جا که وارد میشد با نصارا و اهل ذمه محبت و مهربانی می کرد و مسلمانانرا نیز برای فتح و تسخیر فرانسه و غیر آن تحریص و ترغیب بجهاد می نمود . کلمات عبد الرحمن چه در میانه مسلمین و چه در غیر مسلمین متضمن چنان تاثیر فوق العاده و نفوذ کلمه بود که از اطراف واکناف (از افریقا ، مصر و شام حجاز ین گروه گروه مردم از عرب و بربر از هر قبیله و طایفه برای جهاد ملتزم رکاب عبد الرحمن شده و در سایه حسن خلق و کرمی که داشت از جان و دل مطیع و فرمان بردار او گشتند

(فصل دوم)

(فتح بردو)

فرانسه در این تاریخ (گول) یا (گولوآ) نامیده میشد . دولت رومن در فرانسه مضمحل گشته و زمام حکومت بکف اختیار طایفه از قبایل ژرمن (آلمان) بود که در تاریخ بنام میروونژیان مشهورند ونخستین پادشاهشان (کلوویس) خوانده میشد این سلسله از سال ٤۸۱ میلادی تا اوایل قرن هشتم فرمانروائی داشته و در این اوقات ضعف و فتوری در ایشان رخ یافته بود مملکت بحالت تجزیه ـ کلیه نفوذ واقتدارات بدست رجال خائن درباری افتاده چنانچه هر دولت و مملکت در ادوار انحطاط و اضمحلال حالش بهمین منوال است ـ ـ وزیر پادشاه شخصی از قبیله فرانسه موسوم بشارل بود

مملکت گلوآ منقسم بچند قسم بوده قسمت جنوبی که سپتمانی و حکومت نشین ان نربون بود بتصرف مسلمانها آمده اکتانیا قطعه شمالی که مجاور قسمت جنوبی و حاکم نشینش تولوزه باشد قطعه بزرگی بود که فرمانفرمای فرانسوی آن او د نامیده میشد ، حدود این قسمت از شمال نهرلوار و از مشرق نهررون و از جنوب جبال پیرنه و از طرف مغرب باقیانوس متصل _ در سمت شمال اکتانی قطعه نویستریا ماورای آن اوستراسی بود که در تحت حکومت شارل مذکور اداره میشد _ بعضی قسمت ها و قطعات دیگری نیز وجود داشتند که فرمان فرمایان هر ولایت و ایالتی سلطنت و اقتدار و اختیار را فقط برای خودشان می خواستند همه علی رغم یکدیگر داخل اقدامات مخالف شده هیچوقت در خیال ترقی ملك ملت و وطن ، نبودند

عبد الرحمن از اوضاع دربار فرانسه و اختلال امورات مملکتی انان کاملاً مستحضر بود و از این جهة بخیال تسخیران ملك بر آمده بتجهیز قشون امر صادر نموده و صلای جهاد در داد در اثنای اینکه عازم جنگ بودند مسموع افتاد که یکی از سرداران اسلام منیذر نام در حدود شرقی جبال پیرنه مخالف این عزم و اقدام است مشار الیه یکی از امراء برابره و مردی شجاع و دلیر بود مانندغالب امراء ان قوم بااعراب مخالف و بر ضد ایشان اقدامات داشت با اود فرمانفرمای اکتانیا عهد و پیمان بسته دختر اود مسماة به لمباژه را که وجاهت و صباحتی بینهایت داشت بحباله نکاح خویش در آورده بود وقتی که عبد الرحمن از این معاهده مسبوق گردید از ترس انکه مبادا از طرف او شکستی بقشونش وارد آید ابتداء دست خویش بدفع منیذر معروف ساخته غفلتاً بمحل حکمرانی او تاخت و بدیار عدمش رهسپار نمود سپس تمام اموال

اورابحیطه تصرف در آورده وزوجات اورااسیر و لمباژه را برای خلیفه روانه شام نمود

همینکه خواطر عبد الرحمن از شر منیذر آسوده و از طرف اسپانیا مطمئن گردید بهمراهی تمام سران سپاه و لشگریان خود قسمت شمالی فرانسه را مورد حمله ساخت

سپاه عرب بهر شهریکه رسیدند شاهد فتح و ظفر را هم آغوش و غنایم بی شمار بدست اوردند و هیچکس را تاب و توان دفاع و مقاومت نبود ، خوف و هراسی اهالی فرانسه را فرا گرفته واود نیز طاقت استقامت نیاورد قشون اسلام وارد بوردو شده شهررا بزور شمشیر متصرف و حاکم آن جا را بخیال اینکه خود (اود) است گرفتار سرش را بریده وحسب المعمول میخواستند برای خلیفه بشام بفرستند .

(بردو) در این تاریخ معروف به (بردو گالی) و در ساحل یسار نهر (گارون) واقع و یکی از شهر های بزرگ محسوب میشد حصن و حصاری مربع الشکل و برج و باروئی بلند داشت . رومنها آنجارا از شهر های علمی و ادبی (گو لوا) می نامیدند . در این شهر آمفی تیاتر بزرگی بطرز معماری روم ساخته و آمفی تیاتر کالیوس خوانده میشد ، ونیز دارای کلیسای بزرگی بود که بنام کلیسای صلیب اشتهار داشت و تا کنون هم آثار این دو بنای بزرگ در آنشهر باقی میباشند ، (۱) مسلمین بمحض ورود وتصرف شهر بقتل و غارت شروع کردند و همینکه از جنگ فراغت یافتند بسمت غنائم و اسراء بیشماری که در میدانگاه محاذی محل اردو جمع و مجتمع

(۱) (بردو درحین ترجمه وطبع این کتاب پای تخت موقتی دولت فرانسه است که بواسطه وقوع جنگ عمومی هیئت دولت پاریس راتخلیه کرده اند) (مترجم)

شده بودند مراجعت نمودند در اینموقع عبد الرحمن هانی را که سرکردهٔ دستجات سواره و در میان صفوف لشگر اهمیت فوق العاده داشت و بواسطه شجاعت و دلیری محیر العقول خود بلاد فرانسه را پای مال سم ستور خویش نموده بود به تقسیم غنایم و سرکشی امراء برگماشت ،

هانی جوانی بود بسن ۲۵ سال شهامت و بسالت او فیمابین افراد قشون معروف و از آغاز کودکی و صباوت هماره در پشت زین جای داشته سواری و فنون رزم آزمائی را کاملاً آموخته در موقع سواری بیباکانه با هر کس نبرد می داد و هیچگاه از جلو دشمن روی نمی تافت ، همین شجاعت و رشادت بود که توجه عبد الرحمن را بسمت هانی معطوف ساخته طرف میل و محبت مخصوصش نموده و باصغر سن بر سایر امرا و سرداران مقدمش میداشت

هر چند عبد الرحمن از قبیله یمنی و هانی از طایفه حجازی و میان این دو قبیله غالباً مخالفت موجود بود معهذا مابین این دو نفر نهایت یگانگی واتحاد موجود وعبدالرحمن منتهای محبت واحترام را درحق هانی مبذول میداشت و چون می دانستند بدون اتحاد غلبه بر دشمن محال بلکه نفاق و اختلاف یگانه سبب شکست و اضمحلال است عهد اتحاد را بقید قسم فیمابین خودشان محکم نموده بودند • عبد الرحمن نظر بوثوق واطمینان کاملی که بامانت و دیانت و حسن خلق هانی داشت تسویه و انجام کلیه امور مشکله را بعهده او واگذار میکرد در اینمورد نیز تقسیم غنائم و رسیدگی بامور اسرا را به هانی محول داشت این ایام اوایل پائیز سنه ۱۱۴ هجری بود که تمام باغات بردو از انگور های رسیده مملو بودند ـ هانی در این جنگ امتحان خوبی داده

و عموم نفوس را به تعجب آورده بود چه تمام روز را از پشت زین بزمین نیامد و هماره سواره در حرکت و به تحریص و تشجیع قشون مشغول هیچکس در میانهٔ امراء و سرداران یافت نمی شد که هانی را دوست نداشته واز شجاعت و رشادتش متعجب و متحیر نباشد مگر چند نفر بکه از تقرب یافتن او در حضور عبدالرحمن حسدی بردند ولی نظر بشدت محبتی که عبدالرحمن نسبت به هانی داشت احدی از آنها نمیتوانست دست اذیت بسمت او دراز نماید . هانی جوانی بود بلندقد با سینهٔ وسیع و گشاده هنگامیکه راه میرفت تمام مردم از بلندی قامت و عرض شانه او را میشناختند . در عنفوان شباب و بهار زندگانی باصورتی ملیح ، پیشانی و ابروانی گشاده دیدگانی نافذ و تابنده ، زنخی نازك وباریك چهرهٔ برافروخته و موهائی سیاه داشت همیشه خوش رو و خندان ، باوقار و ابهتی فوق العاده . آنروز را باسب عربی خود موسوم بادهم که زیاده از حد تعلق خاطر بآن حیوان می پرورانید سوار بود مرکب هانی از اسبهای نجیب عربی تند رو و سبکتاز پرنیرو و قوت در جنگ و جدال خوشقدم و فرخنده پی . چنانچه در هر میدان قتالی که هانی باین اسب سوار شده بود بر حریف غالب آمده و بهمین جهت هانی همه وقت باین مرکب سوار و بی اندازه اورا منظور خاطر داشت سپاهیان عبد الرحمن نیز تماماً از تعلق خاطر هانی بادهم مسبوق بوده و حتی گمان میکردند هانی تمام لذاید و شهوات دنیا را بواسطه اشتغال باین اسب ترك گفته صاحبش نیز آنچه لوازم محبت بود دریغ نمی نمود : الگام زرین رکاب نقره و گردن بند و یراقی از لؤلؤ ومرواریدهای ممتاز که هانی در بعضی از غزوات بدست آورده بود داشت .

این اسب نجیب نیز کمال تعلق و تعشق را بصاحبش داشته و در همه حال رام و مطیع بود از هر جا که صدای صاحبش را می شنید میامد ، درگاه رزم و پیکار همینکه نهیب و آکبش باو می‌رسید پرنده وار بپرواز آمده و هنگامیکه امر توقف را می شنید با کمال آرامی می‌ایستاد .

(فصل سیم)

غنایم و اسرا

در این روز هانی بادهم خود که مانند کوه و قاو حرکت می کرد سوار بود ، عمامهٔ سرخی بر سر و عبای قرمزی در بر شمشیر یمانی مرصع بجواهرات پر قیمت که در قبضه اش اسم هانی نقش بود درکمر داشت ، پس از فراغت از جنگ به بعضی از کماشتگان امر نموده که غنایم را از هم مجزی کرده : اسرای ذکور را در طرفی و زنان و اطفال را در سمت دیگر جمع نموده جواهرات و آلات طلا و نقره را در گوشه انباشته سازند ، سپس سرداران قشون از هر قبیله و طایفه را احضار کرده سران سپاه اغلب از بر ابره افریقا بودند . اعتماد اعراب بر برابره در غزوات با اسپانیا و فرانسه بیش از سایرین بود زیرا که صفت شجاعت و تهور و رشادت از خصایص ایشان شمرده میشد . ولی این نکته را نیز باید گفت که برابره با همه این تهور و شجاعت دلبستگی زیادی باسلام و مسلمین نداشتند بلکه در تمام این مجادلات تنها مقصود و منظور ایشان همانا غارت و غنیمت ، چپاول و کسب معیشت بود چه بسا از سپاهیان که در باطن در کیش یهود

و آیین بت پرستی باقی و در ظاهر اظهار مسلمانی نموده با مسلمانان بجهاد می آمدند ، پاره از لشگریان نیز اشخاصی بودند که اصلاً از صقالبه (اسلاو) فرنگ و روم و در کنف اسلام تربیت شده بهر حال قسمت اغلب قشون بسابقهٔ اسلام دوستی بجهاد نیامده بلکه یگانه غرضشان عبارت از یغما و غارت و چندان تعلقی به اسلام نداشتند .

چنانچه بعضی از اعراب نیز یگانگی و اتحاد صمیمی باغیر اعراب نمی کردند .

همینکه سردارن لشگر در حضور هانی حاضر شدند هانی امر نمود بدواً خمس غنایم را از ظروف و جواهرات برای بیت المال موضوع کرده سپس بقیه را بالسویه مابین افراد قشون تقسیم نمایند . چنانچه در میانه بعضی از افراد قشون بواسطهٔ تقسیم غنایم اختلافی بروز می کرد هانی برای رفع اختلاف مقداری از سهمیه خود را نیز بدیگران بذل مینمود .

متعاقب فراغت از تقسیم غنایم باسرای ذکور و اناث متوجه گشتند ، عدهٔ اسراء خیلی زیادو آنها را مانند گوسفند با بندو زنجیر بهم بسته و بحضور هانی آوردند . هانی روی بسرداران نموده اظهار کرد : اینان نیز از جمله غنایم ما هستند چون تقسیم آنها ممکن نیست باید آنها را بموقع فروش رسانیده و قیمت را مابین خودمان قسمت نمائیم ، سپس ندا داد که خریداران کجا هستند ! هنوز کلام هانی تمام نشده جماعتی از یهودی های قیروان و قرطبه که همه وقت بجهت کسب بهمراه اردو می آمدند حاضر گشته و یکی از ایشان که عمامهٔ سیاهی بر سر با ریش طویل و عریض ، بینی بزرک ، قبای دراز و فراخ و کیسه پولی بر دوش داشت بسمت جلو شتافت ، هانی اظهار نمود : — هارون این اسرا را بچند میخری ؟

هارون – هر قدر که مولای من امر فرماید .

هانی اگر خیال حرکت وعزیمت جنگ نداشتیم ابدا اسرا را نمی فروختیم بلکه بخدمات منازل مشغولشان میداشتیم یاانکه آنهارا نگاه می داشتیم تاخویشان واقربای ایشان آمده بوسیله دادن پول انهارا ازاد نمایند ولی چون فرصت زیادی نداریم وحتماً اردو باید حرکت نماید این است که بفروختن انان مجبوریم ، بنابرین آنهارا خریداری کن ، هانی این بیانات را باکمال بشاشت واستغنای طبع اظهار می داشت اما هارون بایك بیمیلی و عدم رغبتی جواب داد : تمام فرمایشات شما صحیح ومن انهارا تصدیق می نمایم ولی ابتیاع این همه آدمیزاد البته برای من خالی از خطر وضرر نیست . زیرا نمی دانم پس از خریداری بچه وسیله آنهارا باسپانیا ، افریقا ، یاشام حمل نموده بفروشم البته این کار خرج زیاد ومشقت بی اندازه لازم دارد . . . .

هانی از طول کلام ملول شده میخواست هرچه زودتر از این معامله فارغ گشته بمبایعه دیگری که ضروری تر از اولی وآن عبارت از فروش نسوان بود مبادرت نماید علیهذا کلام خودرا دنبال نموده گفت : هر نفری از این اسرا را بزرگ وکوچك روی هم رفته بیکدینار خریداری کن بشرط انکه لباس آنها غیر از ستر عورت متعلق بما باشد .

هارون در حالتی که با ریش بلند خود بازی میکرد ازگرانی قیمت اسراء لندیده گفت : قیمت این همه اسراء را که چند ین صد نفر هستند بشما تقدیم نمایم کفایت نمی کند که لباس آنهارا هم مطالبه میفرمائید در صورتیکه نفع من فقط از لباس آنها حاصل میشود – هانی بسیار خوب زیاد طول مده بهمین قیمت بشما فروختم . این منشی وکیل است اسرارا شمرده بشماتحویل دهد

و قیمت را دریافت کند ، بعد یکنفر منشی برای اختتام این کار معین نموده خود برای انجام امورات اسرای زن واطفال حرکت کرد . در اینموقع هارون ازشدت حرص و طمع عقب هانی رفته اظهار داشت : آقای سردار مستدعی هستم اسرای زن و اطفال را نیز بمن بفروشید . در همین حین تاجر یهودی دیگری بمقام تعرض برآمده بهارون گفت این همه مردهارا که خریدی برای تو کافی نیستند که می خواهی زنان واطفال راهم خریداری نمائی ؟ مگر ما کاسب وتاجر نیستیم ایشانرامن باید خریداری کنم .

هارون از این تعرض متغیر شده میانه او و همکارش قیل وقال بلند گردیده بعضی از یهودیان طرفدار هارون و پارهٔ بهمراهی تاجر دیگر برخواستند نزدیك بود فیما بین ایشان زدو خوردی بروز نماید . هانی فوراً تغیر شدیدی بایشان کرده اظهار داشت : کشمکش وداد وفریاد لازم نیست من تمام ایشانرا بقانون عدالت ومساوات در میان شماها بالسویه تقسیم می نمایم با اطمینان و آسایش خاطر بروید وقیل وقال را موقوف دارید . سپس هانی رکاب باسب خود زد وهمینکه بصفوف اسرای نسوان و اطفال رسید بتأنی وآهستگی از جلو ایشان میگذشت و چنانکه گم کرده دارد که در تجسس او میباشد نگاهی دقیق بصورتهای اسراء معطوف میداشت .

زنان واطفال بیچاره مثل حیوانات زبان بسته اشك میریختند وبواسطه ندانستن زبان عربی بایما و اشاره اظهار تضرع و زاری مینمودند . هانی با همان حال بی اعتنائی تا به آخر صفوف رسید و آن کسی را که جستجو میکرد پیدا نمود . گم کرده هانی دختری بود که تا آنوقت هیچکس را بدان زیبائی و نیکوئی ندیده پهلوی اندختر زنی که تقریباً چهل سال از عمر او گذشته بود بنظر می آمد .

آثار جلالت و بزرگی از ناصیهٔ او ظاهر و هویدا بود.

هر چند کلیه زنان و اطفال در گریه ولابه و مشغول تضرع و زاری بودند این دو نفر زن و دختر با یکدنیا وقار و متانت با قوت قلب و قدرتی فوق العاده وبدون اینکه اندیشه و اضطراب بخود راه دهند در جای خویش ایستاده و ابدا اظهار خوف و وحشت نمی کردند. زن با سیمای سفید، موهای خرمائی و چشمهای کبود درحالتیکه موهارا بالای سرش جمع کرده وخویشتن را با جامهٔ سیاهی پوشانده بود روی تخته سنگی نشسته و چنانچه در خیال امر مهمی باشد بفکر فرو رفته و محفظه چرمینی در دست داشت که تعلق خاطرش بان محفظه معلوم و آشکار بود. از طرف دیگر دختر در پهلوی زن ایستاده لباس سیاهی مانند جامهٔ زن در بر دارد و شانهٔ زن تکیه گاه دست او شده. بازوانش تا آرنج باز و برهنه زند های او بیك ترتیبی مستور و پوشیده - قامتی کشیده و معتدل، صورت و سیمائی شکفته و درخشان داشت. باانکه کمتر از بیست سال از عمر او نگذشته بیست و پنج ساله بنظر میامد. چهرهٔ گندم گون. دیدگان جاذب و مخمور، مژگان سرمهٔ رنگ و نگاه نافذ و مؤثرش دلیل بر صحت و سلامت بدن لطف قیافت و ظرافت زنانهٔ او سحر و جادوی عقل و خرد بود - جامه سیاه و فراخش گردن بلورین را مکشوف و آشکار میداشت - گیسوان مشکین از دو طرف خم و شکنج پیدا کرده بجلو سر پیچ خورده و سر را با معجری سیاه می پوشاید. زن و دختر هر چند در صورت و قیافت بایکدیگر متفاوت بودند چه یکی سیمای سفید وموهای خرمائی داشت و دیگری گندم گون و سیاه مو بود ولی هرکس بان دو نفر نگاه می کرد تصور مینمود که آن دو نفر مادر و دختر میباشند.

هانی در موقعی متوجه ایشان شد که دختر بصورت مادر نگاه کرده و با او صحبت می نمود. همینکه هانی نزدیك آنها رسید دختر به نگاه کردن و دقت نمودن درصورت هانی شروع نموده هانی نیز نگاه تندی بچهرهٔ دختر معطوف داشته، ومدتی بتفتیش صورت او پرداخت. در این یك نگاه یك دنیا حدیث عشق و عاشقی میانه طرفین گفت و شنود شد و اثرات عشق را بهم دیگر کاملا فهماندند.

بعد از این هانی بچند نفر از غلامان خود حکم کرد ان زن و دختر را بجائی برده نگاه دارند تاخود او فراغت حاصل نماید

این حرکت هانی را باتعجب وشگفتی تلقی کرد زیرا که امثال این وقایع در چنین مواقعی از امور عادیه است. بدیهی است فاتحین باغنایم خودشان مطابق دل خواه رفتار کرده هر چه میلشان باشد برای خود اختیار نموده وآنچه را که بخواهند بفروش میرسانند.

هانی مجددا میان صفوف اسراء برگشته تجار را خطاب ساخته گفت: اسرای نسوان را چگونه باید تقسیم کرد؟ هارون یهودی پیش آمده اظهار داشت: این مقصود میسر نمی شود زیرا زنان اسیراز حیث بکارت و عدم آن در سایه عقد و جمال - از جهت آداب و صنایع - از قبیل رقص و آواز - خیاطی و طباخی - صحت و قوت بایکدیگر مختلف و متفاوتند با. این ترتیب مسلم است هر کدام قیمت علیحده دارند. انکه زیباتر و با کمال تر است قیمتش بیشتر انکه کمتر ارزان تر خواهد بود. پس بهتر این است بشرطی ایشانرا به معرض فروش و تقسیم بگذارید که انتخاب آنها بامشتری باشد منتها خریدار کسی را که مقدم بردیگران اختیار میکند باید پول زیاد تر بدهد وانکه در

مرتبه دوم اختیار میشود قدری کمتر و سومی کمتر از دومی و بهمین ترتیب تاتمام شوند.

هانی این عقیده را تحسین نموده گفت: هرکس هر که را میل دارد برای خود ابتدا انتخاب کند اما قیمت زنها نفری پنج دینار واطفال دو دینار است، کسیکه در دورهٔ دوم یکنفررا اختیار نماید نصف قیمت اولرا خواهد پرداخت. هانی این کلام را باخر رسانیده بمنشی امر کرد که زنان و اطفال را شمرده بمشتریان تحویل بدهد وقیمت را تماما ماخوذ ودر میان افراد قشون تقسیم نماید. پس از ان هانی اسب خود را بطرف دو نفر زنیکه برای خود انتخاب نموده بود بر گردانیده وراند

فصل چهارم

بسطام

آفتاب نزدیك بغروب بوده که مسلمانها بطرف خیمهای خود بر گشته وتقسیم غنایم را بعهدهٔ سرکردکان وامرای خویش واگذار کردند امراء منتظر بودند فروش اسرای نسوان واطفال بانجام رسد تا قیمت انها را تحویل گرفته تقسیم نمایند سران و سرکردگان سپاه در خیمهٔ نزدیك خیمهٔ امیر عبد الرحمن جمع شده و انتظار فیصله و تسویه همین کار را داشتند. درمیان این امرا وسرکردگان امیری از طایفهٔ برابره موسوم به بسطام بود که خود و قبیله اش از قبول دین اسلام جز قتل و غارت و یغما و چپاول ابدا مقصود دیگری در نظر نداشتند. بسطام مردی بود تنو مند، زشتخو، بد هیکل، انکوهیده ظاهر بود بینی بزرك و نا مناسب و منخرین دماغی فراخ و گشاده دیدگان سرخ وبا حدتی داشت که هر کس نگاه میکرد بدنش مرتعش میگردید. هر کس نگاه

تندی مینمود گوئی با ناوك نگاه سینه اورا سوراخ میکرد. کثافت بینی بر وحشت منظرش افزوده و آب دماغش همواره جاری وخط مستقیم کثیفی در جلو دهن و ریشش مرتسم نموده - لبهای ضخیم و زیتونی رنك او برشهوت پرستیش دلالت میکرد. خلاصه بسطام مزبورجامع تمام صفات رزیله. ورئیس قبیلهٔ از قبایل برابره بود. وقتیکه جودوسخاوت وجوانمردی امیر عبدالرحمن را شنید وفهمید که امیر در خیال جنگیدن با اروپا است اظهار اسلام نموده با قبیله خود خدمت امیر عبد الرحمن آمد اظهار داشت: که برای نصرت اسلام ومسلمین میخواهد در رکاب امیر جهاد نماید. اگر چه امیر عبدالرحمن از حال بسطام وامثال او بخوبی مسبوق ومی دانست ایشان مسلمانان واقعی نیستند و بغرض انتفاع وچپاول اظهار اسلامیت نموده بحضور می رسند ولی برای پیشرفت کار ومراعات مقتضیات وقت لابد از اغماض بود زیرا در آن اوقات بربریها در معارك ومهالك امتحانات خوب داده وسخت ایستاده گی و مقاومت میکردند، خصوصاً بسطام که داد شجاعت ورشادت می داد، بی باکانه وبدون ترس وخوف حملات دلیرانه می برد، صفوف دشمن را بتنهائی میشکافت، سنگرهای خصم را بزور شمشیر تصرف می نمود، و پس از فراغت از جنك هم هر اسیر وغنیمت را بدلخواه خود انتخاب و اختیار میکرد امیر عبد الرحمن در اعمال این شخص بامسامحه می گذرانید واز ترس انکه مبادا کدورتی حاصل شود که قهرا آن کدورت بتمام قشون سرایت نمود، اسباب نفاق و خرابی گردیده سکته بانجام مقصود برساند بهیچوجه متعرض او نمیشد.

عبدالرحمن مخصوصا درمعاملات این یکنفر اغماض میکرد تا کدورت وخشونت بسطام بقبیله اش سرایت نکند وطوایف دیگر ازغیر عرب وسایر طبقات قشون بایشان

اقتدا نموده که اسباب انقلاب وشورش بر علیه مسلمین فراهم اورند . امتیازاتیرا که اعراب بخودشان اختصاص میدادند قهرا محرك غبطه وحسد بود وسایر صفوف و عناصر بواسطه همان رشك و حسد همواره در پی بهانه میگشتند . اگر چه غبطه و حسد میان خود اعراب نیز موجود بود . چنانچه همه وقت فیمابین یمنیان و حجازیان ـ بنی هاشم و بنی امیه بحد افراط حکمفرمائی داشت ولی مسلمانان حقیقی هیچوقت بحسد وکدورت فطری اثرات خارجی مترتب نمیکردند خصوص در اثنای جنك وجهاد که بکلی چشم پوشی مینمودند . اما کسانیکه برای غارت و چپاول وبسائقه حرص وطمع اظهار اسلامیت کرده وبرای این مقصود بجنك میرفتند همینکه در مقصود و دلخواه ایشان خللی وارد میامد فورا اظهار تمرد نموده بنای شورش وانقلاب گذارده کینه ودشمنی خودرا ظاهر میساختند .

بسطام دروانعه بردوجنك دلیرانه کرد و از اتفاقات انکه به تنهائی بطرف منزل آن دونفر زن سابق الذکر حمله برده و ایشانرا بابعضی از مردان دیگر اسیر نموده وباین امید که درموقع تقسیم غنایم و فروش اسرای نسوان دختررا برای خود اختیار خواهد کرد و در این خصوص مزاحم و معارض برای او پیدا نخواهد شد آنهارا بمحل اسرا فرستاده بود .

بسطام نیز از جمله امرائی بود که منتظر تقسیم غنایم بودند وچند نفر از زیر دستان خودرا سپرده نمود که مواظبت دو نفر زن مذکوره نموده نگذارند کسی متعرض ایشان شده و از چنك او بیرونشان ببرند .

وقتی هانی خواست ان دونفر زن را ببرد گماشته بسطام جرئت ممانعت نکرده وحرفی نزد اما فوراً بجانب بسطام حرکت واورا ازماوقع مستحضر ساخت بسطام بمحض شنیدن واقعه رگهای گردنش درشت شده بامنتهای

غضب صیحه زد که زود برود این قهر (هانی) را بگو که این دختر متعلق بامیر بسطام است زیرا اورا بضرب شمشیر گرفته‌ام . گماشته بدون لاونعم ایستاده جوابی نداد بسطام فهمید که جرئت نمیکند این پیغام را برای هانی ببرد . مجددا فریاد نمود ـ چرانمیروی ؟ گماشته ازخیمه بیرون آمده آهسته آهسته قدم برمیداشت وانگشتان خودرا درموی کثیف سرش فرو برده و می‌خارانید ونیز محفظه بزرك ازپوست را که محتوی بعضی اشیاء قیمتی ودر اثنای جنك بچنگ آورده بود همراه داشت با اینکه ان محفظه خیلی وزین وسنگین و حمل ونقلش دشوار بود ازشدت حرص وطمع هیچگاه ازخود دور نمیکرد . کسانیکه بغرض یغماوچپاول پای بمیدان کارزار میگذارند همیشه همین حال‌رادارند خلاصه گماشته بریری بدینگونه آهسته راه میرفت ازحالتش معلوم بود که مایل برفتن نیست قدمی برمیداشت وقدری می ایستاد که شاید آقایش بسطام حکم بمراجعت نماید بسطام نیز باان چشمهای سرخ خود همواره از پشت سر نگاه ومراقب حالش بود وبالاخره از طرز حرکت گماشته که دلالت بر نافرمانی واستخفاف بود دیك غضب بسطام بجوش آمده فریاد برآورد که گماشته درحال ایستاد سپس روی بجانب او نموده گفت معلوم میشود که ازهانی میترسی .. هیچ حرفی بااو مزن هر گدام ازآدمهای مرا که میل داری باخود بردار زود بروید دخترا گرفته بیاورید .

گماشته باز مثل دفعه اول بنای آهسته راه رفتن گذاشت دراین حال غیظ بسطام بر افروخت وباخنجر رومی که دردست داشت وصاحب خنجر را بطمع ان کشته بود به گماشته حمله برده چنان ضربتی باو وارد نمود که بیچاره درهمان حال جان داد سپس انخاصیرا که دران نزدیکی بودند صدا

کرده گفت بیائید بیائید هرچه که این مرد جنون کم دل از غارت و غنیمت تحصیل نموده ملك و مال حلال شما است بمحض این اعلان مردمان طمعکار بدور جنازه و خیمه مقتول هجوم آورده مشغول غارت و چپاول دارائی او شدند و نزدیك بود در موضوع تقسیم اموال او زد و خوردی میان ایشان واقع شود بسطام بعد از کشتن کاشته خنجر را در غلاف کرده و بطرف اسب خود حرکت کرده فوری سوار شده بسمت قرارگاه امرا رهسپار گردید چون قبلا از محل دختر مستحضر بود بدون اینکه هانی را دیدن نماید یا اورا از مقصود خویش مسبوق سازد یکسره بجانب دختر شتافت و تا انوقت مشغول فروش اسرای زنان بود هانی همینکه از گفتگوی فروش زنان با یهودیها فراغت یافت فوراً مرکب را بسمتی که محل دختر بود برگردانید از انجا تا محل توقف دختر بیش از یك میل مسافت بود افتاب نزدیك غروب و در ماورای بناهای عالیه بود و پنهان شده و سایه ان بناها و قصرها تا اندازهٔ شهر را تاریك نموده حجاب تیره شب قاتل و مقتول، غالب و مغلوب را مستور داشته قشون اسلام بواسطه غلبه بر دشمن با یك شوق و شعف ظلمت شب را برای تقسیم غنایم غنیمت و برای بدست آوردن غنیمتهای دیگر بهترین موقع فرصت دانسته..

اما اهالی (بور دو) در حالتی تاریکی شب را استقبال کردند که از تمام دارائی محروم و مردها کشته شده زنهایشان باسیری رفته و اشان تاراج خانه و معابدشان خراب و ویران گردیده است..

هانی اگر بخیالات خود سرگرمی نمیداشت و مرغ دلش گرفتار دام عشق دختر فرانسوی نبود یقیناً از شفق سرخیکه افق شهر بور دو را فرا گرفته و سرخی بی اندازهٔ ان هر نگاه کننده را بخیال می آورد که این رنگ خونین

آسمان نمونهٔ خونهائی است که در ان روز ریخته شده عبرت می گرفت. لکن خاطرش را چنان خیال دیگری بر خود مشغول ساخته بود که ابداً اینگونه چیزها در خیالش خطور نمی کرد. همانا عالم عشق و محبت بود که هانی را در چنین حال و هنگامی از تمام عوالم بی خبر گذاشته بود. از غرائب عوالم عشق و محبت است که در قلوب مردم مانند عالم خواب و رؤیا واقع میشود که خود سوداگران شخصاً نمی فهمند چه شده و چگونه گرفتار گردیده است.

بسا اوقات که یك نگاه بتنهائی سبب و موجب عشق و محبت می گردد. همینکه دیده بدیده افتاد زمام دل از کف اختیار هر یك بیرون قلوب مجذوب یکدیگر روزنه محبت بروی هر یك گشوده میشود اینگونه عشق و محبت همواره تا جان در بدن است مشکل از دل بدر رود بدیهی است ان اثرات در هر نگاه و در دیده هرکس یافت نمی شود ظهور این قبیل آثار عشق و سودا از تاثیر بعضی از چشمهاست که در قلوب ساده برخی دیگر حاصل مینماید هنگامیکه اینقسم دیدگان متوجه یکدیگر میشوند در همین یك توجه اثر خاص در قلوب تولید نموده حسیات قلبی را بیدار و دفعةً مجذوب و فریفته هم میشوند که گوئی از قبل سالیان دراز عهد و پیمانی با یکدیگر داشته و در انتظار دیدار بودند بمحض اینکه ملاقات رخ میدهد مانند دو عاشق دل باخته تازه بهم رسیده مدتی مشغول تعارفات و مکالمه نظری میشوند

فصل پنجم

— نزاع —

برای هانی نیز بهمین ترتیب اتفاق افتاد زیرا قبل از این ملاقات دختر را نمی شناخت موقعی که مقابل درب خیمه ایستاده مواظب اخراج غنایم و اسرا و تعداد آنها بود

دفعتاً دیده‌اش بجمال دلربای اندختر افتاد دختر نیز در ردیف سایر اسرا چنانکه ذکر شد در تحت حفاظت یکی از آدمهای بسطام بود که حسب الامر آقای خود بمواظبت می پرداخت در این بین که دختر از خیمه بیرون آمد توجهاتی را بخود جلب نمود لباس سیاهی در بر و نقاب بر چهره داشت طره‌های گیسوان پریشانش از زیر نقاب بسینه سیمین افتاده بایك حال سکوت حرکت میکرد بدون اینکه التفاتی بچپ و راست خود بکند رفیقه‌اش نیز همراه او بود موقعی که دختر بدرب خیمه رسید ملاحظه نمود که هانی با منشی خود مشغول صحبت است واز عدد اسرائیکه تاکنون بیرون آمده‌اند سؤال می کند و می گوید « این دو نفر زن را از جمله اسرا نشمارید » صدای هانی مانند تیر در دل دختر مؤثر گردید عنان اختیار را بی اختیار از دست داده سر بالا نموده نگاهی بصورت هانی انداخت در همین یك نگاه مطالب و اسراری در چهرهٔ هانی قرائت و ادراك نمود که بیان خطبا از تقریر و قلم نویسندگان از تحریر آن عاجز و قاصر است .

در این صورت یکدنیا عشق و محبت یکعالم مهر و عطوفت با یك عزت نفس و وقار و متانت مشاهده و ادراك نموده هانی نیز با یك نگاه محبت آمیز خود دختر را پاسخ داده اورا از هر جهت مطمئن و خاطرش را اسوده کرد و شمع امید وصال دختررا در دل پر شور خود نیز روشن دید این گفت و شنود عشق و عاشقی این تعارف و آشنائی همه در یك لحظه واقع شد و در موقعی بود که اشخاصی که اطراف این دو نفر تازه و دل باخته بودند درکمال غفلت بعضی بگریه و زاری اشتغال وپاره دوچار بیم وامید گردیده بودند .

هانی در همان نظر اولی که بدختر نمود در خیال افتاد که این اسیره را برای خود اختیار کند ولی همینکه آن جمال و زیبائی و آن کمال و متانت را در آندختر مشاهده کرد راضی نشد عنوان اسیری باو بدهد بنا بر این از فکر

نخستین خویش منصرف و در صدد تزویج آندختر بر آمد در صورتیکه تا آن هنگام هیچگاه هانی ازدواج ننموده و ابدا چنان خیالی را هم نداشت بلکه مایل بود تمام همت خویش‌را بمصرف فتح اروپا برساند خصوص در آن ایام که چنگال خویش را تازه باعصاب آن اقالیم فرو برده و کلیه عزم و فکرش بر آن نیت جزم بود . و نیز بواسطه همین میل و شوق باطنی و همان عشق مفرطی که بتسخیر و استیلا یافتن براروپا داشت دعوت امیر عبدالرحمن را فورا لبیك اجابت خواند .

اما دیدار آن آیت حسن و جمال بطوری دل از دست و عنان اختیار از کفش ربود که درحال بخیال تزویج افتاد . اغلب اشخاصی که یکمرتبه بخیال ازدواج می‌افتند بواسطه همین مقدمه است که برای آنها پیش میاید چه بسا کسانیکه بسالیان دراز بتجرد گذرانیده و ابدا در خیال ازدواج نبوده اند ولی بیك نگاه عاشقانه بدام عشق افتاده زمام دل از دست میدهند ومانند وامق و مجنون بخیال وصال عذرا ولیلی رو بکوه وبیابان نهاده‌اند ـ بهمین جهت بود که هانی نیز با وجود آن ذوق واشتیاق مفرطی که بجهاد داشت آتش عشق در دلش شعله ورشده امید وصال دختر ترسائی‌را با سودای جهاد توام نموده دختررا ازمیان سایرین برگزید و در محل خالی از اغیار مسکنش داد بعد از فراغت از فروش نسوان و اطفال اورا بطور دائمی برای خود اختیار نماید ، ضمنا ازفرط میلی که بآن دختر پیدا کرده بود احدی از سپاهیان و زیردستان را از این واقعه اگاه نکرد . خلاصه در موقعیکه هانی عنان اسب را بطرف محل معشوقه خود برگردانید ازدور نظرش بسواری افتاد که در نزدیکی معشوقه ایستاده از شکل سوار وهیکل اسب که در روشنائی ماه هویدا بود هانی ملتفت شد سوار مزبور از طوایف بربری است . با اطمینان خاطر و فراغ بالی که از طرف دلداده خویش داشت میدانست

ازمیان لشکر احدی را جرئت وجسارت نیست که دست طمع بجانب معشوقه دراز کند که هانی برای خودش انتخاب کرده ودرجائی خالی ازانظار گذاشته است باوجود این اطمینان خاطر فرط محبت غیرت هانی را بجوش وازشدت عشق نصایح عقل فراموش بمرکب بادپیمای خردرکاب کشیده با قلبی کرفته دریك طرفة العین خودرا نزدیك سوار مذکور رسانید دید پهلوی معشوقه ایستاده به تهدید وترسیدش میگذراند بمحض توجه دانست که این سوار بسطام است همینکه بسطام را شناخت یکمرتبه مانند شیری خشمناك فریاد برآورد که « بسطام »

بسطام بغتتاً دیدکان پر آتش وشرر خود را بطرف هانی کرده گفت امیرچه کارداری وچه میگوئی « هانی — ازاین دوخانم دست بردار اینان را برای خود انتخاب کرده ام

بسطام — ابداً امکان ندارد چگونه این حرف را میزنید اینها هردو غنیمت من هستند

اگر هانی تعلق خاطر و عشق مفرطی به ان دختر نمی ورزید ممکن نبود در موضوع او با بسطام مجادله و مشاجره کند با وجود این باز به خیال افتاد شاید بسطام را بوسیله راضی نموده که کار بمشاجره و نزاع نکشد چه می دانست که بربرها حرص و شهوت فوق التصور نسبت بغنایم و اسرای خود دارند با کمال خنده روئی و بشاشت اظهار کرد .

بر فرض اینکه این دختر از غنایم شما است ولی درموقع فروش اسرای زن چنانکه ملاحظه کردید ایشان را من برای خود انتخاب نمودم تمنا دارم محض خاطر من ازاین دونفر صرف نظر کرده هر چه در مقابل ازمن بخواهید تقدیم میشود . «

هانی این کلماترا با یك بی اعتنائی بیان و در این اثنا بازین و یال اسب خود مشغول بازی بود ومی خواست ببسطام بفهماند که این مسئله چندان اهمیتی ندارد و عشق و محبتی بایشان پیدا نکرده است .

بسطام بدون اینکه بتواند خودداری نموده غیظ وغضب خودرا پنهان نماید باکمال تشدد وتغیر جواب داد ابدا اینکار نخواهد شد حالا که مجبورید ازاین غنیمت شما هم سهمی ببرید چه ضرور دارد اینها دونفراند این یکی مال شما آن دیگری ازان من باشد بسطام درحین اظهار این مطلب نخست با انگشت اشاره بزن نزدیك تر کرد سپس بدختر (یعنی بزرکتر مال شما کوچکتر متعلق من) دربین این مذاکرات دختر نزدیك آن زن آمده بایك سکوت و سکونت منتظر عاقبت گفتگو ومجادله کردید . عجبتر انکه درتمام این مدت ابدا علائم خوف ووحشت درصورت آن دختر اسیر پدیدار نشد گویا یقین داشت که بوصال محبوب خود رسیده یا خواهد رسید . هروقت نظر هانی بجمال او میطرف میکشت زیرلب خنده میکرد واین تبسم او بیشتر موجب ترغیب و تشجیع هانی میشد بالعکس هنگامیکه چشمهای بسطام متوجه او میکشتند بنظر حقارت وبغض نگاه اورا پاسخ میداد . هانی تمام این نکات دقیقه را درهمان تاریکی شب بانظر باریك بین عاشقانه خود دریافته وادراك میکرد .

وقتیکه مسئله تقسیم را بدین منوال از بسطام شنید تغییر حالی دراو پیدا شده باصدای ملایم تهدید آمیزی گفت . ابدا مایل بتقسیم نیستم — این دختر متعلق بمن است . تو بازدوکاه باز کرد و سهم خود را از اسرای نسوان ، غنایم ، جواهرات وهرچه دلت بخواهد برگیر . بسطام پس از شنیدن اینکلام با هیجانی فوق العاده روی رکاب ایستاده اسب را حرکت داده فریاد برآورد . — احدیرا ممکن نیست غنیمت را ازدست من بگیرد اگرچه خود امیر عبد الرحمن باشد . آیا کفایت نمیکند که شما اعراب اینقدر ذلت وحقارت بماها روا میدارید وغیر اعراب را ازاغلب خصایص محروم میسازید ؟ گویا سایرین اسلام نیاورده اند ..... خودت میدانی اقتدار انرا دارم — که اوضاع کنونی را برهم زده واژگون سازم وشما را بجائی

بر کردانم که نه‌قدرت فتح وتصرف شهری‌را داشته باشید ونه غنیمتی بدست آورید استماع اینکلمات برای هانی نهایت دشوار وکران آمد چه که نتایج وخیمه این منازعه‌را بنظر آورده میدانست بسطام ابدا بحال اسلام واسلامیان دلسوزی نداشته بلکه یکانه مقصود اووامثال او درجدال وقتال همانا بدست آوردن غنایم وشهوترانی است و جنانچه خود نیز مانند بسطام پافشاری و مقابله بمثل نماید مسلم است بواسطه همانکه در پی بهانه می گردد نه تنها خودش بنای سر کشی و طغیان را میگذارد بلکه تمام قبیله از رئیس خود شان متابعت نموده در چنین موقعی جنك داخلی شروع وشیرازه لشگر از هم خواهد کسیخت . اینکونه پیش آمد هارا نه هانی رضایت میداد نه امیر عبدالرحمن . اما دود تیرهٔ که از زبانهٔ آتش جوانی بر می خیزد تمام معایب حاصله از مجادله‌را ازنظر هانی مستور داشت بی اختیار عنان تحمل و شکیبائی را از دست داده تیغ از نیام بیرون کشیده روبطرف بسطام گذاشت بدون انکه بداند کدام یك ازاعضاء اورا اراده کرده است . در اینحال خانم بزرك باچستی وچالاکی قدم پیش گذاشته لگام مرکب هانی را گرفت و بزمان تازیان اظهار نمود — بیجهت جنك وجدال نکنید ، غنیمت هیچ یك از شما دونفر نیستم مخاصمه و مجادله بس است : زن این جمله را بالسان اعراب یعنی ادا نمود که قدری بزبان اجنبی شباهت داشت .

دوسردار از نطق عربی زن دراین موقع متعجب شده تکانی خوردند

اما بسطام دست ازخیال خود بر نمی داشت مخصوصا تهدیدهائی در مقابل آن دونفر زن که معلوم شد عربی را خوب میدانستند بسطام‌را درانجام خیال خرد بیشتر مصر ساخت بنابرین مجددا اظهار داشت خیر اینها غنیمت من اند . بعد رو بزن بزرك بر کرده گفت : اگر شما مایل هستید متعلق بهانی باشید اما

این خانم کوچك مال من است . متعاقب این کلام از روی زین خم شده دست بطرف دختر دراز کرد که اورا بر گیرد . دختر خودرا کنار کشیده نگاه غضب آلودی بصورت بسطام نمود . هانی ازکناره جوئی دختر خوشحال شده دانست که به بسطام میل ندارد وخاطرش بجانب خود او متوجه است . و چون یقین کرد که معقولیت و ملایمت با این مرد بربری فایده ندارد بلکه جدیت و تندی بکار میخورد لهذا مجددا باشمشیر کشیده اسب خودرا نهیب داده مرکب نیز صدای شیهه خودرا بانعرهٔ‌را کبش توام کرده بطرف بسطام درجستن آمد . خانم بزرك از مشاهده چنین حالتی فیمابین دوسردار با اقتدار متحیر گشته اندکی خودرا عقب کشید ونمیدانست چه بکند و چکونه میان این دونفررا اصلاح نماید در همین موقع دفعة صدای سم اسبی‌را شنید که بجانب ایشان می شتابد درحالتیکه راکب آن ندا میدهد :

هانی ، هانی شمشیر درغلاف گذار ! حضرات بشنیدن این صدا بر گشته دیدند سوارهٔ بور امیر عبدالرحمن است وورود ناکهانی امیرعبدالرحمن در چنین ساعتی موجب تعجب وحیرت شده همه‌راسکوت فراگرفت اما هانی نتوانست تیغ خرد را در نیام کند .

(فصل ششم)

مریم خانم

عبدالرحمن مرد خوش سیرت ونیکوسیرتی بود . پیشانی گشاده ، بینی کشیده ، قامتی بلند وصورتی نیکوپسندیدهٔ داشت ؛ برف پیری درمحاسن اوتك تك موهای سفید ظاهر میساخت چشمان او درشت ونافذبودند . عمامه سفیدی برسروعبای سیاهی اندام اورا می پوشانید . وقتی بان محل رسید بهت و خاموشی برحضرات مستولی کردید

امیر بطرف هانی متوجه گشته گفت: می بینم باهم مخاصمه ومجادله میکنید . . . موقعیکه بسطام را درجلو خیمه خود باغلام خویش مشغول بعضی صحبتها دیدم بخیالم رسید شاید خدای ناکرده درچنین موقعی که نهایت احتیاج را باتحاد واتفاق داریم نزاع واختلافی درمیانه امراء قشون بروز نماید بهمین جهت پیوسته نگران مراجعت بسطام بودم جون دیر کرد بعجله هرچه تمامتر خودرا بشمارسانیدم حمد خدارا که قبل از بروز نزاع بشما رسیدم حاضرین از این اندازه مراقبت و مواظبت امیر عبدالرحمن درامورات قشونی بشگفت وحیرت آمده سرخجلت بزیر انداختند خصوصاً هانی که تااندازهٔ پیش نفس خود شرمگین گردید زیرا چنانچه سابقاً ذکر نمودیم هانی وعبدالرحمن با یکدیگر عهد و پیمان اتحادواتفاق بسته بودند

سپس هانی با کمال ادب پاسخ داد که دراین مواقع مهمه ممکن نیست برای بعضی جزئیات باکسی طرف منازعه ومخاصمه بشوم اگرچه بان جزئیات نهایت احتیاج داشته باشم بسطام است که درخصوص این یك نفر زن اسیرهٔ که ازمیان صدها اسرا برای خود انتخاب نموده ام بامن درمقام معارضه بر آمده . اگر این یك نفر را نیزمانند سایر اسرا به یهودیها فروخته بودم چه میکرد ؟

بسطام زبان اعتراض گشوده گفت در آنصورت خریدار را بهر قیمت که ممکن بود راضی واسیر را بازمی ستاندم —

دراین اثنا زن بزرگتر باکمال متانت وقوت قلب جلو عبدالرحمن ایستاد بازبان عربی گفت — تصور میکنم الساعه درپیشگاه امیر عبدالرحمن غافقی سردار کل قشون ایستاده ام ـ .

عبدالرحمن ازتکلم عربی آن خانم تعجب نموده جواب گفت : بلی همانم که تصور نموده اید اما چگونه مرا شناختی ؟

خانم — ازبیداری شما تا اینوقت شب ومواظبت ومراقبت تامی که در استحکام وتشیید اتحاد افراد قشون ازشما مشاهده کردم مقام وحیثیت شخص شما را دریافتم چه این اوصاف را درغیر عبدالرحمن سراغ نداشتم بهمین جهت ادراك خودرا اظهار نمودم — این دوسردار بی جهت برای ما بایکدیگر درنزاع وجدالند درصورتیکه ماقسمت وغنیمت هیچیك از آنها نخواهیم بود لیکن بعضی عرایض و اظهارات لازمه داریم که باید خدمت امیر عرض کنیم

عبدالرحمن ازجرئت وجسارت خانم که باکمال قوت قلب تکلم می نمود متعجب متانت باسادگی وسیاهی لباسش بیشتر برحیرت اوافزود در آن اثنا نگاه عبدالرحمن بخانم کوچکتر افتاده محو جمال وی گردیده میل نمود باهردو صحبت کند شاید بحقیقت امرایشان آگاه گردد سپس رو بخانم بزرگ نموده گفت خانم بگوئید ببینم چه حادثهٔ برای شما رخ داده است ؟

خانم — اکنون چیزی اظهار نمیکنم شرح حال خودرا درمکان خلوتی به امیر عرض خواهم نمود

عبدالرحمن فوراً بدونفر ازگماشتگان مخصوص خود امر کرد دوراًس اسب آورده ان دوخانم را سوار نموده بخیمه اورسانند درهمین بین که منتظر آوردن اسبها بودند باز خود داری نتوانسته مجدداً از خانم بزرك پرسید این خانم کیست ؟ —

— دختر من است .

هانی دراین مدت بایکدنیا سکوت وحیرت ایستاده وازعاقبت امر دربحر اندیشه وخیال غوطه وربود که مبادا درکار این زن ودختر ترتیبی پیش بیاید که مانع وصال اوشود وقتی عشق ومحبت دختر را نسبت بخویشتن تصور میکند آتش عشق دردل پرمحبتش شعله ور وتعلق خاطر زیادتر میگردد در این موقع که امیر عبدالرحمن

را با خانم بزرك مشغول صحبت دید فرصت را مغتنم شمرده کم کم خودرا بدختر نزدیکتر نموده خواست از حکایت او مسبوق گشته تا بلکه ازاین راه بحقیقت امر آگاهی یابد لهذا باصدای پراز شور عشق گفت خانم اسم شما چیست ؟ خانم بایك لهجه شیرین مملو از محبت بازبان عربی شگسته جواب داد که ـ اسم من مغیم (مریم) است هانی ازلهجه خانم درشگفت و مفتون کلام او شده مجدداً اظهار نمود اسم من هم هانی است . من اسم شمارا یادگرفتم شما هم اسم مرا یاد گرفتید .

مریم ازاین سئوال غرض هانیرا ادراك کرده باکمال متانت جواب داد قبل ازاینکه شمارا بشناسم وخدمت شما برسم اسم شمارا می دانستم حالا که مدتی است باشما طرف صحبت ونائل بملاقات شده ام چگونه اسم شمارا یادنخواهم گرفت

هانی ازشدت ذکاوت وفطانت مریم متعجب وشوقش یك بر هزار افزوده گشته برای اظهار عشق ومحبت درونی خود باهمان لهجه او تقلید کرده گفت . امیدوارم شناسائی وآشنائی ما مبارك باشد

مریم از طرز رفتار محبت امیز هانی تبسم مودت انگیزی نمود که در این تبسم اثرات مکنونه عشق خود را نسبت بهانی ظاهر و چهرهٔ زیبایش از فرط خجلت گلناری وازشدت حیا سربزیر انداخته باصلاح دامن لباس خویش مشغول گردید بسطام در تمام این مدت باکمال اوقات تلخی وحسرت بتماشای صحبت هانی ومریم مشغول وچیزی نمانده بود که ازشدت بغض وحسد خفه بشود چون درحضور امیر عبدالرحمن جرئت حرف زدن نداشت باطنا بخیال انتقام ودرصدد بدست آوردن موقع افتاد

درآنوقت اسبها حاضر مریم ومادرش سوار شده بسمت خیمه روانه گردیدند هانی نیز ازپشت سر نگاههای عاشقانه مینمود ودقیقه بدقیقه شدت عشقش دوچندان

میشد خصوصا دراین لحظه که سواری مریم را مشاهده وملاحظه نمود که معشوقه اش دراسب سواری چنان ماهر وچالاك است تو گوئی درپشت زین تولد یافته است خلاصه مریم ومادرش دریك طرفة العین خویشتن را بخیمه امیر عبدالرحمن که بزرگترین خیمه ها ودربالای درش بیرقهای فتح و نصرت آویخته بود رسانیدند لیکن هانی از مفارقت مریم وخلوت کردن او باعبدالرحمن دچار خیالات گوناگون حواسش مضطرب وپریشان گردید

دراین موقع عبدالرحمن روبهانی نموده گفت حالا دیگر لازم است شما برگردید وباصلاح امورات قشونی مشغول شده عهد و پیمانیکه بایکدیگر بسته ایم محکم واهمیت مقام را منظور داشته وباید بدانید که موقع کنونی بما اجازه نمیدهد که خودرا مشغول اینگونه جزئیات نمائیم

سپس متوجه بسطام شده خطاب کرد شما که ازسرداران بزرك ونامی قشون ما هستید نباید خودرا باین جزئیات آلوده کنید بروید بکارهای مهم خودتان رسیدگی بنمائید واین پیش آمدرا که میان شما وهانی اتفاق افتاد البته فراموش خواهید ساخت انشاء الله بعد ازاینها بفتوحات بسیار موفق واسرا وغنایم بی شمار بدست خواهیم آورد که باضعاف مضاعف خسارت کنونی شمارا تلافی وتدارك خواهند نمود

هانی وبسطام سرطاعت فرود آورده پی انجام امورات خود برگشتند عبدالرحمن نیز بسمت خیمه خود متوجه گردید بمحض ورود مریم ومادرش را مشاهده کرد مادر محفظه بزرگی در دست داشت واز بیم آنکه کسی غفلتا از دستش برباید باکمال مواظبت آنرا محافظت مینمود

(فصل هفتم)

خلوت

عبدالرحمن بعد از ورود بخیمه از فرط اشتیاقیکه باستماع حکایت آندوخانم داشت نورا خیمه را از اغیار واغیار خالی نموده درروی فرش قیمتی که تازه بغنیمت آورده بودند جلوس مریم ومادرش نیز در حالتیکه بالباس ونقاب سیاه خودشانرا پوشانیده بودند درمقابل نشستند

عبدالرحمن ابتدا نظری بصورت خانم بزرگتر انداخت با اینکه این خانم مراحل جوانیرا طی کرده بود معهذا باحسن جمال طبیعی توجهات مخصوصه امیررا برخویش جلب نمود . سپس نگاه خودرا بطرف مریم برگردانید دید دردریای فکر وخیال غوطه ور ودیدگان نیم مستش مخمورتر است . امیر ازمشاهدهٔ آن آیت حسن وجمال درتعجب آفریننده این صنع عجیب را تقدیس نمود (فتبارك الله احسن الخالقین) سرود . بعد بملاحظه آنکه میخواست هرچه زودتر ازحقایق امور واقف شده شاید سری ازاسراررا کشف نماید مجدداً بطرف خانم بزرگتر متوجه گشته مشاهده کرد که برای اظهار شرح حال خود منتظر اشاره واجازه است بنابراین درمقام پرسش آمده گفت —

همشیره من بگو ببینم کیستی ؟ چه خبرداری ؟ مقصودت چیست ؟

— اخباررا درموقع دیگر هنگام فرصت بعرض خواهم رسانید . اما یگانه مقصود و غرض کنونی من همانا فتح و نصرت این قشون است تا همه آمال وآرزوی ما برآورده شوند —

همینکه امیر کلام خانم را که نمیشناخت که وچکاره است بدین منوال شنید از غیرت او بی نهایت متعجب گردید هرچند خانم بزبان عربی بیان مطالب نمود لکن چون

چون بعضی کلمات اجنبی در طی کلام داخل شده بودند خواست که از حقیقت امر کاملا مسبوق گردد مجدداً سؤال نمود :

باآنکه لهجه وگفتارت دلیل است که عرب نیستی وقیافه ولباست شهادت می دهد که مسلمان نمیباشی پس بچه خیال و مقصود طرفدار فتح ونصرت قشون اسلام وعرب هستید خواهشمندم راستی وحقیقت را بیان کنید . خانم نظر متعجبانه بصورت عبدالرحمن انداخته گفت — گمان نمی کنم در حضور امیر مطلب دروغ وعاری از حقیقی اظهار کنم ظن امیر درباره من بخطا رفته است اری عرب ومسلمان نیستم . عرب ومسلم نبودن من بهیچوجه مرا مانع از تعصب وحمایت اعراب واسلام نخواهد بود . بسا اشخاصیکه دربلاد فرنك خصوصاً در این شهر موجودند که هیچگاه بوی عرب و اسلام بمشام ایشان نرسیده معهذا نصرت واستیلای مسلمین را بواسطه عللی که گمان نمی کنم بر امیر پوشیده باشد برنصارا ترجیح میدهند .

عبد الرحمن از این سخن سخت تکان خورده بی اختیار در تعجب شد لکن دامن شکیبائی از دست نداده منتظر بود که شاید دراثنای صحبت مطالب دیگری را کشف نماید واز حقیقت واقعه مستحضر گردد — گفت :

مقصود شمارا کاملا نفهمیدم . . . ایا اهالی این مملکت نصارا واقعا فتح ونصرت مسلمانان را مایل ومیخواهند قشون اسلام برسلاطین ایشان غلبه کند ؟ !

— بلی هنگامیکه اهالی این بلاد اوضاع اسپانیارا پس از غلبه اعراب مسبوق گشتند از صمیم قلب بطور استیلاء وغلبه اعراب رابر مملکت خودشان واداشتند زیرا می دیدند که اهالی ظلم دیده اسپانیا در سایه لوای اسلامی از بندگی و بردگی رهائی یافته واز ظلمت ظلم وستم بروشنی عدل و انصاف رهسپار

گردیده اند .

- آیا امروز ازاین عقیده برگشته اند ؟

- آری ؟

- برای چه ؟ بهتر است حقیقت را بیان کنید .

- خانم امیر کاملا مسبوق است وقتیکه مسلمانها (۲۲ سال قبل از این) اسپانیا را فتح و تصرف نمودند نسبت به اهالی آن مملکت باکمال رفق و مدارا رفتار کردند نه معبد و پرستشگاهی را غارت ساخته و نه خون ناحقی ریختند . همه را نسبت بعقیده آزاد و مختار نموده هر کس در دین خود باقی ماند جزیه مختصری را متحمل گردید هر که کیش و آئین اسلام قبول نمود اگر بنده بود ازقید عبودیت آزاد و باسایر مسلمانها برابر و برادر وار در نفع و ضرر شریک و سهیم گشتند . ولی قبل از غلبهٔ اسلام حکام واعیان واشراف اسپانیا بااهالی بدبخت مخصوصا بااواسط الناس معامله ظالمانه ورفتار جابرانه معمول میداشتند رعایارا که ودایع خداوند ومخلوق آزاد بودند مملوک وبنده خود دانسته نسبت بآنها همه گونه صدمات ومشقات فوق الطاقه وارد می آوردند . درآن اوقات احدی صاحب جان ومال نبود واختیار عرض و ناموس خویش نداشت . اختیارات واقتدارات کلیتاً درکف ظالمانهٔ چند نفر مقربان درباری افتاده وبهمین جهة اهالی بدبخت از فشار ظلم و تعدی وازشدت استیصال وگرفتاری صمیمانه فناء واضمحلال دولت ظالمه خود را آرزو وورود قشون اجنبی را بوطن خواهان بودند . وبمحض اینکه قشون اسلام بعزم تسخیر اسپانی حرکت نمود صیت عدالت ومساوات اسلامی گوش زد مردم گردید عموماً طرفدار فتح وغلبه مسلمانان شدند تااز ذلت بندگی رهائی یافته و درتحت رایت اسلامیت به بهترین حقوق طبیعی مغصوبه

خودشان که آزادی وحریت است نائل گردند .

همین توجهات وافکار عمومی که ناشی ازحرکات عادلانه ورفتار منصفانه مسلمانهای آن دوره بود یگانه باعث فتوحات ومظفریتهای شایان لشکر اسلامی میشد چنانکه بهر شهری روی آور می گشتند عموماً باستقبال ایشان شتافته بلا مزاحم ومعارض موفق بمقصود میشدند واغلب اهالی ازفرط شوق قلبی که بآزادی ومساوات حقه داشتند باخلوص عقیدت وصمیمیت کامل قبول مذهب اسلام نموده از قید بندگی خلاص می گشتند .

فصل هشتم

هانی

خانم همینکه کلام خود را باینجا رسانید سکوت اختیار نمود مشغول تجدید نفس شد .

عبدالرحمن در طول صحبت نظر از صورت خانم برنگرفته باکمال حیرت وشگفتی کلمات حکیمانه واطلاعات کاملهٔ اورا دقیقانه گوش میداد ودر بشرهٔ او تأمل کرده بخیال فهمیدن حقیقت حال صبر مینمود که شاید در خاتمه صحبت پرده از روی کار بر داشته شود ومطالب معلوم گردد .

در اینموقع سکوت خانم راغنیمت دانسته مشغول استنطاق شده گفت : از معلوم میشود اطلاعات شما بحقیقت احوال از معلومات مردمان بزرگ ما بیشتر است وشخص شما بیش از مسلمانها غیرت اسلامی دارید . - خواهرك عزیز تمام اینمطالب همانطور است که بیان نمودید وتصور میکنم از اقداماتی که قبل از شروع باین جنك نموده ام بی اطلاع نباشید . البته مسبوقید که در اول امر

تمام ولایات اندلس ومستملکات مسلمین از قبیل بلاد فرنك و فرانسه را شخصاً گردش ومشغول تحقیقات محلی شدم ، حکام مغرض وباطمع امراء ظالم وستمکار را معزول واشخاص بیغرض ، بی طمع و عادل بجای ایشان منصوب نموده — تا باعموم نفوس بدون فرق نژاد ومذهب حسن سلوك وخوشرفتاری کنند و هرچه از املاك وکلیساهای نصارا را امراء وحکام بغصب وتعدی تصرف نموده بودند گرفته مسترد داشتم وچنانکه در زمان موسی بن نصیر وپسرش عبدالعزیز مطابق عهد وپیمان بااهل ذمه ونصارا رفتار میشد دوباره مجری ساختم ، در تصفیهٔ این مسائل اقدامات کافیه و زحماتی شایان نموده ام زیرا میدانستم که حقیقت اسلام بهمین ترتیب دستور داده است وپیشینیان ما از صحابه کرام اگر اینگونه رفتار برادرانه وسلوك عادلانه باعموم اهل ذمه نمیکردند نمیتوانستند بمقصود مقدس خودشان کامیاب شوند

خانم باحالتی که غرق دریای خیال ومشغول اصلاح نقاب خود بود گفت : — کلیهٔ اقداماتی را که انجام داده و خواهید داد مطلع واز مقاصد دیرینه وآیندهٔ امیر کاملاً مسبوقم وبهمین ملاحظه بود که انتظار فتح وظفر را داشتم ولی افسوس که خلاف مسموعات خود رامشاهده می نمایم ومیترسم بمقصود نائل نشوید . .

عبدالرحمن از بی پرواگوئی وتصورات عمیقهٔ خانم متعجب گشته گفت : مگر چه شده است ؟ . .

— گمان میکنم چیزیرا که بدانم امیر آگاه باشند برای اثبات مطالب معروضه همینقدر کفایت مینماید گفتگوئی را که میانه هانی وبسطام واقع شد معاینه ومشاهده فرمودید ، متذکر شوم : آیا نزدیك نبود که برای خاطر این دختر (اشاره بمریم کرد) فیمابین هانی وبسطام مقاتلهٔ بزرگی روی بدهد ؟

عبدالرحمن سخنان خانم را شنیده سبلت خودرا اصلاح مینمود محاسن خویش را با انگشت ابهام وسبابه فشار میداد . آثار تأثر در چشم وپیشانیش ظاهر واز حال طبیعی خارج گشت وباکمال متانت وخودداری بطرف خانم التفات کرده گفت : حادثهٔ که میان هانی و بسطام اتفاق افتاد چندان قابل اهمیت نبود چه بسا امثال اینگونه اتفاقات مابین دو سردار برای یك اسیرهٔ زیبائی صورت بروز مییابند این قبیل امور مورد تعجب وغرابت نیستند ، خانم خندهٔ ساختگی نموده گفت : خاطر امیر آگاه است که امثال اینگونه مشاجرات کاشف از فساد نیت امراء واختلاف عقاید ایشان است . قسمت غالب همین امراء وسپاهیان خصوص بربره وامثال آنها یگانه غرض ومقصودی که دراین جنگ وجدال دارند همان یغما وچپاول است . اینان نه معنی جهاد میفهمند نه مفهوم غلبه وپیروزی از روح و حقیقت اسلام نیز بیخبرند تنها بقصد غارت وغنیمت قبول مذهب کرده اند معلوم است کسانیکه چنان غرض وخیالی داشته باشند هیچوقت بفکر جلب قلوب عمومی نیفتاده وهیچ اهمیتی بافکار عامه نمیدهند شاهد این عرایض وقایعی است که امروز بچشم خود دیدم بارها از امراء لشگر را مشاهده نمودم که ابداً میان کلیسا ومنازل فرق نمیگذارند و عمارا از سایر افراد تشخیص نمیدهند کلیسای بردوکه بزرگترین معابد شهر بود دستخوش چپاول گردید این حرکت گذشته از تولید نفرت عمومی برعلیه مسلمانها اعتقادیرا باعث شده است که خدای کلیسا عنقریب انتقام غارتگرانرا خواهد کشید — بدیهی است همین تنفر وتوجه چه اثراتی خواهند بخشید :

عبدالرحمن در اثناء صحبت خانم بی اختیار فریاد بر آورد : کلیسیارا غارت کردند : بااینکه آکیداً سفارش نموده بودم بکلیسیا و معابد دست تعرض دراز نکرده وحرمت رهبانان وکشیشانرا ملحوظ دارند کلیسیارا غارت کردند ؟! —

در این موقع امیر پس از قدری سکوت یکی از گماشتگان را طلبیده مردی

ضعیف البنیه با لباس متوسط وارد خیمه گردید بمحض دخول عبدالرحمن باو گفت : زود برو هانی را اطلاع بده که الساعه بیاید . گماشته مذکور سر اطاعت فرود آورده بیرون رفت خانم قبل از خروج وی بعجله تمام رو بعبدالرحمن نموده گفت : راستی فراموش کرده بودم عرض نمایم خادم پیرمرد غریبی داشتیم آنرا نیز اسیر کرده اند مستدعیم مقرر فرمائید آن بیچاره را آزاد نمایند . امیر مجددا گماشته را طلبیده فرمود : بهانی بگو که در میانه اسرا شیخی است . . .
عبدالرحمن کلام خود را قطع نموده ازخانم پرسید : « اسم خادم شما چه بود »
خانم ـ اسمش حسان است ـ امیر اعادهٔ سخن کرده بغلام خطاب نموده : بهانی بگو که در میانه اسرا شیخی است حسان نام اورا همراه خود بیاورد .

وقتیکه اسم هانی برده شد حالت مریم دگرگون شده قلبش دفعتا بنای طپیدن گذاشت ، بی اختیار حرکت کرده مجددا درجای خود نشست .

هرگاه عبدالرحمن بدقت ملاحظه میکرد ملتفت میشد که صورت زیبای مریم برافروخته ودیده گانش رنگ سرخی گرفته وتمام اعضایش در ارتعاش است . . .

در این مدت که گماشته امیر بیرون شد طرفین خصوصا عبدالرحمن را سکوت قهری فرا گرفت که باحالت بهت وحیرتی نشسته ببازی کردن ریش خود مشغول و میترسید مبادا حادثهٔ واقع شود که خانم قطع صحبت نموده حقیقت حال مخفی بماند . خانم را هیبت قیافت عبدالرحمن ساکت کرده بود . لحظهٔ نگذشت صدای پا وآوای شیههٔ اسبی شنیده شد بانگ مرکب آمدن هانی را خبر میداد وپس ازچند دقیقه غلام وارد خیمه گشته عرض نمود : هانی منتظر اجازه است امیر فرمود بگو داخل شوند : قبل ازانکه اجازه بهانی برسد بواسطه یگانگی ویکرنگی که باامیر داشت منتظر اجازه نشده با لباس سرخ وشمشیر مرصعی که دربر وکمر داشت بخیمه در آمد

چشم عبدالرحمن که بهانی افتاد قبل از تهنیت وتعارفات معمولی بی اختیار درپهلوی خود جا نشان داد امر بجلوس فرموده هانی درهمان نقطه جای گرفته ودر حالی که چشم بصورت مریم ومادرش دوخته مشغول اصلاح عبا وجای خود گردید از طرف دیگر مریم همینکه نظرش بهانی ملاقی شد عرق حیا مانند قطرات مروارید در پیشانی وصورت او ظاهر گردید هر چند بهمان نگاه نخستین دل ازدست داد ولی عنان اختیار را محکم نگاه داشت .

متعاقب هانی شیخ پیرمردی وارد شد که لباسش بپوشش اهل کولوا میماند عمامه کوچکی سر او را می پوشانید ـ موی سفید وزیاد وریش عریض وطویلش هیکل وبشرهٔ اورا نود ساله مینمود اما در رفتار وگفتار شصت ساله بنظر میامد . جامه این مرد قبای کوتاه وپروصله وپاره بود که تا ساق پارا مکشوف میداشت وکثافت موهای آنرا مینمایاند ـ کفشهای او مانند کفش معمولی بردو بود . پیرمذکور سرا پا درب خیمه متوقف وپس ازانکه امیر اجازه جلوس داد با کمال ادب در همانجا نشست .

سپس امیر خطاب بهانی کرده گفت : گمان میبرم امروز خیلی خسته شده اید
هانی ـ رزم وپیکار وقتی بفتح وظفر خاتمه یابد خستگی ندارد ـ چنانکه جنگ امروز نیز درظل عنایت سبحانی واقبال شمشیر امیر منتج غلبه و پیروزی گردید
عبدالرحمن ـ درجنگ امروز من هیچوجه اشتراکی نداشته ام ـ فتح ونصرت نیز از اثر مجاهدات شما ومردان جنگی شما بوده است بعلاوه فعلا شما را برای این مذاکرات نخواسته ام درست گوش بدهید
هانی گردن کشیده تمام حواسش را برای گوش دادن جمع نمود
امیر گفت . آیا میدانید جهت وسبب این همه فتوحات شایان مسلمانها در دنیا اززمان خلفاء راشدین تا امروز چه بوده است :
هانی ـ آری میدانم بواسطه یگانگی واتحادی که مسلمانها بایکدیگر داشتند همیشه

خداوند فتح ونصرت را نصیب ایشان میفرمود وما نیز امروزه همین ائتلاف واتفاق را سرمشق حرکت خود داده ایم

عبدالرحمن – این موضوع را میدانم ویقین دارم شما در تهیهٔ وسائل اتحاد ویگانگی اینقدر سپاهیان مختلف العقیده سعی وکوشش وافی بعمل می آورید وبا من در این امر هم عقیده وهمراه هستید همیشه افراد لشکر را که مخالف یکدیگر وصاحبان اغراض متضاده هستند جمع ومتحد کرده ومیکنیم ولی باید بدانید که موافقت واتحاد بتنهائی سبب فتح وپیروزی نمیشوند فتح وظفر را باعث وسبب عمدهٔ است که پیشینیان ما تنها بهنیروی همان موجب ومدرك اساسی باین درجه عالم گیر شده اند آیا میدانید که این باعث یگانه چیست!

فصل نهم

بسطام

هانی یکه خورده سر بزیر انداخته بفکر وخیال مشغول شد لکن عبدالرحمن نظر از صورت هانی بر نگرفته بود که جواب فوری بشنود سپس هانی سر برافراشت و گفت: اینقدر میدانم که سبب عمدهٔ این همه فتوحات وپیشرفت دولت اسلامی عدل وانصاف بوده است.

عبدالرحمن کلام هانی را قطع کرده گفت آری آری همین است عدل پایهٔ اساس ملك ومملکت است مدارا وانصاف است که رعایا را مطیع ومنقاد مینماید ومحبت حکومت را در قلوب ایشان تولید میکند خصوص با اهل ذمه خواه نصارا خواه یهودی باشند وبالاخص مدارا وانصافی که در مورد کشیشها و رهبانین واهالی کلیسا معمول میگردد خدا ورسول نیز ما را از اذیت وآزار ایشان منع ونهی فرموده اند وبهمین واسطه اوقاتیکه خلفاء راشدین برای تسخیر وتصرف ولایتی سوق لشکری

میدادند درخصوص اهل ذمه سفارشات اکیده میکردند که مبادا دست اذیت و آزاری بسمت ایشان گشاده شود یا کلیساها ومعابد دستخوش یغما وچپاول گردند.

آیا اینمطالب را نمی دانید؟

هانی – تمام این مطالب را خوب میدانم. البته در نظر دارید که ما نیز درخصوص همین مسائل چقدرها مذاکرات نموده فرمانفرمایان ستمکار ومتعدی را از حکومت وریاست معزول کردیم...

عبدالرحمن فرمود: با آگاهی واطلاعی که باینمطالب داشتید چطور شد که کلیسای بردو امروز معرض هجوم گردید واثاثیهٔ آن بغارت وچپاول رفته رؤسای کیش ومذاهب را اذیت وآزار رسانیدند؟

از این سئوال آثار غضب وعلائم تعجب در بشرهٔ هانی ظاهر شده مدتی بخیال فرو رفت و بعد سر بالا نمود گفت خدا روی بسطام را سیاه کند که چه اندازه پرطمع ومتمرد بوده است با اینکه شخصاً او را از این حرکات منع ونهی نمودم در اثنای جنگ دیدم بسطام وپارهٔ همراهانش بدون هیچ ملاحظه خیال غارت و چپاول در سر دارند وچون می دانستم در کلیسای بردو بعضی ظروف و آلات نقره وطلا موجود است از ترس اینکه مبادا پارهٔ از اتباع بسطام ارادهٔ غارت آنجا بکنند مخصوصا مکث وتوقف نموده باو گفتم احدی از پیروان وکسان شما نباید بکلیسا ومعابد نزدیکی نمایند بسطام جواب مرا بسکوت گذرانید از همین سکوت او گمان می کنم دعوت مرا اجابت نکرده است زیرا حرص وطمع و قساوت قلب او را کاملا مسبوقم.

عبدالرحمن بعجله سؤال نمود – آیا گمان می بری این کار را بسطام کرده باشد؟

— تصور نمی کنم با آن سفارشات و غدغن اکیدهٔ من غیر از بسطام کسی دیگر جرئت اینگونه حرکات را داشته باشد بعلاوه در دست کسان بسطام پارهٔ آلات طلا و نقره از قبیل صلیب وقندیل دیده شد معلوم بود که اینقسم طلا الات در غیر کلیسیا ها یافت نمی شود .

عبدالرحمن حرکتی بخود داده : گماشته را پیش خود خوانده گفت سردار بسطام را زود بگو بیاید

سپس متوجه هانی گشته اظهار نمود مبادا خیال کنی که با بسطام تغیر وتشددی خواهم کرد بلکه باکمال ملایمت شروع بصحبت مینمایم چه میدانم که ایشان شخص تند خو وسست عقیده اند اگر ابراز تندی وحدتی نسبت بایشان بشود شیرازهٔ اتحاد واجتماع قشون یکسره پاشیده خواهد گشت .

در این موقع خانم رو بعبد الرحمن نموده اظهار داشت باین قبیل سرداران قسی القلب وبداخلاق که پیش از نفع موجب ضرر می شوند چه احتیاجی دارید ؟ آیا از اینگونه سردار وقبیلهٔ او بی نیاز نیستند ؟

عبدالرحمن سری تکان داده گفت : اگر بخواهیم قشون خودرا ازامثال این گونه اشخاص قسی القلب وغارتگر تصفیه کنیم باید شجاع ترین سپاهیان خودمان را اخراج نمائیم چه قبایلی مثل برابره وجماعت زیادی از صقالبه ، جرامقه ، جراجمه ، قبطیها ، نبطیها وغیر هم درمیان قشون هستند که درکیش وائین یهود ، نصرانیت ، بت پرستی وزردشتی باقی اند ظاهرا اظهار مسلمانی می کنند برابره از شجاعترین مردان دنیا هستند که نه ازمرگ بیم وباکی دارند ونه از کثرت طرف مقابل خوف ووحشتی برخود راه می دهند الحق میتوان درباره ایشان گفت که اسپانیارا همینان فتح وتصرف نموده تسلیم ما کردند اگر ایشانرا ازخود دور

کنیم غلبه ونصرت برای ما محال خواهد بود زیرا اعراب تاامروز ان قدرت و قوتی را دارا نشده اند که به تنهای از عهده انجام مقاصد مقدسهٔ خود برآیند پس استخدام ونگهداری برابره دراین جنگها فواید زیاد برای ما دارد وتکلیف ما این است که درموضوع غنایم و اسرا باایشان بسلوك و مدارا بگذرانیم اینکار نیز برای ما چندان اشکالی ندارد چه بسا اوقات که برای مصلحت اسلام وصلاح مسلمین ایشانرا بغنیمت وغرامت تطمیع نموده بجهاد میفرستیم ومیدانیم که ابدأ حب اسلامیت دردل آنها نیست ..

خانم ازعقل وتدبیر وظرفیت عبد الرحمن بتعجب آمده گفت : قشونیکه مانند شما امیر وسردار داشته باشد مستحق همه گونه فتح وظفر است .

عبد الرحمن همینکه این جمله توصیف را ازخانم شنید بطرف هانی تمایل کرده دست بشانهٔ او گذاشته گفت : این است دست راست من . سردار وسپاه این شخص است .

هانی ازاین کلام سر خجالت بزیر انداخته خواست عذر بخواهد که گماشته وارد شده گفت : بسطام دم در منتظر اجازه است .

عبد الرحمن اشاره واظهار نمود که وارد شوند .

بسطام وارد خیمه شد درصورتیکه عبایش ازپیشرو وشمشیرش ازپشت سراویزان بود وعمامه کوچك او کج شده گوشش را فراگرفته بقیهٔ خوشهٔ انگوریکه دربین راه مشغول خوردن بود دردست داشت همینکه نظرش بامیر عبد الرحمن افتاد فوری برگشته انگوررا بدور انداخت ومراجعت نمود باوجود نخوت وبدخلقی که باسرشت اوتوام بود بواسطهٔ حسن سلوك وخوش رفتاریکه امیرعبدالرحمن نسبت بهمه کس خصوص بامثال بسطام معمول میداشتند هنگام ملاقات امیر قدم

از جادهٔ احترام و ادب کنار نمیگذاشت همین نیک رفتاری و خوش اخلاقی امیر عبد الرحمن بود که امثال بسطام را باهمهٔ بد رفتاری و قسی القلبی به اوامر و فرمان بردار می ساخت .

بعضی از مردم چنین خیال و تصور می کنند که پایداری و بقای ریاست و سلطنت در سایهٔ کبر و نخوت و غیظ و غضب است همانا این خیال و تصورات از موهومات باطله است زیرا که سردار یا پادشاه تند خو و سخت دل تن و زبان زیر دستان و رعایای خود را مالک میشوند اما رئیس و سلطان خوش اخلاق و نیکو سیرت جان و دل پیروان خویش را مطیع و منقاد خواهد ساخت

بسطام در حین ورود سلام نمود عبدالرحمن با کمال بشاشت جواب داده امر بجلوس فرمود بسطام در جای خود نشست و باطراف خیمه می نگریست ناگهان مریم و هانی را در یک گوشهٔ خیمه بنظر آورده ابتدا خیال نمود که امیر اورا برای کار این دو نفر خواسته است

بعد او ملتفت شد که امیر بطرف او متوجه شده اظهار میدارد که غرض از احضار شما مدا کره در یک امر مهمی است که برای هر دو نفر ما و شما اهمیت را داراست چه یگانه مقصود ما همان ترویج و تقویت شوکت اسلامی است

بسطام از لطف کلام امیر بشاش و خوش حال گردید زیرا که اعراب بابرابره هیچگاه اینگونه ملاطفت رامعمول نمی داشتند باغیر اعراب مانند بنده و برده معامله مینمود

وقتی که بسطام اینکلام ملاطفت امیز را از امیر شنید عرض کرد : امیر بهرچه امر نماید مطاع است و بهرچه رای مبارکش تعلق بگیرد متبع خواهد بود

من در اطاعت امیر حکم انگشتان اورا دارم

عبدالرحمن — افرین بر تو خداوند مسلمانهارا از شمشیر تو بهره مند گرداند . . . اما مقصود در احضار شما این است که بعضی از اهالی نصارای این شهر در خصوص غارت کلیسا و معابد اظهار شکایت می نمایند البته میدانید که اینان اهل کتابند و خداوند ما را محکوم و مامور فرموده است که احترام افراد و معابد ایشان را منظور داریم انهم در موقعی که پیش از اینها بایستی با اهل بلاد در رفق و مدارا کرده جانب عدل و انصاف را از دست ندهیم تا بدین وسیله جلب قلوب عامه نموده طریق فتح و ظفر را سهل کنیم . ما باید بشهرهای دیگر برویم که محکم تر از این شهر و اهالی انها شدید تر از مردم این شهر ند بدیهی است وقتیکه در نقاط متصرفی خودمان بعدل و مساوات رفتار نمودیم اوازهٔ این عدل و انصاف ما در سایر بلاد غیر مفتوحه منتشر شده اهالی انجاها طبعاً و قهراً بطرف ما تمایل کرده در بسیاری از مواقع همراهی و مساعدت خواهند کرد محض مراعات همین نکتهٔ مهم بود که اغلب اوقات بتوسط همین هانی سفارش احترامات معابد و کشیشان را نموده و از قتل و غارت منع می کردم حالا که از مسئله غارت کلیسا مسبوق هستید میل دارم خود شما اقدام و کوشش نمائید و از ان معبد هرچه از ظروف طلا و نقره بغارت رفته است مسترد داشته مرا از خود ممنون و خشنود سازید .

فصل دهم

امرای عرب میان فرنگیان

بسطام — رای و عقیده امیر در اینخصوص شایان تمجید است و هیچ انکار ندارم تا کنون نیز همین نکته را کاملا مراعات و ملاحظه کرده از جاده عدل و انصاف قدم بیرون نگذاشته احترام کلیساها و معابد را منظور همی داشته ام

اما افسوس امروز چیزی دیدم که بدنم را بلرزه در آورد و دنیا را در نظرم تیره کرد وبهمان جهة بود که بی اختیار اقدام بغارت کلیسا نمودم : امروز در بعضی از منازل نصارا جمعی از مردان وزنان مسلمین را دیدم که مانند غلام وکنیز با ایشان معامله میکردند ؟ . بلی این مسئله چندان اهمیتی ندارد وباعث غضب من نشد زیرا که ماهم بااسرای ایشان همین رفتاررا مینمائیم ولی بعضی از مسلمین رادیدم که زنجیر های محکم درپا وکردن داشتندوباحالت اسفناك آنها را سوار اسب وقاطر کرده بباغهای انکور میبردند که مشغول خدمات شاقه بشوند . مشاهدهٔ این اوضاع رقت انکیز حس انتقامرا در من بیدار نمود و خود داری نتوانستم . همانا آتش کینه خواهی چنانم بجوش آورد که به پرستشگاه ومعابد نیز ابقا نکردم ، همینکه صحبت بسطام باینجا رسید عبدالرحمن بطرف خانم متوجه شده میخواست از معامله ظالمانهٔ فرنکیها او را مسبوق سازد خانم کفت : انکار ندارم که معامله فرنکان نسبت باسرای مسلمان بدتر وسخت تراست ، اگر چه حالت اسرای بدبخت خواه بدست فرنکی وخواه در اختیار مسلمان باشند در خریده شدن وفروخته شدن یکسانست کسی که کرفتار اسیری شد تاکسان و دوستانش او را بادادن مال وتنخواه خلاص وآزاد نکنند مجبور است مادام العمر بخدمات شاقه وزحمات فلاحتی وزراعتی تن بدهد حتی اولاد واخلافش نیز دچار هستند ، اما خلاصی وآزادی اسرا مطابق قانون عادلانه مسلمانها پیش شما سهل تر از فرنکان است که ابدا چنین قانونی ندارند ، وتصور مینمایم جهة اینکه فرنکیها اسرای مسلمانانرا زنجیر میکنند ترس وبیمی است که از گریختن آنان دارند زیرا غالبا اتفاق افتادهاست که اسرای مسلمین در حال آزادی فرار کرده ودیگر پیدا نشده اند . با این

ترتیب البته ناچارند قید وزنجیر بکار ببرند .

در اینمورد امیر بسمت بسطام التفات نمود کلام خانم را قطع کرد و کفت فرضا نصاری همین قسمی که کفتند با اسرای مسلمان سلوك نمایند ماکه خودمانرا عدالتخواه ومساوات طلب میدانیم اگر بهمان ترتیب با اسرا معامله کنیم چه تفاوت وامتیازی میان ما وایشان خواهد بود وبواسطهٔ کدام اعمال ورفتار قرین عدالتی در دنیا متوقع فتح وظفر ودر آخرت نعمت بهشتی را انتظار داریم ؟ . برما لازم است در این مورد اطاعت کتاب خدا کنیم و خلفاء راشدین را متابعت نمائیم علاوه براینها باید بدانیم که این اندازه حرص وطمع بغارت وچپاول مانع پیشرفت مقصود است قشون غارتکر پیوسته قرین ننك وعار مغلوبیت واز شرافت فتح وپیروزی بی بهره ونصیب است ، سپس بطرف هانی توجه کرد گفت :

برای انجام مقصود مقدس سعی وکوشش مینمایم که بسی پربهاتر از الات طلا ونقره و بالاتر از این است که باز خارف دنیای فانی طرف مقایسه باشد . مجاهدات ومساعی ما برای فتح وتصرف تمام عالم است وقتی چنان فیروزی ومظفریت نصیب ما گردید چقدرها اموال وارواح را که صاحب شویم . اسلام را در کابه اقوام عیسوی وقبائل بت پرست منتشر ساخته وهمکی بلاد و ساکنین انهارا مالك خواهیم گشت ولوای اسلامیت را برشهر های روسیه و قسطنطنیه وسایر بلاد معظمه میافرازیم و در سایهٔ ان فتوحات ضعفای ما قوی و فقرا مان غنی میشوند ! پس ای بسطام ازاین زروسیم ناچیز وکوهر های جزئی و موقتی پرهیزدیری نکذرد که کنیزان بسیار وغلامان بی شمار از آن تو خواهند شد . چنانچه درگفته های خود مبالغه یاخطا میکنم متذکر واکاهم سازید .

هانی ملتفت بود که روی سخنان امیر به بسطام ومنتظر جواب اوست • بسطام از حسن بیان امیر شکفته وخورسند شده بجواب مبادرت نمود که :

همیشه راست‌گفتار ودرست کردار بوده‌اید ، الحق درهیچ‌زمانی مانندعصر شماحقوق براوه مورد رعایت نبودند زیرا هیچوقت جانب عدل وانصافرا درباره اینطایفه منظور نداشته اند . روزکار پیشین بامسلمانهائی که عرب نبودند مانند غلام وکنیز معامله میکردند ، درمقام جدال و جهاد بااعراب مسلم مساوی ویکسان ودرموقع تقسیم غنائم متفاوت بودند• امروز ازاین ملاطفت ومواساتی که درباره ما معمول میدارید غافل نبوده وهمه‌را بخوبی میدانیم • •

امیر کلام بسطام‌را بریده کفت :باغیر اعراب •نیز طریق عدل ومساواترا پیش کرفته وخواهیم گرفت ، بعلت آنکه کافه مسلمین درحقوق وحدود بایکدیکر برادر وبرابرند • اکنون همراه هانی بروید غنیمتی‌را که ازکلیسیا بغارت‌رفته است قبل ازتقسیم باز گرفته با خود بیاورید تابه‌صاحبان ان استرداد داریم • بسطام در حالتی ازخیمه بیرون امد که از محبت و مهربانی های امیر خوشدل و خورسند وازفرط خوش حالی واقعهٔ مریم و هانی را فراموش کرده •

اشخاص قسی‌القلب وتندخو بواسطهٔ‌همان خشونت‌اخلاق ونفهمیدن‌معنی‌عفووانماض بیش ازسایر طبقات حاضر مبارزه واماده مصاف میشوند ولی همین‌که از یکنفر دشمن جانی جزئی مهربانی و محبتی دیدند فوری عداوت و دشمنی را فراموش مینمایند ، بغض وکینه در دلهای اینکونه اشخاص چندان دوام نمی‌کند خصوص حالت بسطام و امثال او نسبت بمریم که اکر هم اورا می خواست فقط محض شهوت رانی بوده و جزعشق بشهوت عشق دیگری در دل نداشته بسطام نبود و همین سودای شهوت رانی باعث کردیدکه برای جلب محبت امیر

عشق و معشوق هردورا فراموش نماید • اما از حال دل هانی بپرسید بپشت سر بسطام از خیمه بیرون آمد در حالتی که دل خویش را در خیمه جای گذاشته یابادل مریم معاوضه کرده زیرا مریم نیزدر هنکام بیرون شدن هانی چنان زمام اختیار دلرا ازدست داد که از بیم آنکه حضار از قلق واضطراب اوباخبر بشوند بیدرنک باصلاح نقاب سیاه خویش مشغول گردید •

هانی وبسطام از خیمه بیرون آمدند خانم متوجه عبدالرحمن شد کفت آیا امیر اجازه میدهند که این دختر (اشاره بمریم کرد) وپیرمرد در ظل حمایت شما بمحلی رفته استراحت نمایند تابتوانم صحبتهای خودرا تمام کرده منتظر نتیجه بشوم عبدالرحمن فوراً یکی ازغلامان راصدا نموده کفت این‌شیخ‌را بااین دختر در خیمه زنها ببروبکو که بااین خانم لازمهٔ اکرام و احترام رابعمل آورند ازجمله اسرائیست مهمان عزیز لازم الاحترامی میباشد خانم بعدازاظهار امتنان وتشکر روبحسان نموده کفت عموجان برخیز بامریم به خیمه زنهای امیر بروید وباشید تامن بیایم • پیرمرد سرالطاعت فرود آورده باهمراهی مریم وبدلالت غلام ازخیمه بیرون رفتند •

فصل یازدهم

— بعضی اسرار —

زمانیکه خانم خواهش خلوت نمود عبدالرحمن بتصور اینکه براسرار این خانم مطلع خواهدشد قبلا توجه بخانم نموده کفت همشیرهٔ من‌اول خواهش دارم بیش‌ازهرچیزی اسم خودتانرا بمن بکوئید تاشمارا باسم صدا کنم

— اکر مقصود همین است که فرمودید مرا باسم (سالمه) بخوانید •

— واقعاً عجایب حالات شمارا بدهشت انداخته‌وباشتیاق کاملی مایلم که‌از

حقیقت کارشما مطلع شوم ، شما نیز استدعای خلوت کردید تااسرار را بی پرده بکوئید .

سالمه باصلاح وضع خود پرداخته خویشتنرا بالباس پیچیده وکیفی را که همراه داشت بدستش آویزان نموده بااهتمام تمام نظری به عبدالرحمن افکنده گفت .

مولای من باید مسبوق باشند که اکنون بازنی غیرعرب وغیر مسلمی طرف مکالمه ومخاطبه هست که بیش ازسایر مردم غیرت عرب و اسلامیت رابخود می کشد .

اجازه میخواهم که در شناساندن خود بطریق اجمال قناعت کنم وامید داریم بعداز این حقایق امرمفصلا معلوم کردد ، وعجالتاً نیز حاضرم درانجام مقصود مشروع شما باندازه که مقدورم باشد خدمت نمایم .

عبد الرحمن از اینکه خانم خویشرا معرفی نکرد ترسیده و احتیاط نموده که مبادا در ینمورد خدعه در کار باشد ، علیهذا اظهار کرد ، صدق کفتار شمارا که ضمانت مینماید .

— سوء ظن شما دربارهٔ مثل من زنی باعث تعجب است ، لکن چنانچه این سوء ظن را اظهار نمیفرمودید شمارا خیلی ملامت نموده وضعیف العقل میدانستم زیرا امثال شما که امیر وسردار قشون بزرکی هستید هیچگاه از اصحاب خدعه وخیانت ایمن نخواهید بود . اکر تااین اندازه سوء ظن نداشته باشید از خطرات مصون نمی مانید اگر میتوانستم شرح حال خودم را کاملا عرض نمایم البته صدق عرایض مرا اذعان میفرمودید ولی افسوس که بیان حقیقت فعلا ممکن نیست صدق مدعای مرا همین کافی است که دختری را که ازجان بیشتر

دوست دارم پیش شما کرو وامانت کذاشته‌ام ، اکر خدای نخواسته خلاف وخیانتی ازمن صادر شد هرچه را که میخواهید بادختر من معمول دارید . از سخنان سالمه کویا علائم خدعه وخیانتی ظاهر شد که مزید سوء ظن امیر کردید بنابرین کفت :

از کجا معلوم است این خانم دختر شما باشد !! درصورتیکه هیچ شباهت بایکدیکر ندارید وچنان هم مینماید که دختر ازنژاد عرب وشما ازغیر عرب هستید !

سالمه در فکر فرورفت و سپس سربالا نمود بایک خلوص عقیدتی اظهار داشت : این مسئله رافعلا نمیتوان اثبات کرد مکر اینکه ازخوددختروازخادم پیری که شخصا عرب ومسلمانست سؤال نمائید ، تنها همین شیخ باسرارمن مسبوق است ولی حالا آنرا نخواهد کفت ودرموقع خودش میکوید .

سالمه این سخنان را باصمیمیت و اخلاصی بیان نمود که آثارصدق و راستی وعلائم حیا وخجلت دربشره اش ظاهر کردید

عبدالرحمن ازراستکوئی خانم مطمئن شده کفت حالا حرفهای شما را تصدیق کردم بفرمائید تابدانم این اسرار چه وقت مکشوف خواهد شد

— این اسرار ممکن نیست بروز نماید مکر بعداز وقوع یکحادثهٔ

ـ آن حادثه کدام است و کی واقع خواهد شد .

ـ الساعه نخواهم کفت . اماجدیت وحسن نیتی که در فتح وتسخیر این بلاد بکار رود مارا بانحادثه نزدیک میکند ، وبرای انجام همین کاراست که حاضر شده ام وچنانکه امیر اجازه فرمایند مشغول خدمت شوم .

امیر مدتی ساکت شده در سخننان خانم متفکر وبعقل خود رجوع می

نمود ، فهمید که کشف تمام این اسرار بوسیله شناختن پدر مریم میسر خواهد شد لهذا سر بالا کرده و در حالیکه با حمایل شمشیر بازی مینمود متوجه سالمه شده گفت :

سؤالی دارم آیا راستش را خواهید گفت؟

— در صورت امکان چه ضرر دارد بفرمائید .

— خواهش میکنم بگوئید پدر این خانم کوچك کیست و فعلا در کجاست ؟

خانم بمحض شنیدن اینحرف یکه خورده خون در صورتش جریان یافت و بشره اش تغییر نموده آثار غم واندوه در پیشانی ولبانش ظاهر مدتی سر پائین انداخته سکوت کرده وبعد باچشمی اشك آلوده رو بامیر نموده گفت :

با اینکه لباس سیاه عزا در بر من می بینید باز سؤال میفرمائید که پدر این دختر کجاست .

بعد باگوشه چادر سرشك دیده ودهان خودرا پاك کرد

عبد الرحمن از استفسار حالت پدر دختر پشیمان شده گفتند مقصود این نبود که مصیبت شمارا تازه وفاجعه ایرا بخاطر شما بیاورم بلکه غرض من شناختن اسم اواست هیچ مانعی نیز از این شناسائی نیست البته این راز از میان من و شما خارج نخواهد شد وعهد می کنم که بهیچکس ابراز ننمایم مقصود فقط همین است نه اطلاع براسرار شما ..

امیر بعد از ادای این کلام منتظر جواب بود :

وقتیکه سالمه اصرار عبد الرحمن را در شناختن اسم شوهر خود ملاحظه نمود آثار غضب در وجناتش ظاهر گشته گفت : معلوم میشود در قبول خدمت شما خطا کرده و خویشتن را گرفتار اینگونه سؤالات نموده ام که روح و وجدانم

از جواب دادن در عذاب است .

اگر اظهار اسم شوهرم حالیه صلاح وقت بود بی تامل میگفتم و خودرا از فشار این سئوال و جوابها رهائی میدادم اکنون هیچ فائدهٔ در شناختن اسم شوهرم برای شما مترتب نیست انشاء الله موقعی میرسد که همه چیز را بفهمید .

عبد الرحمن ازاین کتمان و سر پوشی بیشتر متعجب شده در کشف راز راغبتر گردید ولی نتوانست خانم را به اظهار اسرار ملزم نماید زیرا مشار الیها فعلا در تحت حمایت او امده و بعلاوه امید انتفاع از وجود او داشت .

بهمین جهت از این موضوع صرف نظر کرده و از راه دیگر اغاز سخن نموده گفت : حالا سئوال دیگری دارم اگر مانند سئوالهای سابق بی جواب نمی گذارید بگویم :

— هرچه میخواهید بفرمائید .

— دختر شما در حسن و جمال بی مثال و موقع اختیاد شوهر را دارند در صورتیکه شما هم تنها هستید بچه علت تاکنون برای او شوهری پیدا نکرده اید که بسر و سامان داماد خودتان هردو راحت و در امان باشید ؟

بدیهی است که برای چنین دختر زیبا و باکمالی شوهر قابل و لایق پیدا می شد .

از این کلام حالت گریه و گرفتگی سالمه مبدل به بشاشت و شکفتگی گشته گفت : این سئوال را ممکن است جواب داد .

عبد الرحمن خوشحال گردیده پاسخ گفت : هرجوابی دارید اظهار نمائید

— دختر مرا از هنگام طفولیت بشوهر داده اند !

— بلی

— یک نفر مسلمانیکه در راه اسلام و مسلمین جهاد میکند دشمن ظالم و ظالم است مردیست دلیر، کریم النفس و خوش اخلاق.

— اسمش چیست؟

— اکنون اسمش را نمیدانم.

— آیا دخترت اسم اورا میداند؟

— نه من میدانم و نه دخترم و غیر از ما نیز کسی نمیداند.

عبد الرحمن از این جواب معمای خانم نیز بوحشت افتاده اظهار داشت این چه جوابی است؟ که بمن میدهید معلوم میشود با من شوخی میکنید یامیخواهید به مغلطه بگذرانید

— به خداوند معبود سوگند هرچه میگویم راست و حقیقت است. چگونه ممکن است که اسم یالقب شوهر دختر خودرا ندانید؟

— چرا لقبش را میدانم.

— چیست

— لقب شوهر دخترم فاتح بلاد فرانسه با شمشیر، مروج اسلامیت به عدالت خواهی و حق گوئی.

امیر از این بیان فهمید که مقصود سالمه خود اوست زیرا این اوصاف و القاب بغیر او صادق نمی آمدند لیکن خودرا بتجاهل زده مجددا برای اطمینان خاطر اظهار نمود که. چه وقت و در کجا بهمدیگر خواهند رسید؟

— هر موقع و هر کجائیکه رای شوهر تعلق بگیرد بهمدیگر میرسند. ولی این وصلت بجز در ساحل نهر (لوار) صورت نخواهد گرفت

خانم پس از اظهار این جواب نظری بصورت عبد الرحمن انداخته گویا بزبان حال می گفت: آیا شناختی که مقصود من کیست!

(فصل دوازدهم)

نهر لوار

عبد الرحمن ملتفت گردید که مقصود سالمه ازاین بیانات تعجیل وسرعت در تصرف وتسخیر نهرلوار است.

(نهر لوار در آخر حدود شمالی اکتیانیا واقع است که عبدالرحمن وسپاهیان اوبدان صوب حمله ور بودند) وازهمین ساعت عشق مریم رادر دل خود احساس نموده باشوق وذوق تمام در خیال تصرف نهرلوار افتاد. اگرچه عبدالرحمن در همان اثنای معرکه که نظرش بجمال دل ربای مریم مواجه شد دل ازدست داد اما از آنجائیکه چندان امید وصال نداشت عنان اختیار از کف رها نکرده بود ولی همینکه این بیاناترا که در واقع مژدهٔ وصال بودند ازسالمه شنیده چهره دلفریب مریم و دیدگان فتان اورا بخاطر آورده آتش عشق در قلبش زبانه کشید وبیش از پیش تسخیر نهرلوار را وجههٔ همت ساخت تابدینوسیله بوصال هر دو معشوق نایل آید.

این خیال در امثال اینگونه مقامات طبیعی عموم مردم است، چه بسا اوقات که دختر صاحبجمالی طرف میل و توجه شخص میشود ولی بواسطه موانع ومحذوراتیکه دررسیدن به منظورهٔ خود تصور مینماید بنابمادات جاریه از میل و آرزوی طبیعی خویش صرف نظر کرده ازتعقیب خیال بازمیماند بمحض آنکه بوی وصال را استشمام نموده مجددا بفکر مواصلت میافتد وباشتیاقی در انجام خیالات خود میکوشد، این قانون طبیعی منحصر بمقام عشق

ومحبت نیست بلکه در تمام مواقع وموارد جریان دارد مثلا کسی که شوق سلطنت و ریاست دوسر دارد و بواسطه فقر و ضعیفی که منافی مقام سلطنت و ریاست است هیچگاه گرد اینخیال نمیگردیده همینکه یکی از معتمدین و موثقین او وعده و نوید مساعدت را دادند باخلوص ومیل سرشاری درصدد بدست آوردن زمام ریاست وسلطنت میافتند واز هیچگونه اقدامات فروگذار نمیکنند .

امیر عبدالرحمن ازاین بیان سالمه بکامیابی ازهردو معشوق خود امیدوار گردید زیرا اظهار سالمه هم مژده وصل مریم را داد ، هم بشارت فتح لوار را شامل بود پس ازاین بیانات امیر از اعاده اینکلام منصرف شده آگاهی یافتن از اسرار و فهمیدن اسم شوهر سالمه را بسایر موارد محول کرده سخن دیگری آغاز نمود که :

— ازاین مقوله صرف نظر کنیم بگوئید به بینم خیال شما در خصوص مساعدت ماچیست ؟ و برای تفوق و استیلاء ماچه اقداماتی درنظر دارید ؟

— شمشیرکه ندارم تابه نیروی بازو دفع دشمن کنم یادر حمله و هجوم باشما شرکت نمایم ولی به قسمی از اوضاع این بلاد مسبوق و با اخلاق و عادات اهالی آشنائی دارم چنانچه مسلمانها باندازهٔ من مطلع میشدند باسانی موفق بتصرف این سرزمین می گشتند

— اطلاع شما چیست بگوئید !

— خاطر امیربی سابقه نیست که مردم اصلی این بلاد که (گولوا) باشند غیراز فرانسوی هاهستند که امروز باشما مشغول جنگند . دوك (اود) والی کنونی آکیتانا وسپاهیان او در قلوب اهالی بیشتر ازشخص شما و لشکریان تان مقرب و محبوب نیستند .

— چگونه این مسئله ممکن تواند بود .

— بهمین علت که ساکنین این شهرها از روم و گولوا آمیخته اند ومردم اصلی یعنی (گول) ها ملت بزرگی بودند که درحال بدویت واستقلال زندگی میکردند تا آنکه دریك قرن قبل ازمیلاد ر منها بسرداری (بولیوس) قیصر معروف مملکت را تصرف نموده ومدت پنج قرن درتحت استیلای خویش داشتند تادولت وحکومت ایشان نیز بالطبیعه متزلزل وضعیف شده و عاقبت قبائلی از نژاد (ژرمن) از طرف شمال باین بلاد حمله آوردند چنانچه قبائل عرب نیز بعدها ازسمت جنوب هجوم کردند فرانسویها یکی ازقبائل ژرمن اند که همین (گولوا) را فتح ومسخر نموده اند وحکام وسرکردگان ایشان بسلالهٔ (میروی) معروف بودند میروی نخستین کسی است که از قبائل ژرمن در فرانسه حکومت کرد . حکومت وسلطنت همین قسم در خانوادهٔ من بور باقی بود تا این اوقات که در پادشاهان انجا ضعف وسستی راه یافته وزراء وامراء به طمع مملکت وسلطنت افتاده و مملکت را میان خودشان تقسیم کردند . همین اکتانیا که فعلا درآن هستیم وحد اقصای آن ازطرف شمال نهر (لوار) ودوك (اود) رفیق شما در آن حکمرانی دارد قسمتی از فرانسه است (استرسیا) ماورای لوار وبفرمانروائی شارل اخرین وزیر سلاطین میرو نژین است .

دونفر حاکم فوق با آنکه هردو از قبایل فرانسه اند هرکدام بادیگری دشمن ودر خیال ازار همدیگرند واهالی این سرزمین دشمن هردو نفر ایشان بعلت آنکه مردم میدانند این دونفر مملکت را برای ابادی و ازادی اهالی نخواسته وفقط برای شهوت نفسانی خود شان میخواهند خالیه نیز که شماهم ازیك طرف شروع بحمله کرده ودر صدد تسخیر این مرده بوم بر آمده اید

فتح وغلبه یا نصیب شماست یا ازایشان ودر هرصورت (گولوا) ها محکوم پستی وزیر دستی هستند چه ایشان غالب باشند چه شما فایق ائید بحال ایشان تفاوت نمی کند مگراینکه یکی ازین دوقشون بواسطه عدالت وانصاف مزیت ورجحانی بر دیگری داشته باشد . . .

عبد الرحمن درینموقع کلام سالمه را قطع نموده گفت : بدیهی است (گولوا) ها طبعاً مایل بفرانسویها خواهند بود ، زیرا هردو نصارا و هم مذهب اند

سالمه باخنده استعجاب پاسخ داده : چنین نیست که امیر تصور میکنند این جنگ وجدال ابداً مناسبتی بادین ومذهب ندارد ، قبایل فرانسوی فقط برای شهوت سلطنت وطمع ریاست این جنگ را می نمایند و بهمین جهة است که مملکت میان ایشان تقسیم شده حاکم همین اکتانیا (اود) فعلاازشارل حاکم اوستراسیا خائف است و هرکدامشان برای تضییع وخرابی همدیگر از هیچ اقدامی دریغ نداشته ، حق اهالی را برضد یکدیگر می شورانند ، مردم نیز هردو نفر شان را دشمن دارند بعلت آنکه هیچیك از اینها در تعدی وتجاوز باموال واعراض ونفوس رعایا فرو گذار نمی کنند ، برعکس اعراب در اوایل استیلای باسپانیا بکلیه مردم ازادی نامه دادند وکیش و آئین وعادت ورسوم اهالی را مورد تعرض نساختند ، بزرگترین سرداران اسلام در انروز موسی بن نصیر و پسرش عبدالعزیز بودند بویژه عبد العزیز که مجسمه عدل وانصاف بود وچنانچه اگر خلفا چندی صبر نموده عبد العزیز را هلاك نمی کردند تاکنون تمام این بلاد درتصرف مسلمانها آمده بود زیرا مردم اسپانیا در زمان او از پریشانی وذلت خلاص‌شده نهایت سعادت

ونیکبختی را یافتند ؛ امازهی افسوس که چیزی نگذشت بعد از عبد العزیز کسانی‌مسند ریاست را اشغال نمودند که مجدداً اهالی اسپانیارا دچار شکنجه و فشار ساختند تادوره امارت وحکومت شما اغاز گردید درهمین اوان اگاهی یافتم که برای رفع تعدیات وبی اعتدالیها حکام و امراء بسیاحت اینمملکت وسیعه پرداخته با عموم مردم خصوص اهل ذمه طریق عدل وانصافرا پیش گرفته و جور وستم را از ایشان مرتفع نموده اید ! امروز که خدمت شمارسیدم اینمطالبرا کاملا مسبوق شدم بدیهی است وقتی (گولوا) ها چنین عدل و انصافی را نسبت بجان ومال ودین و مذهب خویش مشاهده کردند بالطبع متوجه شما گشته از همراهی ومساعدت کوتاهی نخواهند کرد ، این یهودیها که با شما درتمام موارد معاونت و همراهی مینمایند همانا بواسطهٔ مهربانی وعدالتی است‌که در ابتداء کار با ایشان معمول داشته اید البته همینکه نصارا وسایر اهالی این بلاد نیز چنان محبت وعدالتی را مشهود دیدند ازیهودیها عقب نمانده وبلکه بیشتر از ایشان طرفداری می کنند و در مساعدت و معاضدت قصور نمی نمایند اماتصور شما مبنی براینکه باهم کیش وآئینهسانی خودشان مساعدت خواهند کرد ، فقط همان طایفه (اکلیروس) که از قبیله رومانیها هستند هوا خواهی کلیسارا پیشه خواهند ساخت انهم چندان اهمیتی ندارد مخصوصاً درصورتی که بدین وپرستشگاه ایشان تعرض نشود و احترام ایشان را منظور بدارید قهراً طرفدار شما خواهند شد . سایر قبایل‌فرنك ابداً عقیده وآئین نمی فهمند ، دین ومذهب راوسیله کامیابی از پادشاهی واغراض شخصی نموده اند چنانکه اغلب قشون شما نیز ازبرابره وغیره هم همین طور اند

همینکه عبدالرحمن صحبت سالمه راشنید دانست که حسن سلوک ومراعات عدل وانصاف در مورد عیسویان موافق حزم واحتیاط بوده است ، وانگاه گفت : بدانید من هم درین موضوعات خود داری نموده وهمه گونه اقدامات را متحمل شده ام حالا بگوئید به بینم چه اقدامی برای مساعدت مادر نظر دارید ؟

— من خودمرا وقف مساعدت وهمراهی شما کرده برای انجام هرگونه خدمتی حاضرم اما صلاح را بهتر می بینم که قبل از حرکت شما به نقاطی که شما درخیال تصرف آنها هستید بروم واهالی آن بلادرا بهروسیله که ممکن است طرفدار مسلمانان نموده ومحبت اسلامرا درقلوب ایشان جایگیر ساخته باسمت نمایندگی مسلمین از حیث جان ومال وآزادی عقیده ووجدان بایشان اطمینان بدهم ، البته درینمسائل شما نیز باید بامن مساعدت بفرمائید ودر احترام عموم نصارای (بر دو) و جلب قلوب ایشان نهایت سعی و کوشش را بعمل آورید مخصوصا درحفظ شعائر مذهبی واحترام کلیساها ومعابد نباید دریغ ومضایقه برود . وقتی سلوک ورفتار شما درنقاط متصرفی خودتان بروفق عدل ومساوات شد بدیهی است حرفهای مرا مقرون بصواب می یابند وقدرت خواهم داشت شماتت مغرضین را رفع کنم . محققاً میدانید که درین مملکت گروهی از دشمنان شما پارهٔ نسبتهای دروغ بمسلمانان داده وایشانرا مردم قسی القلب وخونریزی قلمداد مینمایند که حرمت کیش وکنیش را منظور نمیدارند ، نه خوف خدا ونه شرم وجدان دارند ، هرگونه بی اعتدالی وشنایع را مرتکب میشوند رفتار و حرکات ظالمانه بعضی از امراء وحکام مسلمانان دراین اواخر نیز این سخنانرا تصدیق و تقویت کرده مردمرا طبعاً ازشما متنفر وشمارا طرف

نفرت ساخته‌اند بهمین جهته بایستی عدل وانصاف ، خدا پرستی حفظ دین عمومرا که شما منظور دارید گوشزد همگان نمایم تاعامه مردم قلباً طرفدار ودوست شمابشوند .

عبدالرحمن از عقل وافکار عالیه این خانم وغیرت وحمیت او نسبت بمسلمانها تعجب کرده گفت : هرطور میل شماست معمول دارید من نیز بانصارای (بردو) همانطور که اظهار میل نمودید رفتارمیکنم حالا بگوئید به بینم چه اقدامی از طرف من اهالی بردورا راضی وخوشوقت خواهد ساخت؟ —

پیش از همه بایستی درحفظ شعائر دینی واحترامات برستنگاههای ایشان کوشش نمود وسپس موافق عادات معمولی باید اسرای ایشانرا بخودشان بدهید ویك پولی بگیرید . دراینجا یك نکته مهمی نیز هست که لازم است درست طرف دقت قرار دهید : البته مسبوق هستید که میانه نصارا ویهودیها یك دشمنی موروثی موجوداست و فروش اسرای عیسوی بیهود باعث مزید تنفرنصارا ازشما میشود خصوص که عیسویها می بینند یهودیها باشما کمال مساعدت وهمراهی را دارند ...

امیر کلام خانم را قطع کرده گفت . میدانید یهودی ها تا چراند اسرارا ناچاریم بفروشیم و یهودیها نیزمیخرند ، هرکس پول بدهد اسیرهم مال اومی شود .

— شما نیز باید اطلاع داشته باشید که اغلب این یهودیها اسرای نصارا را برای انتقام کشیدن و اذیت وازار رساندن خریداری مینمایند . چه بسا اوقات دیده شده است که یهودیها اسرای نصارا را خریده و با شدید ترین عذابها ایشانرا میکشند . معلوم است احتراز و اجتناب ازین کارها صلاح شما خواهد بود . . :

فصل سیزدهم

— ظروف —

کلام سالمه تمام نشده بود که از خارج خیمه همهمه و فریاد بلند شد و یکی از غلام ها داخل گشته گفت . هانی و چند نفریکه حامل ظروف و آلات غارت شده اند بیرون در هستند . در این اثنا هانی با چند تن حمالی که دنبال او بودند وارد شد و گفت : اینها ظروف و اسباب کلیسیاست که بزحمت زیاد ازمیان مردم جمع آوری نموده ام .

بعد رو بحمالها کرده بگفت . هر چه در کیسه ها است جلو امیر بریزید حمالها کیسهارا خالی نموده شمعدانها و قندیلها صلیبها و پاره از آلات طلا و نقرهٔ دیگر از قبیل مجسمهای زرین و مجمرهای عود و گلدان و مقداری از اوراق طلا از دیوار های کلیسیا کنده بودند همه را در پیش روی امیر خرمن ساختند .

همینکه حمالها از خیمه بیرون رفتند غیر از امیر وهانی و سالمه دیگری بقی نماند امیر رو بسالمه کرده گفت .

ظروف و اسباب همین است که حاضر شد حالا هرطوری میل شما باشد رفتار شود .

— هم اکنون بایستی این اسباب وظروف را بتوسط شخصی امین بکلیسیای بردو بفرستید تحویل بدهد و از طرف شما معذرت بخواهد که این غارت و چپاول بدون میل و اجازه امیر شده بود . و نیز باید ابلاغ نمائید که : اسرا امشب را در راحتی و آزادی هستند فردا هرکس میل دارد اسیررا خلاص کنند مطابق معمول ذیحق خواهد بود پول بدهد واسیرخودشرا

ببرد بعد ازاین واقعه من خودم بکلیسیا میروم و انچه را که لازم باشد از عدل وانصاف مسلمانها بایشان میگویم و قلوب آنان و مردم سایر شهرها حتی سکنهٔ حوالی نهر (لوار) را بطرف شما جلب و متوجه مینمایم و ایشانرا حالی میکنم که چنانچه در حوزهٔ مسلمین داخل بشویم بهتر از انست که در تحت ریاست فرانسویها باشیم زیرا در حکومت مسلمانها در کیش وائین عادت . اخلاق و احکام آزاد بوده و ازحیث مال وجان وناموس در امان خواهید بود. همانطوریکه اهالی اسپانیا در اوایل استیلای مسلمین چنان بودند

عبد الرحمن از ظرفیت و تدبیرات عالیه سالمه در تعجب مانده بدین اینکه مافوق عقیده او حرفی بزند گفت : هرطور که میگوئید همان قسم معمول میشود . و البته باید تمام گفتگوها و مقاولات مخفی و مستور بماند ؛ احدی غیر از ما نبایستی بر این اسرار مطلع گردد چه در صورت افشا احتمال میرود تلاش و کوشش ما بهدر رود . بعدروبهانی نموده گفت : یك نفرعاقل امینی رابگوئید اینظروف وآلات را بکلیسیا برده از طرف ماهم معذرت بخواهد .

تعجب هانی ازسالمه کمتراز امیر نبود , بلکه بواسطه مهرو محبتی که بدختر اودرخاطر می پرورانید بیشتربود . وهمین که این سخنان حکیمانه را ازسالمه شنید براحترامات ومحبت بدخترش افزود , ودراینموقع یکی از کسان خودرا امر کرده ظرفهاو اسباب غارتی رابکلیسیا ببرد , وازجانب امیرهم معذرت بخواهد. بعدازاینمسئله سالمه حرکتی بخود داده از امیرعبدالرحمن خواهش نمود که شب را پیش دخترش استراحت کند تافردا عقب کارخود برود . امیرنهایت احترام را درحق سالمه منظور داشت وبسمت هانی متوجه شده گفت : یکی از خواص

خودت را باین خانم همراه کن که درخیمه نسوان نزد دختر خود برود .
هانی اینموقع ماموریت را مغتنم شمرده اظهار داشت : برای اینخدمت غیر از امراء دیگری لیاقت ندارد .. شخصا اینخدمت را می پذیرم و تا نزدیکی خیمه خانم را مشایعت خواهم نمود .
عبدالرحمن هانی را از اینکلام تحسین و تمجید کرد و برای تشجیع سالمه گفت : آفرین بر تو هانی ! .. لیاقت بالاتر از این خدمات را داری . . .
هانی ازجلو سالمه ازپشت سر روانه شدند : امیر ازاین مکالمات ومشاهدات متعجب گشته بیش ازپیش خیالات خودرا باصلاح امور قشونی وپیروی طریق عدل وانصاف معطوف داشته بدریای فکرو خیال فرو رفت . . .

فصل چهاردهم

— خیمه —

اما مریم خانم درحالتی که پرده های تیره فام شب سراپا آویزان بودند باخادم خودش حسان براهنمائی یکی ازغلامان از خیمه بیرون رفت . مشغول رفتن بود ولی فکر وخیال هانی همواره اورا مشغول میداشت ، جذبهٔ در دل خود احساس می نماید که اورا بطرف هانی میرباید اما خود نمیداند چه جاذبهٔ اورا می کشاند ؟ چیزهائیرا که ازمادرش شنیده بود که آینده امراو اهمیت فوق العاده خواهد داشت همه را فراموش کرده ! اگر چه صراحتا چیزی از مادر نشنیده ولی همین قدر مادر اصرار میداشت که زبان عربیرا خوب یاد بگیرد ودر فنون سواری وتیر اندازی وتحمل متاعب عادت نماید ، وبدین ترتیب اخلاق دختر کسب متانت کند و قوایش مستحکم گشته بر

شجاعت وعزت نفس و حمیتش افزوده گردد ، اما باهمه اینها باز لطافت طبع زنانه برسجیت مریم غلبه داشت وهمه این زحمات ومشقات باعث صحت بدن وسلامت بدن محسنات جمالش را دو چندان میساخت .
مریم خانم مشغول رفتن حسان در پهلوی او بعصاتکیه کرده نشاطی فوق العاده داشت ونیز کلاهی سراورامی پوشانیده که در هر جانب اطراف سررا گرفته وسر اومانند پوست دباغی شده سفید بود . در بین حرکت بجماعاتی بر خوردند وهرکدام از یك قبیله بودند بعضی درخیمه ها پارهٔ در بیرون خیام مشغول داد وفریاد اغلب هیاهو وقیل وقال راجع بتقسیم غنایم مخصوصا اسباب یغمائی بود که لباسهای خزوسنجاب یاظروف طلاونقره وکلاه خود وغیره را شامل میبودند . توزیع اینگونه غنایم میان قشون باعث فریاد ونزاع می گردید وغالبا اتفاق می افتاد که منازعات و مشاجرات مزبوره منجر بدرهم شکستن یاپاره پاره کردن غنیمت متنازع فیه شده وبهر کدام قطعه یاپاره داده میشد که بهیچ مصرف نمی آمد . مریم خانم از این صدا می شنید که گروهی گروه دیگررا تهدید یا توبیخ مینمایند
همینکه صدای هانی ازچندقدم فاصله بگوش مریم رسید وفهمید که پارهٔ از سپاهیان را می ترساند وسرزنش می کنند که ظرفهای غارتی کلیسیای ردورا مسترد دارد معلوم نشد بچه حالی افتاد که یکمرتبه قوای او از حرکت ایستاد وخون بدنش ازجریان باز ماند
اعصاب او سست شدند . مریم میل نمود چند دقیقه در آنجا توقف کرده صدای دلربای دوست خودرا بشنود ودل ازدست رفته را آرام سازد و آرزو میکرد خیمهٔ که بانجا میرود نزدیک باین محل باشد تاهنگام عبور هانی دل وجانرا

بدیدار اوتسکین دهد لهذا غلام راصدازده ازمحل خیمه ها پرسید مخاطبش پاسخ گفت : خیمه‌ها خارج از اردوگاه است . ازاین محل دورخواهند بود ؟

غلام گردنش رابطرف افق کشیده نگاهی کرده اظهار داشت : خیام نزدیك آن آتش است . و با نگشتان خوداشاره باتش کردکه درآن سمت اردو گاه روشن بود . مریم خانم نگاه نموده دید خیمها خیلی دور ازین محل هستند بایجهت برگشته بغلام گفت : چرا انقدر خیمهارا دورازمحل اردو قرارداده اند؟

— بجهت آنکه‌متعلق بزنان اند وقانون‌ما این‌است که‌سراپرده نسوان بایدخارج ازاردو باشد , وقتیکه باتجا رسیدیم خیام متعدده زنان امراو سرداران راملاحظه خواهید کرد چنانچه بعضی خدمتکاران ازقبیل خواجه‌گان وغلامان نمیشدند یقین مینمودید در شهر زنها داخل شده اید . . مریم‌خانم خودش رادلداری داده بحالت خاموشی بنای تندرفتن گذاشت ! حسان نیزدرهمان‌سکوت و خمودگی گویا بصدای کفش‌وعصای‌دست خودش که‌درحال حرکت بسنگ میخورد خو گرفته‌ازلشکرگاه‌خارج شدند در این اثنا صدای تهدید امیزی ازجانب اردوشنیده شد ، مریم از آن بانك بیزاری خورده خویش راعقب کشیده حسان‌فوراً نزدیك آمده گفت : خانم من‌نترسید ووحشت نکنید ، صدای پاسبان‌اردواست که اسم شب میخواهد اگر چنانچه نداشته باشیم مارا توقیف خواهد نمود .

— این چه حکایتی است ؟ حالاچه جواب باید بدهیم ؟

— اسم شب پیش این غلام است .

همینکه خواستند ازاو اسم شب را بپرسند غلام باآهنك بلند در جواب همان صدای تحسین بانك داد که : « طلیطله وقرطبه ! » حسان بمریم نگاه کرده گفت : این کلام اسم شب قشون بود وبهمین شعار یکدیگر را می شناسند

سپس پاسبان ساکت شده مریم وحسان ازپی غلام راه افتادند تابخیمه‌ها رسیدند . ازکشیکچی خیام نیز مثل همان صدارا شنیده همان جواب سابق گفته شد تارسیدند بخیمهٔ که جلوآن آتش زیادی روشن بود مریم خانم ملتفت شد که باید همینجا وارد شوند درب خیمه بعضی خدمتکارهای سفید رو دیدند که از نژاد صقالبه و در این ولایت خرید و فروش میشدند و پاره دیگر از زنگیانی که با خودشان از افریقا آورده و غالب ایشان خواجه بودند

زمانیکه مریم بدرب خیمه رسید در بنا و ترتیب آن دقت و تاملی کرده دید خیمهٔ ساختمانی مربع الشکل از پارچه قرمزی است که بر ستونهای چوبینی ایستاده که حریر سرخ بر انها پیچیده شده است . مساحت خیمهٔ پنجاه ذرع و در اطراف آن حصاری از پارچهای سرخ ساخته و با ستونها و میخهای محکم استوار کرده اند و سقف آن عبارت از قبهٔ بزرگی از همین پارچه و بر ستون بزرگی مستحکم گشته است . این خیمه منقسم بچندین غرفه و اطاق و فاصله میان حجرات حصارهای پارچه از حریر سبز بود . مریم با نظر دقت در این بنا تامل مینمود که یکنفر خواجه سفیدروئی‌از درون خیمه بیرون امد و از سیما و بشره اش معلوم بود صقلبی است . خواجه وغلام که همراه مریم بود تعارف وتعانق با یکدیگر کرده غلام مطلب را بخواجه حالی نمود و خواجه با زبان‌عربی که امیخته بلسان اجنبی بود غلام را گفت . حالا میروم بانوی سراپرده قهرمانه را باستقبال این خانم میاورم .

خواجه رفت و مریم خانم باحسان و غلام منتظر شدند . چیزی نگذشت

خواجه مراجعت کرده کفت . بسم الله خانم شما بفرمائید اندرون ولی خادم شما باحترام پیش من میماند .

مریم بالباس مشکی که داشت خودشرا پوشانیده نقابش را اصلاح و کیسوان را که از هر طرف آویزان بودند محض احترام استقبال قهرمانه جمع نمود و بدنبال خواجه راه درون خیمه را پیش کرفت همینکه داخل شد خودرا در دلمیزی دید که بمحوطهٔ منتهی میشد و چراغی زیتونی در ان روشن و با ریسمانی از ستون سقف خیمه آویخته

مریم خانم یقین کرد از چراغهای کلیسیااست که بغارت آورده‌اند سطح خیمه بافرشهای کرانبها مفروش بود وتمام لوازم ومایحتاج زندکانی ازهر قبیل انجا موجود چنانکه کفتی سالیان دراز دراین خیمه زندکی کرده‌اند بمحض اینکه مریم واردحیاط شد خواجه قهرمانه کدبانوی خیمه راخبر نمود که باستقبال مهمان بیاید قهرمانه زنی بودعظیم الجثه ، سنکین حرکت صورتی عریض ، چشمهای درشت وصدای خشنی داشت . کونهایش از پیری وفرتوتی کشیده ابانش ضخیم وموهای درازی تك تك در بالای لب وزنخش روئیده طوق وکردن‌بند طلا وجواهرآلات در سینه‌وکردن ، النکو ودست‌بند درمچ ، کوشوارهای درشت وسنکین در کوش وخلخالی درپاداشت اجمالا قهرمانه فرتوت قسمی‌خودرا بجواهر و زرینه‌الات آرایش داده‌بود که تماشائیان کمان میکردند حمال جواهرات است ازسنکینی بارزیور وزینت خویش باهمه‌ان تنو مندی وقوت‌هنکام حرکت بزانو می‌افتاد . عبدالرحمن از طرف زن باکدبانو نسبتی داشت وبهمین نسبت تمام امور خیمه‌ها وریاست زنان وکنیزان را ازقبطی،صقلبی ، روحی ، بربری وغیره هم‌ازهر قبیل که‌بوده

بدست او سپرده بود

همینکه چشم‌قهرمانه بصورت زیبای‌مریم افتاد فوری استقبال نموده تعظیمی کرد خصوصاً فهمید که امیردرا کرام واحترام این خانم سفارش اکیده نموده است مریم ابتدا ازسیما و بشرهٔ آن‌زن وحشتناك شد ولی ازاحترام وتکریم اواندکی ارام کرفته خواست دست قهرمانه‌را ببوسد امتناع نموده بایك مهربانی‌مخصوص کفت : خوش آمدی , دوست عزیزم ، اسم شماچیست ..!

— اسم من « مغیم » است (راء‌را غین تلفظ نمود) شیرین زبانی مریم قهرمانه را خوش آمده اشاره بجلوس نمود سپس چند نفر از خدمتکاران را امرکرد غذا حاضر نمایند مریم از اول صبح انروز تا انوقت غذا میل نکرده بود پس‌از حاضر شدن غذا چند لقمه میل نموده سپس مشغول صحبت‌شدند قهرمانه از هر قبیل سؤالاتی ازمریم مینمود وجواب میشنید ولی پاسخهای مریم همه‌زبانی ودل درجای دیکر کرفتار هروقت کلماتی را بخاطر می‌آورد قلبش می‌طپید ، نبضش جهیدن می‌کیرد , رنك ورخسار تغییر میکندقهرمانه ازمشاهده غلق واضطراب‌مریم‌چنان پنداشت که وحشت وپریشانی مریم‌بواسطه عدم موانست وبیکانکی است محض دلداری ورفع پریشانی خاطر او اظهار داشت که : معلوم میشود ازمجالست ومصاحبت مثل من زن‌پیری ملول‌و مکدر هستید امیردرخصوص شما سفارش زیاد بمن نموده است شما باید این خیمه‌را مانند خانهٔ خودتان بدانید احترام‌شما درهرموقع منظور و امیدوارم‌ازمابدی نبینید وباندازه دوستان خودتان‌شمارا دوست‌داشته ودراسایش خاطرتان‌هرکونه اقدامات‌مینمایم . هم اکنون یکی‌اززنان خیمه‌را که‌اصلا ازاهل این بلاد و زبان عربی‌رانیزاکاه وبواسطهٔ حسن جمال طرف توجه امیراست

احضار نموده که بمصاحبت اودل خواشدارید ویقین دارم که بزودی باایشان انس گرفته آسوده خاطر خواهید شد .

دراین موقع یك نفر خواجه راصداکرده گفت : بروبمیمونه بگو قهرمانه ترامی خواهد

سپس بمریم متوجه گشته اظهار داشت : گمان می نمایم ازدیدار وملاقات این خانمی که خواهد آمد خوشوقت بشوید زیرا ایشان از محترمین زنان خیمه وازجواری لمباجه دختر اود حکمران این بلاداست البته گذارشات (اود) رابا (میندر) افریقائی که یکی ازامراء مسلمین وحاکم نقاط جبالی اکیستانابود شنیده‌اید که با (اود) معاهده بست . هرچند ازمضمون ان مستحضر نیستم ولی لمباجه دختر اورا گرفت امیرعبد الرحمن ازاین معاهده مسبوق ومشوش گشته محض مراعات احتیاط قبل ازشروع بجنك فرستاد (میندز) راکشتند و ا.والنس بغنیمت اوردند لمباجه رابرای خلیفه فرستاد میمونه که ازحیث صاحبت منظر , اطف اندام وحسن جمال ازبهترین کنیزهای لمباجه بودقسمت امیرشد.

فصل پانزدهم

— میمونه —

هنوز قهرمانه کلام خودرا باخر نرسانده بود که خواجه باحال سکوت وارد گشت ومعلوم شدمیمونه نیزدرکار امدن است . دیری نگذشت از دور نمایان گردید . لباس و جامه ارغوانی دربر , استین گشاده , دامنهای جامه بقدری بلند و اوبخته باانقامت رساباز بزمین کشیده میشد , گیسوان دراز طلائی رنك دسته شده‌واز پشت‌سر اوبزان وازهر طرفی برنگی جلوه‌گر , ازپیشرو طلائی وازپهلو سیاه و شفاف , دیدگان شهلایش که بیش از سفیدی سیاهی داشت یك

حدت ودرخشنده‌گی رادارابود که‌علائم غمزه وحیله راهویدا میساخت و اثار راستی ووفارا ناپیدا , دهان مانند غنچه‌نوشکفته , زنخ باریك وظریف , صورت زیبا ولطیف , گردن غبغب در منتهای لطافت و سفیدی مریم درنگاه نخستین از حسن منظرو هیبت جمال میمونه در حیرت وعنان اختیار ازدست داد زیراخود رادر لباس مشکی ساده در یك گرفتگی و تاریکی یافت : میمونه بمحض ورود بخیمه تاچشمش بمریم افتاد بالبی نیم خند خوش امدگفت وبایك کشاده روئی خویش رادردل مریم جای‌داد بطوریکه غلق و اضطرابش فراموش انبساطو شکفتگی خاطرش حاصل شد انگاه مریم بااطمینان خاطر به پاسخ گفتن میمونه پرداخته و بانظر تفحص امیز در صورت وی دقت مینمود .

میمونه پیش آمده بایك گرمی ومحبت فوق العاده سلامی داد که گویا منتظر چنین ملاقاتی بوده وبامریم سابقهٔ الفت ودوستی داشته . مریم نیز ازاین روز محبت اطمینان خاطرش افزون و وحشت ودهشتی که از ملاقات قهرمانه عارضش شده بود بکلی فراموش کرد .

قهرمانه بجانب مریم متوجه شده گفت : این همان خانم است که اکنون محبتش درمیان بود امیدکه از دیدار یکدیگر محظوظ شوید .

سپس میمونه رامخاطب ساخته گفت : این خانم مهمان امیراست .

در اکرام واحترام اومارا سفارش زیادی شده است .

میمونه در نزدیکی مریم جاگرفته گفت : خوش آمدید ، محبت کردید ، دوست عزیز من ، از کجا می آئید ؟

میمونه اظهارات خودرا بازبان عربی که با فرانسه مخلوط بود ادا

نمود .

مریم ملتفت شد که این خانم همانطوریکه قهرمانه گفته بود از اهل فرانسه است وبعد جواب داد : بردو بودم در واقعهٔ امروز اسیر شدم .

— آیا تنها اسیر شدید یاکسی نیز همراه شما بود ؟

— خیر ! فقط مادرم ویك نفر نوکر پیری بامن بودند که آلان در خیمه بیرون هستند .

— شما زبان عربی را خوب حرف میزنید وحال انکه می گوئید از اهل بردو هستم این ترتیب چگونه ممکن خواهد بود ؟

— واقع مطلب همین بود که عرض کردم بیش از این نمیدانم .

همینکه میمونه دید مریم با کلمهٔ (نمی دانم) قطع سخن نمود زیاده گوئی را روا ندانسته نگاهی بجانب قهرمانه کرده دید سرمیان دوزانونهاده وبطوری خوابش ربوده است که نفیرش بلند است .

مجدداً مریم را مخاطب داشته که : بیائید برویم درخیمهٔ من وبیش هم دیگر باشیم .

مریم سر اطاعت فرود اورده قدم زنان بطرف خیمه رهسپار شدند و در یکی از غرفهای آن مقام گرفتند وزیر چشمی یکدیگر را نگاه می کردند .

این دوخانم با اینکه گرم صحبت شدند ولی هرکدام خیال مخصوص داشته میمونه می خواست بداند که این مصاحب قشنك تازه خود را کجا دیده است که اینقدر بنظر او اشنا می آید اما مریم دل بجای دیگر سپرده وبا منظور خیال خود که هانی است نرد عشق میباخت و از شدت عشق

میباخت و از شدت عشق اثرات کرفتکی و اضطراب از بشره و سیمایش ظاهر بود این دو نفر مدتی متفکرانه و باحالت سکوت کـذرانیدند که در کشاکش این احوال صدا و فریاد « میمونه ، مریم . » قهرمانه هردو خانم را سراسیمه ساخت .

فصل شانزدهم

راز های دوکانه

صدای قهرمانه طوری مهیب و مهیج بود که هردورا حرکتی مظطربانه دست داده میمونه ترسید که مبادا اینحرکت باعث خشم قهرمانه شود و شکایتی از ان بامیر نماید یاخود شخصا بمقام مجازات برآید زیرا بانوی مزبوره آمر و ناهی اهل خیمه و کلیه اختیارات از قبیل تنبیه و مجازات زنان حرم بوی محول بود

کیس سفدان امرا و سلاطین در هرعصر صاحب قدرت و سلطه زیاد و اختیارات و نفوذی بوده اند که حتی در امور حکومت و سلطنت مثل عزل و نصب بگیر وببند و انواع سیاستهای ملکی دخالت داشته اند خصوصا در دستگاه امرا و سلاطین که ضعیف و سست عنصر بودند که در این صورت امور داخلی و خارجی مملکت کلیتا درقبضهٔ اختیار همین گیس سفیدان وکد بانوهای حرم می افتاد و هرطور دلشان می خواست حکمرانی و فرمان فرمائی مینمودند .

میمونه و مریم خودرا بطرف دالان رسانیده در انجا بخانم سیاه پوشی که در بشره اش اثار جلالت و وقار ظاهر بود تصادف نمودند همینکه چشم مریم باین خانم افتاد و شناخت که مادرش است جلو رفته سلام داد سالمه مریم

را بوسیده مانند جان شیرین در اغوش گرفت . اما میمونه بمحض اینکه باین زن مصادف شد فوراً ملتفت گردید همان زنی است که سابقا اورا دیده از این جهة پریشان حال وآثار غلق و اضطراب درسیمایش پدیدار گشت متانت و تامل را از دست نداده پیش رفت و سلام نمود .

ساله نیز در اولین نظر میمونه‌راشناخت ، طپش قلب و انقلاب حالت خودرا که از دیدار او عارض شده بود مخفی داشته و هیچ تصور نمی کرد که این زن در این جا یا در تمام اروپا باشد . از روی بی اعتنائی وزیر لبی سلام میمونه را جواب داد و بانگاهی دقیق در صورت او می نگریست که در شناختن او خطا نکند میمونه باکمال چالاکی و تردستی که مخصوص زنان حیله گراست درصدد انصراف خیال ساله برامده بسخنان چاپلوسانه‌و دوستانه زبان گشوده گفت : راستی زیارت وملاقات شما ازدو جهة باعث خوشنودی من شده است . یکی دیدار شخص خودتان اگرچه آشنائی ندارم بازبی نهایت فرح انگیز وموجب سرور خاطرمن است ودیگری مصاحبت دوست عزیز خودم مریم که بیش ازجان خود دوستش دارم . باید دانسته باشید که فریاد قهرمانه ازروی خشم وغضب نبود .

حرفهای میمونه باخنده‌های زیرلبی توام ودرهنگام گفتار به ارایش و زلفهای مجعد خوش پرداخته سپس با آستین گشاد خود مشغول بازی شده بادیدگان درخشنده متوجه ساله شده گفت :

خیلی خوش آمدید , منتها آرزوی من انست که همواره باهم باشیم .

بعد دستی بشانه مریم زده وخودرابدو چسبانیده بازبان چرب و نرم اغاز مینمود که : ازعشق ومحبتی که بدختر شما رسانده‌ام ملامتم ننمائید . صباحت منظر وملاحت صورت خدادادی که بادختر شمااست هرصاحبدلی را می فریبد

در این صورت چه تعجب اگرمورد توجهات خاصه امیر بشوند ؟

میمونه این بیانات را با ملاطفت و خوشروئی بمیان اوردو ساله گاه گاه بنظر دقت درصورت ولهجه وی متوجه میگردید که درست مطمئن باشددر شناختن او سهـو و اشتباهی نکرده . ومتفکر ومتحیر است که بعداز شناختن اوچه کند زیرا این زن بخودش اسم میمونه گذاشته و چنان وانمود کرده است که برای معاونت ومساعدت اسلام ومسلمین حاضر شده‌است وحال انکه وجـود خود او در این اردو برای اسلام و مسلمین بلا و افت بزرگـی است در هرحال ساله در دریای حیرت غوطه‌ور نمیداند چه کند ، آیا پرده ازروی کار برداشته واین زنرا بشناساند یاتجاهل نموده مسئله‌را مسکوت عنه بگذارد واز انطرف ملاحظه میکند که میمونه نیزاورا شناخته ولی میترسد که مبادا بعضی مطالب نگفتنی‌را بکسی بگوید ، انوقت نتواند خیالات عالیه خودرا انجام بدهد پس از فکرزیاد عجالتاً سکوت را صلاح‌وقت دانسته تابعد چه پیش آید رو به‌میمونه نموده گفت :

من نیز خیلی خوشوقتم که دخترم درپیش خواهر مهربانی مثل‌شما وخاله عزیزی مانند قهرمانه باشد ... قهرمانه ازین کلام طوری خنده‌نمود که دندانهایش ظاهر گشته پس گفت :

خانم‌من دخترشما مهمان ماهستند درحق مهمان کمال احترام واکرام منظور خواهدبود ایشان اسیر یا مانند سایر زنان این خیمه نیستند که تابع امر نهی ماباشند ....

ساله کلام قهرمانه را قطع‌نموده گفت : البته دخترمن بایددر تحت‌فرمان شما باشد شمااورا بدیدهٔ فرزندی می‌نگرید از فرط محبت‌است ..

قهرمانه بواسطه تنومندی وسنگینی جثه نمی توانست بدون تکیه بایستد در اینموقع تکیه خودرا بدیوار داده گفت : اری مریم خانم دخترمن بلکه از دخترم هم عزیزتراست ، وازاین جهت بوده که مراعات وموافقت اورا به بهترین وعزیزترین خانمهای این خیمه واگذارده ام . (اشاره بمیمونه کرد)

میمونه کلام قهرمانه را باین جمله تمام نموده که : سالمه خانم شما از طرف دخترتان خاطرجمع ، همچو خیال کنید که در آغوش خودتانست ، کیست که این حسن وزیبائی را ببیند عشق ومحبت باو پیدا ننماید ؟ تعجب نکن که مریم خانم را مهمان عزیز خطاب می کنم ، چه یقین داریم که امیر اگر اینصورت زیبارا ببیند باو تعلق خاطر جسته وماهمواره مسرور وخورسند خواهیم بود که ویرا برای خویشتن اختیار خواهد نمود ، بعد بمریم نگاه نموده تبسم کرد .

بمجرد انکه مریم این حرف را ازمیمونه شنید یکه خورده ترسید که مبادا این حرفها حقیقت داشته باشد وبواسطه میل وطمع امیر باواز وصال دوست حقیقی خود محروم گشته تمام آمال وآرزویش دردل بماند . ازین خیال حال مریم دگرگون وخون درچهره گلگونش ظاهر گردیده رنگ بشره اش تغییر کرد میمونه چنین تصور نمود که تغییر حالت در مریم بواسطه عادات طبیعی دختر انست که در اینگونه مواقع بروز میکند . . .

قهرمانه درانجام اینمذاکرات قطع همه صحبتها نموده اظهار داشت : از شب خیلی گذشته دیگر موقع خوابیدن واستراحت نمودنست ، سپس یکی از خواجگان حرم را طلبیده امر نمود غرفهٔ برای این دو مهمان ترتیب دهد .

میمونه گفت . اکنون که مرا سرافراز نمی نمایند خوبست غرفهٔ اینانرا درقرب غرفه من قرار دهید ، چه بادوست عزیز خود مریم انس گرفته

وایشان نیز بامن مانوس شده اند . قهرمانه بخواجه امر نمود که بامیل میمونه موافقت کنند .

فصل هفدهم

— معاهده —

طولی نکشید خواجه مهیاشدن غرفه خوابگاه را خبرداد وخانمها برخاسته سالمه ومریم دنبال خواجه بطرف غرفه روان شدند . درنزدیکی غرفه صدای شیهه اسبی راشنیدند مریم ازشیهه اسب که شبیه بصدای (ادهم) هانی بود رنگ ازصورتش پرید حالتش مضطرب عنان اختیار ازکف داد واز روی بی اختیاری بمادر خویش گفت : گمان میکنم این صدای شیههٔ اسب هانی است ایاهانی اینجابودند ؟!.

— اری هانی همراه من تااینجا آمده بودند ومن گمان می نمودم برگشته است چه هانی برای یك کار ضروری که متعلق باسقف بوردو بوده عازم اقدامات است ظاهراً برای تحقیق همانکار موقتاً دراینجا مانده بود حالا برمیگردد .

بودن هانی آنوقت شب در آن مکان موجب شکفتگی خاطر مریم گردیده و بحدی مسرور بود که اگر سالمه نظردقیق برروی دختر میانداخت معاینتاً مشاهده می نمود که آثار محبت وعلائم عشق بابك قلق واضطرابی دربشره اش پیدابود ولی سالمه خود چنان گرفتار خیالات ودرفکر تدارك لوازم مسافرت بردو بوده که درتغییر حالت دختر دقت نمیکرد .

اما قهرمانه همینکه خودرا درخیمه تنهایافت دستمال بستهٔ ازجیب بیرون آورده درجلو چراغ انرا باز وگردن بند مرواریدی که در میان ان صلیبی

طلا ومرصع بهیاقوت والماسی بوده بیرون آورد وباحالتی فرحناك باگردن بند بازی وتماشا می‌نموده ویاخود می‌گفت : هانی ازدادن این گردن‌بند قیمتی به من یك غرض مخصوصی دارد چه نه‌مرا آن حسن جمالی است که ویرا فریفته کند ونه احتیاجی بشفاعت وتوسط من درپیش امیر دارند زیرا خودش بیش ازمن تقرب ونفوذ کلمه دارند

دومرتبه گردن‌بند را بادوانگشت جلو چراغ گرفته درخشندگی دانه های الماس ویاقوت صلیب چشمش راخیره نموده گفت :

یقین این گردن‌بند ازغنائم امروز قسمت هانی شده ونزدوی چندان اهمیتی ندارد اما بااین احوال بازبرای امر مهمی به‌من هدیه داده است .

بعداز قدری تفکر باخود گفت : ها : غرض هانیرا دریافتم باکی نیست بعددست بحلقه زنك‌زده ، غلامی وارد شده ویراگفت :

سردار هانی را خبربده ازان درخارج داخل شوند به‌غرفه من گردن‌بندرا درجیب گذارده بنای قدم زدن‌را گذاشت ودرچند ثانیه پیش‌از ورود هانی بغرفهٔ خود رسیده ودرروی مقطعی نشست . هانی درحالیکه کلاه خودی‌عوض عمامه درسر عبارا به‌خود پیچیده وزره وحمایل شمشیرش اززیر عبا نمایان بود باعجله تمامی وارد شده درپهلوی قهرمانه قرار گرفت ، قهرمانه بدون اینکه ازجای خود حرکتی نماید خوش آمد گفته جانشان داد

هانی اظهار داشت . فعلا وقت نشستن نیست و ازپی کاری مهم باید روم وپیش ازحرکت میل نموده ام شما را ملاقات کنم . قهرمانه پس از اظهار امتنان گفت ایاخدمت وحاجتی دارید ؟ هانی خنده نموده گفت ؛

بلی حاجت مختصری دارم وگمان میکنم مرا ملامت نخواهید نمود

آیا مریم را دیدی ؟ خیلی میل دارم وی را ملاقات کنم ودر حضور شما ساعتی باایشان حرف بزنم تا بدانید خیال فاسدی درکار نیست .

— همین الان اگر میل داشته باشید ؟

قهرمانه گفت — نه — فردا که مادرش سفرنمود . . .

— یقین دارم قهرمانه‌عزیزم ازین حاجتی که اظهار داشتم ملول‌ومکدرنشدید واهمیتی ندارد که‌با احتیاط تلقی شود .

قهرمانه درینوقت خنده خودرا با صرفه بهم امیخته‌بعد دست بر دیده گان خویش نهاده باشاره فهمانید که در انجام این خدمت حاضر است . هانی برای اظهار تشکر خواست دست قهرمانه را ببوسد قهرمانه دست خود را کشیده خدا حافظی نموده رفت .

اما مریم ومادر غرق دریای خیالات بیصدا وساکت بجانب خوابگاه و غرفه مزبور میروند ، قدری که راه طی نمودند بدانجا رسیدند :

این غرفه عبارت بود ازیك منزلی که دیوارهای آن ازپارچه مزین و مفروش وکوزهٔ ابی دریکطرف دیوار آویخته .

مادر ودختر باسکوت تمامی روی فراش خویشتن نشستند ، سالمه گفت فرزند دلبندم ؟ خدارا شکر که مارا امروز ازاین حوادث نجات داد : واز نیات مقدس خودمان که مساعدت اسلام باشد امیررا مسبوق و اقناع نمودیم چه به یقین صرفه و صلاح امیرهم در تعقیب و انجام همین خیالاتست .

دخترجان ، بدان فردا صبح باید نزد اسقف بردو بروم ، و شاید این سفرمن که برای پاره ازخدمات ضروریه است یکی دو روزی طول بکشد ،

ایا باین مفارقت وجدانی طاقت میاوری ؟ :

مریم بالهجه حزن آمیزی ازاین غیبت وهجرت سؤال مینماید که برای چیست وآن اموریکه ضرورتا باعث مسافرت شماشده ازچه قبیل است و من چگونه تحمل فراق و تنهائی را و لو یك روز هم باشد خواهم داشت ؟ ! .

آیا ممکن است درمیان جمعی که ابداً انهارا نمی شناسم بی وجود شما بسر برم ؟

اگر باین مسافرت مجبور هستید خوب است لامحاله حسان را نزد من بگذارید باشد شاید با او رفع تنهائی کنم .

— من دراینمسافرت به وجود اوحاجت شدید دارم واگراو نباشد مدت مسافرتم طولانی تر خواهد شد .

— راستی مرا منقلب نمودید ، آیا علت و سبب این مسافرت را بمن خواهید فرمود ؟

ـ اسرار من ابداً از تو پنهان نیست ، من امروز باعبدالرحمن عهدبسته ام که میان ایشان وکولوا ها که اهالی بومی این بلادمیباشندواسطه شوم ، باین شرط که امیر نیز مانند موسی ابن نصیر وپسرش عبدالعزیز با ایشان بطور رفق ومدارا سلوك کنند وطریقه عدل ومساوات را درباره نصارا مرعی ومبذول دارد ، این است که ناچار فردا باید با اسقف بردو ملاقات نمایم، وگمان دارم غارتهای کلیسا نیز قبل از رسیدن من بایشان رسیده باشد چه این بموجب قراری بوده که باامیر گذاشته‌ایم ، درعوض من هم در خصوص مساعدت مسلمین با اسقف بردو و سایر رهبانها و کشیشها مذاکره نموده

برای همراهی و معاونت حاضر و مسبوقشان میسازم که مسلمین بالنسبه به آنان بهتر از اود ، و سایر امراء فرانسه هستند و تصور میکنم ایشان دراین عقیده بامن همراه باشند زیرا فلاح و رستگاریشان در همین مسئله است ؛ و بدان که این راز باید از هرکس مخفی و مکتوم باشد .

مریم نه چنان گرفتار خیالات عشق هانی بود که اینمسئله مهم را اهمیت دهد و پیوسته مایل بود که صحبت از هانی شود تا شاید ضمنا پارهٔ مطالب را کشف کند ، ولی از انکه رشتهٔ سخن را بدانصوب کشد محروم ماند چه سالمه دراینوقت جامه خواب در بر نموده بطرف بستر رفت اگرچه مریم هم بخوابگاه خویش شتافت اما تمام شب را منتظر هانی بود که چه وقت اورا نزد خود طلبد و ابدا مژه بر هم ننهاد و در همین خیال شب را بروز آورده و از دیدار هانی مایوس و محروم ماند .

فصل هیجدهم

— حیله —

میمونه که یقین داشت آمدن سالمه دراین هنگام باردو گاه برای مقصد بزرگی است خاطرش بسی مشوش گشت و در دریای فکر غوطه ور گردید و چون غرفه خوابگاهش با محل خواب سالمه و مریم دیواری بیشتر فاصله نداشت باینخیال افتاد گوش بدهد این مادر و دختر چه باهم میگویند و آمدن سالمه را جهة چه میباشد ؟ میمونه جمیع صحبتهائی که مادر و فرزند با یك دیگر نمودندشنید و اضطرابش رو بازدیاد و فزونی گذارد زیرا ویرا خیالاتی بود بکلی بر خلاف مقاصد سالمه ومیخواست فساد و نفاق میان جمعیت اردو تولید

نماید اما سالمه غرضش تقویت و همراهی از اردو ست ، این بود که تباین و ضدیت این دو مقصد میمونه را متوحش ومتفکر ساخته تدبیر علاج می جست و حیلهٔ تازهٔ مترصدمی گشت .

پیش از روشنائی صبح عبابه خود پیچیده راه خیمهٔ که نزدیك خیمهٔ امیربود پیش گرفت . میمونه را عادت این شده بود که هر روز صبح یك کسی را که برخی از اهل اردو تصور مینمودند غلام لمباجه بوده است و اکنون علام وی شده ملاقات نماید، در حین خروج از خیمه سواریرا دید که از جانب اردو گاه میاید ، از قیافه و مرکبش شناخت که هانی است و از دیدن وی در چنین موقعی متعجب شده به فکر در افتاد وچون سوار از نظرش غائب شد به سمت وعده گاه شتافت پس از اندکی یك نفر بربری که در لباس اهل نظام بوددربین راه دید ،باقدی کوتاه ، موئی تنك جثه نحیف ، در سن سی سال وازچشمانش اثاروحشت وحدت هویدابود تو گوئی مسافت خیلی بعیدیرا می بیند ومیمونه‌را نظر انداخته و باچشمان دهشت امیزش اشارات‌عاشقانه بکار میبرد و میفهماند که من کشتهٔ محبت وعشق توهستم ، میمونه نیز بایك غمزه عاشق فریبی‌تبسم نموده گفت : عدلان، غنائم بقدری مشغولت داشته که گوئی خانم وصاحبه خود و انهمه‌مواعید رافراموش نموده وهمچو خیال کردهٔ که میمونه هم مانندتو فراموش‌کاراست!!.
عدلان این خطاب عتاب آمیزرا مبنی‌برمهرو محبت دانسته و تعجبانه تصور نمود که‌این رب‌النوع حسن وزیبائی اسیر عشق ویست و ازطرفی دیگر عدلان فرق ومباینت بسیاریرا میان خود ومعشوقه میدانست معهذا دندان طمع عشق وشهوترا تیزواز تمام آثارعشق وعلائم محبت فقط باصغاء اینگونه عبارات درشت

قناعت نموده ودلخوش میداشت .
این قبیل عشاقرا که‌معشوقه برای انجام مقاصد خودآلت قرار داده و فریب میدهددراصطلاح‌عرب (اذناب‌العشاق) مینامند ، چه عشاق برسه‌قسم اند:
عشاق که‌از معشوق غیراز عشق ومحبت چیزدیگری نمیخواهند و مهربانی یك سررا در دوسر میدانند ومحبت رادرطرفین طالبند تاقلب همدیگر مشحون ازعشق ومحبت نگرددازعشق‌و عاشقی دم نمیزنند.
عشاق که‌دسته‌گلی یاانگشتری به‌معشوقه خویش تقدیم نمایند ومعشوقه هم ازقبول آن‌هدیه منتی بعاشق گذارد .
سوم (ذنب‌العشاق) که همواره دنبال زن صاحب جمالی را گرفته وزحمات اورابکمال میل مانند بنده مطیعی انجام داده شاید ازاینراه جلب محبت ویرانموده وحظی ببرد .
عشق عدلان بمیمونه ازاین نوع عشق بود ؛ میمونه بعضی اوقات با سخنان شیرین وغمزات دلنشین از عدلان دلمیربود واورا گول میزد ، نوید وصالش میداد ، وزرووبالش بگردن وی بارمی نمود ، رفته‌رفته برخی ازاسرار خود رانیز به‌عدلان ابراز ، ومواصلت تامه‌را موقوف بانجام ان خدمات منظوره می نمود .
عدلان از شنیدن خطاب قهر آمیزباخود اندیشه نمود که : اگرمیمونه‌را بدیگری میلی بود مرابا اینگونه خطابها که‌نمونهٔ ازمهرو محبت‌است مخاطب نمیساخت سپس چهره دلربای جانانه رامنظور نظر عاشقانه ساخته گفت :
خانم‌عزیز ، چگونه‌نسبت فراموشکاریرا به‌من‌رضا میدهید وحال آنکه‌میدانید کشته عشق واسیر محبتهای توهستم وسالیان دراز است‌که خودرا حاضر هر

گونه خدمت نموده ام ؛ مسئله غنائم را که خوب میدانیـد اعراب به‌هیچکس فرصت نمیدهند وهمه‌را نصیبه خود میدانند ، خصوصاً امروز پس از تقسیم غنائم مجدد همه‌را باز گرفتند و چنان اهانتی به‌سردار بسطام نمودند که‌فوق ان متصور نبود .

— سردار بسطام خودمان (؟!) چگونه باین ذلت و اهانت تن درداد ؟ چرا اورا بمطالبه حق خود ترغیب وتحریص ننمودی ، تاکی این‌ذلت ؟ .

— ترغیب وتحریص بسیارش نمودم اماچه فایده حریفی قوی داشت .

— آن حریف زورمند که بود ؟

سردارهانی که همین امروز صبح تصور میکنیم درجلو این خیمه ملاقات نمودید

— آری دیدمش ولی مقصودش راندانستم ؟

— هانی فریفته آن دختر پریچهره ایست که‌دیروز امیر اینجا فرستاده ، این دختر غنیمت سردار بسطام بود ، سردارهـانی بمساعدت امیرازچنـگ بسطامش بدر آورده ومتعلق بخود ساخت .

— آیا دختر این عرب را بسردار بسطام ترجیح وبرتری میدهد ؟

— آری چنین برمیاید که دختر به‌هانی تعلق خاطر دارد .

میمونه علاقه محبت‌میان این‌دونفررا یقین نمودو تصور کرد که‌هانی امروز برای ملاقات ودیدار مریم آمده موقع حیله ومکررا مناسب دیده باشد بدین شیوه ما بین این دوسردار القاء خصومت وضدیت نماید .

میمونه باخود گفت . آیا بسطام باین خفت راضی شده که غنیمت‌ازکفش بدر رفته وبازتحمل نماید ؟ برفرض که او بر خود این اهانت راهموار نماید مانمی‌توانیم زیراین بارخار رویم ؟! ایامیتوانی بسطام‌را بگوئی میمونه باهمه

قوی می‌گردد که این دخترماه‌پیکررا ازچنگال هانی بیرون آورده به‌آغوش تواش سپـارد ؟

همین مسئله رابه‌بسطام بگو . امانباید ازاین‌مراتب که درینجاسخن بمیان آمد چیزی بفهمد ! درست فهمیدی چه گفتم ؟ راستی من‌خیـلی تاثر وتالم دارم جمیع نعمات ولذتها نصیب اعراب گردد وهرچه خطرات وزحمتهاست‌قسمت شما شود !. هدف تیرونیزه شدن ، فتح وتصرف بلاد ازان‌شما ولی‌اسراء خوب وغنائم مرغوب از اعراب باشد؟! امکمی‌صبرکن تابه‌بینی چه اقداماتی برای خوشحالی توبعمل خواهم آورد !

دراین اثنا سوار سیاه پوشی توجه میمونه رابخود جلب نمود واحتمال داد این سوار که ازخیمه بیرون آمدسالمه است بعد که حسان را در دنبال‌دید یقین نمود که خطانموده ودانست که سالمه درپی انجام مقاصد خودمیرود وهانی پس ازرفتن اوبملاقات مریم میشتابد . میمونه به‌عدلان گفت شمابروید وخود باعجله تمامی بطرف خیمه رونمود , عدلان باحالت سکونت توقفی نموده نظر بقامت رعنا وگیسوان ترسای معشوقه افکنده مدتی ازاین منظر دلکش در التذاذ بود تامجدد میمونه برگشته بایك نظر دلربائی دل‌عدلان راربوده بیچاره رامغلوب عشق خود ساخت واز نظروی غائب شد .

میمونه باخود نقشه دشمنی میان این دوسردار وپراکنده نمودن قشون رامی کشید وبخاطر میاورد که امیر مریم را برای خاطر شخص خود به‌خیمه فرستاده‌و نزد خود گمان می‌نمود که اگر امیر ازعشق هانی‌نسبت بمریم مسبوق شودویرا رانده وتکدری درخاطرش پیدا خواهد شد بجابکی درحینیکه سرگرم این‌خیالات محتالانه بوده خودرا بغرفه مریم رسانیده ویرا نیافت تاازقهرمانه پرسش‌نموده

گفتند در خیمه خود میباشد دیگر یقین کرد که درباره هانی و مریم ظن مخطا نموده فوری بخیمهٔ خویش برکشته وباز ازینموقع که برای تولید نفاق و عنادمیان دوامیر مناسب‌میدید بیا آورد غلام مخصوص خودرا که باطنـاً ز غلامان (میندر) افریقـائی وفرانسوی بود و اکنون فقط همین خیـالات شیطنت کارانه را انجام میدهد طلبیده گفت : داود ، زود خدمتِ امیر برو ایامیتوانی بپری ؟... سلام مرا برسان وعرض کن همین الان برای یك‌کاری‌فوری اینجا تشریف بیاورند ؛ غلام سری باطاعت فرود آ ورده زود بشتافت میمونه در پشت خیمه قهرمانه درکوشه نشسته ههمه‌چیزرا میدیدومی شنید ؛

فصل نوز دهم

— ملا قات —

هانی تمام‌شب دوشین بفکر وخیال عشق ومحبتی که بمریم داشت نخوابیده وهمه را انتظار دمیدن سپیده صبح‌را می‌کشید تاانکه قدری اثار روشنائی در هوا مشاهده نمود برخاسته وچنانکه دانستیم بیرون آمده خودرا بغرفه قهرمانه رسانید ، قهرمانه چند قدمی باستقبال وی شتافت و تاسالمه حرکت نماید وقت خواست وسپس باعجله تمامی تهیه لوازم سفر سالمه را دیده ویرا وداع نمود , سالمه هم سفارش مریم‌را بقهرمانه‌کرده باحسان سوارشده روبراه نهادند ؛ قهرمانه‌همینکه از مسافرت ووداع باسالمه فراغت حاصل‌نمود بانهایت فرح برکشت وباخود کفت موقع دیدار این دوعاشق رسیده وچه خوبست که میمونه هم حاضر نیست واز این ملاقات مستحضر نمی‌شود لهذا مریم را برداشته به خیمه خودبرد مریم درحینی که‌با قهرمانه میرفت فکرش درنزد هانی‌بود تاوارد خیمه شد وچشمش بجمال هانی افتاد دفعه

نکاهی خورده خون‌دروجنات وبشره اش دوران نمود واز کثرت حیا نقاب بصورت کشید و از شدت خجلت چهره اش بقدری کلناری شده بود که درنظر هانی بیشتر برحسنش افزود هانی نیز با انتظاری فوق‌العاده که‌یکساعتش بسالی برابراست چشمان بدر غرفه دوخته که‌یار عزیزش چه‌وقت وارد میشود ، یکمرتبه از صدای کوشواره وخلخال فهمید که قهرمانه میاید در این فکربود که قهرمانه بامریم وارد شدند . نظرهانی که بصورت کلناری مریم افتاد دیلك عشقش بجوش آمده وباحالتی مشوش میخواست مهمان عزیز را استقبال نماید قهرمانه بفراست دریافته واز روی تجاهل وامی نماید که :

سردار ، صبح باین زودی کجاتشریف داشتید وبرای چه خیری قدم رنجه فرمودید !

— خاله‌جان، بزیارت صورت زیبای تو آمده‌ام

قهرمانه باخنده کفت : دیدن صورت نحیف من ترا چه حظی میدهد !

— چون‌از آمدنت‌خبر داشتم اینصورت زیبارا نزد تواوردم تا اززیارتش‌محظوظ شوی ، آیا این نازنین را می شناسی ؟

هانی باتبسمی عشق الوده اظهار نمود : آری شنا ختمش ؛ ایااین ماه‌لقا نیز مرامی‌شناسد ؟ — نمیدانم (؟!)

مریم که مستغرق بحر تفکر بود ازشنیدن این بیان نظری برکرفته باچشمان پراز محبت چنان نکاه عاشقانه بهانی افکند که ازشنیدن جواب بی‌نیازش ساخت وبی‌اختیار فریاد برآورد آری (جوابت‌را ملتفت شدم)

قهرمانه باخنده دست مریم را کرفته می نشاند وضمـا میکوید هانی چه زود فهمیدی ! هنوز این خانم لب بسخن نکشوده .

هانی نشست عبا راجمع ومشغول اصلاح عمامه شده بعد گفت . قهرمانه جان دل رابه دل راه است دل باینجایم کشانید ؛ سپس مریم را مخاطب ساخته گفت: عزیزم بیم وهراس بدل راه مده ! من برای حرکت تو نیامدم . بلکه آمده ام شرح عشق نهانی با تو گویم و راز دل سوخته درمیان نهم ؛ پس اگر اقبالم مساعد واثرات عشق ساده دردل صافت جایگیر گردید خود را خوشبخت ترین اهل عالم دانسته وجود خودرا درخدمتت وقف خواهم نمود ؛ وای بر من اگر این اظهارات شمارا مکدر وملول سازد !

مریم از روی بی اختیاری چنان حرکت خفیفی به خود داد که نزدیک بود روحش از بدن مفارقت نماید ، وتاآنوقت نظیر انحالت را درخود ندیده بود می خواست چیزی گوید که حیا مانع وجلو گیرش شد ؛ این همان دختریست که در میدان محاوره بامردان دلیر مبارزت می نمود وگوی فصاحت میربود اکنون درغرفهٔ تنهابا حضور دوست وفاداری که تمام آرزویش فقط شنیدن جوابی ازلبانم است چگونه از تکلم عاجز ولکنت زبان پیدا میکند !!

این است اثر عشق در دلهای دلاوران وغلبهٔ محبت بر سخن وران !

معهذا حرکات لبان نمکین مریم میفهمانید که میخواهد چیزی بگوید و حیا و آزرم مانع وی میشوند تاهانی درك این نکته نموده وباعشقی که جمیع اعضایش را احاطه نموده بود گفت : مریم عزیزم ، هرچه دلت میخواهد بگو ؛ از قهرمانه که بمنزله خزانه راز ماست اندیشه منما ! وبگو آیاتوهم مرا دوست میداری ؟

مریم در کمال متانت وسادگی اظهار نمود : محبتی که از یك طرف باشد چه فایده دارد امراو سرداران عادت به خیره نمودن زنان دارند مانند سایر

ذخایر با آنکه اسرار عشق و شیفتگی نباید از دو تجاوز کند ؛ چه یکدلرا یك محبت سزا است وزیادتر ناروا ؛

هانی را این تعرض بیموقع تعجب در آورده گفت : مریم جان من از آن امرا ومردمان نیستم که گمان نموده اید ، در بارهٔ من ظن بد مبرید قهرمانه خوب آگاه است که : من تابه این سن رسیده ام نه زن اختیار نموده و نه کنیزی و اسیری بر گزیده ام ؛ تعدد زوجات کسانی رامناسب است که دلی بی شور عشق دارند ، عوالم عشق بفرسنگها از سر منزل بوالهوسی دور و باعالم شهوت مناسبتی ندارد ؛ هر چند قانون شریعت تعدد زوجات را بطور تعلیق تجویز نمود ولی قواعد عشق صافیکه بری وخالی ازمجاز و ریبه می باشد تعدد را جایز نمیداند . چه همانطوری که زن باید دل بیك مرد سپارد مرد با محبت صمیمی نیز نباید از این وظیفه تخلف روا دارد: از قهرمانه بپرسید که حالت سایر امرا و سرداران چیست ؟ هر یك از برای زنان و کنیزان خود چند خیمه دارند اما بر عکس من نه خیمه داشته و نه بدختر و زنی تا بحال میل و توجه کرده ام و پیش از آنکه روی نازنینت را به بینم تصور چنین خیالی را نمی نمودم ، دیروز صبح که چشمم بجمال عدیم المثالت افتاد ندانم چه شد که دلم از دست رفت وطاقت شکیبائیم نماند وچنان مصمم شدم که حضرتت نصیب من شود اینك محض تاکید میگویم که تا عمر دارم جز تو یاری اختیار نمایم ؛ تو هم این عهد را میمنمائی

مریم را این اظهارات بفرح وانبساط در آورد ؛ در صورتش شکفتگی خاصی ودر چشمانش درخشندگی مخصوصی ظاهر گردید و لبانش چون

غنچه خندان بشکر خنده پرداخت ، هانی را مشاهده این حال از خودبیخود نموده بدون انکه منتظر جواب شود بایك بهجت وسروری دو مرتبه اظهار نموده : شرط دیگری باقی ماند که از اظهار آن شرط ناگزیرم . قبل از خاتمه این جنك ازدواج صورت نخواهد گرفت ؛ همینکه از این جنك پیروزانه بر گشتیم آنوقت بوصال دائمی خواهیم رسید . . . آیا در اینخصوص بامن هم عهد میشوید ؟

مریم از کثرت حیا سر بزیر انداخته گفت . در این شرط باشما هم عهد هستم زیرا وقتیکه این عهد را بر پایان رساندیم دو سعادت را یافته ایم

یکی سعادت فتح و ظفر ودیگری سعادت وصل و دیدار .

— حالا که بامن هم عقیده هستید بیا تجدید عهد کنیم .

هانی دست خود را بسمت مریم دراز و با زبان حال اشارت نمود شما هم دست خود را دراز کنید !

مریم با حالی که دستش از شدت اثر محبت لرزان بود دراز نموده هانی دست لطیف مریم را گرفته فشاریکه ناشی از اثرات عشق درونی بود داده بطوریکه هر دو با قوه مقناطیسی علایم عشق ومحبت را احساس نمودندواز شدت اثرات عشق زانو هاشان قوت نداشت ؛ هانی حرکت کرد مریم نیز متابعت نموده سپس گفت : مریم جان : حالا دیگر بموجب شرط اخیر لابدم بلشکر گاه رفته مهیای جنك و کارزار بادشمن باشم ؛ یقین دارم جنك مرا شما خوش داشته از خدای متعال طلب فتح و پیروزی خواهید

نمود . آنگاه شیشه عطری از جیب در آورده تقدیم مریم نموده و گفت . این عطر مخصوصی است که احدی مثل آن را ندارد خود را باآن معطر نمائید که هروقت بزیارتت بیایم از دور استشمام رایحه ات را نموده بدانم تشریف دارید و هروقت از این عطر استعمال مینمائید کشتهٔ عشق خود را بیاد بیاورید . چشمان هانی از اظهار این عبارات میدرخشید و مانند یك عاشق دیوانه بمریم نظر میانداخت

مریم اول باحالتی تبسم آمیز دست خودرا دراز نموده شیشه عطررا گرفت بعد ملتفت شد که هنگام جدائی و فراق رسیده انقباض و گرفتگی غریبی در چهره اش پیدا وبی اختیار سربسوی آسمان بلند نموده و قطرات اشك مانند باران بهاری از مژگانش بصورت زیبا جاری گردید .

قهرمانه بی انکه بمذاکرات عاشقانه که بهر ذیحسی (غیر از دوستاران پول) رقت میاورد اهمیت بدهد تمام اینمدت مشغول خواب وکلیه مقصودش از اجتماع ایشان تحصیل گردن بند و موفقیت بسیار امید واریهای آینده بود . در اثنائیکه قهرمانه مستغرق خواب بود از بیرون خیمه صدای قیل و قال بلند شد قهرمانه از خواب جست و هیاهوی بهم خوردن لگام و نهیب اسبان را شنیده مضطرب گردیده هانی و مریم نیز از این واقعه بی اضطراب نبودند

قبل از آنکه قهرمانه از محل خود حرکت نماید از خارج شنید کسی فریاد میزند : خانم قهرمانه کجا است !

قهرمانه از جای برخواست و بانك زد . — کیه مرا صدامی کنند

؟ سپس از غرفه خارج شده یکی از غلامان را دید که میگوید . — امیر عبد الرحمن شمارا میخواهد .

قهرمانه باکمال اضطراب گفت امیر کجا است ؟

سپس باکمال عجله بطرف محوطه خیمه روانه شد

غلام جواب داد . امیر در محوطه منتظر شما است .

قهرمانه مجدد بطرف هانی برگشت گفت . — قبل از انکه امیر عبدالرحمن شما رابه بینذزودتر اسب خودرا سوار شده بروید شاید ازدیدن شما در اینجا شك و شبهه حاصل شود هانی بی آنکه اهمیت باین واقعه بدهد باکمال متانت اظهار نمود : — بروید . نترسید . من هم بدون مقدمه خواهم رفت .

فصل هشتم

ترس و وحشت

قهرمانه میخواست مریم را از یك در خارجی بطرف غرفه خودش روانه کنند ولی از شدت اضطراب فراموش نمود وباهم بدیدن امیر رفتند

هانی نیز باکمال متانت بی باکانه از راهی دیگر پهلوی ادهم رسیده ملاحظه نمود یکی از ملازمان امیر جلو ادهم را گرفته است وهمینکه هانی نزدیك شد آنشخص گفت : — امیر می خواهند بهمراهی شما بلشکرگاه بروند

— امیر از کجا فهمید من اینجا هستم ؟

— از اسب شما ملتفت شد :

اما قهرمانه بهمان حالت اضطراب باتفاق مریم خانم از غرفه خارج شده عبدالرحمن را ملاقات کردند و مریم از این اضطراب نا کهانی سرخی صورتش شدت نموده و آثار عشق و محبت از دیدکان اشکبارش ظاهر می گردید هنگامی که نظرش بامیر افتاد از وحشت واضطراب فارغ گردیده مهیای سلام بایستاد عبدالرحمن بمحض اینکه مریم را دید مادرش را بخواطر آورد بدون آنکه قهرمانه متوجه شود اظهار نمود . مریم خانم : والده ات کجاست آیا مسافرت کرد !

— بلی امروز صبح زود حرکت نمود . مریم خانم این جمله را باهمان شیرین زبانی که داشت بیان کرد وعبدالرحمن که تا آن روز چنان طرز لهجه وگفتاری نشنیده بود از شیرین زبانی او تعجب نمود و از فرط ذکاوت آثار اضطرابرا در صورت وی دریافت و فوری ملتفت شد اسب هانی نزدیك در خیمه قهرمانه است و مشارالیه یقینا برای ملاقات مریم آمده است از این رو عبدالرحمن خودرا تجاهل زده رو بقهرمانه کرد و باکمال سادگی گفت :— آیا سردار هانی انجا بودند .

قهرمانه از شنیدن این سؤال خودرا کم کرده نتوانست جواب بدهد ونزدیك بود ازشدت اضطراب بر زمین بیفتد که امیر مجدداً اظهار داشت اهمیتی ندارد درمراجعت او را ملاقات خواهیم کرد

انگاه متوجه مریم شده قهرمانه را خطاب نمود که — سابقا در خصوص احترام و اکرام این مهمان عزیز توصیه کردم و اکنون نیز سفارش مینمایم که احترام ایشانرا باید به نهایت درجه منظور داری ونگذارید بایشان بدبگذرد

وباید بدانی که مریم نزد من بهترین و عزیزترین زنانست .

از این مذاکرات قلب قهرمانه ارام گرفت و یقین کرد که امیر عبدالرحمن از ملاقات هانی ومریم مطلع نگردیده است بعد در پاسخ گفت . که البته بمیل و اراده امیر اطاعت خواهد شد و در واقع هرکس مریم خانم را ببیند دوستش میدارد و از اعزاز و احترامش مضایقه نخواهند نمود .

عبدالرحمن کلام قهرمانه را قطع کرده گفت : میمونه کجاست ؟ درغرفه خودش است گمان میکنم همین جا باشد قهرمانه بعد از عرض این جواب خواست بعقب میمونه برود که امیر اظهار داشت

شما نروید همین جا بامریم خانم باشید من خود منزل میمونه را میشناسم و بدانجا میروم

میمونه تمام وقایع را ازدیدن اسب هانی وملاقات امیر باقهرمانه ومریم وهمراهی کردن هانی وسئوال وجوابی که میان ایشان پیش آمد بالتمام مسبوق گردید اما از طرز مذاکرات دوستانه که میانه امیر باقهرمانه ومریم اتفاق افتاد گمان کرد امیر از ملاقات خصوصی هانی با مریم مطلع نشده است وباین جهة عزم نمود تفصیل آن ملاقات را کاملا بعرض امیر برساند اما عبدالرحمن باجمعیت وسوار زیاد بطرف خیمه میمونه برفت وهمینکه نزدیک رسید میمونه باعجله تمام مانند کسیکه سالیان درازانتظار معشوق را دارد بایک قلق واضطراب دمدر آمد همینکه چشمش بسواران امیر افتاد باکمال ادب وفروتنی باوجود اینکه محبت وعشقش صوری وظاهری بود باز بانگاه عاشقانه که در میمونه طبیعی می نمود درضمن لب خندی که حاکی از عشق بود به امیر نظری افکند چنانکه هرکس

میدید یقین می نمود که این خانم کشته عشق است خصوصا که از منظور خود نیز اشارات محبت امیزی مشاهده می کرد عبدالرحمن نیز به میمونه بیش از اندازه اظهار مهربانی نموده واغلب اوقات ملاقاتش مینمود ولی این نظر ها وملاقاتها نسبت بمیمونه بدون تفاوت همان طوری اجرا میشد که در باره سایر زنان معمول میداشت چه امیر باخدای خود عهد بسته بود که قبل از فراغت ازاین جنگ بمباشرت زمان نپردازد ولی وقتی میمونه بخیمه امیر یا امیر بخیمه میمونه میامد بقصد منظور مهمی لطف مخصوصی درباره وی اظهار ومبذول میداشت ، شاید میمونه غرض امیررا خوب درک نموده بود لکن تجاهل مینمود . وهمچنین اوهم از اظهار عشق نسبت بامیر مقصودی درنظر گرفته که هرگاه امیر بمقصودوی پی میبرد درمحو و اعدام این معشوق اندکی تامل روانمیداشت

فصل بیست ویکم

— مبادله حیله —

در فصلهای گذشته اشاره شد که میمونه اسیری فرانسوی واز جمله خدمتکاران (لمباجه) دختر (اود) حاکم همین قطعه از فرانسه بود که در جزو غنائم (مینذر) افریقائی شوهر همین (لمباجه) اسیرشد ، و اهالی خیام خیال نموده اند که این زن ازخواص ونزدیکترین کنیزان (لمباجه) بوده . وعبدالرحمن هم چنان تصور میکرد که بواسطه بعضی اطلاعات مهم ازطرف دشمن خود وقشون اود موفق میگرددولی این رازرا باحدی نگفته وحتی بهانی هم که خیلی بوی نزدیک بود اظهار ننمود

علی الصباح که میمونه امیررا ملاقات نمود عبدالرحمن بخیال افتاداز وقایع جنگ ردوخبر مهمی از اوتحصیل نماید .

همینکه عبدالرحمن میمونه را باآن حیرت وسکوت مشاهده نمود تصور کرد کهمیمونه بواسطه همان عشق ومحبت مفرط بحالت بهت و سکوت افتاده وهمین خیال خام امیررا باعث‌شد که به‌کسب پاره اطلاعات مهم بپردازد وبا شکفتگی وبشاشت بشره در خیمه نشسته کفت : ـ چه میخواهی به‌من بکوئی ؟ وچه کار داشتی بامن

میمونه درحینی که باکمال وقار وادب مشغول نشستن بود اظهار داشت مطالب زیادی دارم نمیدانم کدامین رامقدم بدارم .

میمونه این جمله راطوری باحالت رقت امیز بیان نمود که قطرات اشك مصنوعی کونه‌های کلکونش راتر ساخت وسربائین انداخت‌و چنین وامی نمود که از ابراز راز درون خجالت میکشد .

عبدالرحمن از مشاهده این حالت دل از دست دادو بدون درنك اظهار داشت که :

شمابخوبی میدانید کهمن دروقت شروع باین جنگ چه معاهده‌نموده‌ام در اینصورت این مذاکرات موقع ندارد ونقض عهد میشود .

میمونه بمجرد اصغاء جواب از رسیدن بمقصود خویش مایوس کردیده کفت : امیر نباید این اندیشه رابخود راه دهند کهمراغیراز زیارتشان مقصود دیکری در نظر بوده ، وخود میدانم در تقاضای انچیزیکه در خور شان من نبوده خطا کرده‌ام چهدرخیمه امیر زنان بسیاری مانند من موجودهستند که

هیچیك از آنها قدرت اینکونه تقاضا و جسارتهارا ندارند ، معهذا متحیرم که چرا اینطور جسارت ورزیده‌ام و نمیدانم در بروز این جسارت راه صواب رفته یاطریقی بخطا می پیمایم ؛ درهر حال اکر امیر از عشق ومحبت درونی من باخبر شوند همانم کافی است دیکر توقع ان ندارم که ایشان نیز بالنسبه به‌من اندازه محبت داشته باشند چراکه عشق ومحبت امریست اختیاری ؟

میمونه این اظهارات راباآهی ممتد وجانکداز ختم نموده سپس مهر خاموشی بر لب زده باحال وحزن وسکونت آرام کرفت .

عبدالرحمن کمان داشت میمونه اورا دوست میدارد ولی تاکنون این قسم اظهارات ازوی نشنیده بود واکنون چنین تصور مینماید بواسطه مریم اتش غیرت وحسد کهدر زنان بحد افراط است دروی مشتعل کردیده این بود که خواست ازباطن مسئله بخوبی مسبوق شود لهذا نکذاشت میمونه کلام خودرا باخر برساند وپرسید :

ایامهمان تازه رسیده را ملاقات نمودید ؟

میمونه کهکمال میل باین پرسش داشت در حالیکه آثار فرح و خشنودی ازناصیه اش هویدا بود موقع را مغتنم دانسته کفت :

جکونه ممکن مهمان عزیز راندیده باشم و حال انکه از همان وقتی که قدم بدینجا کذاشتند وجود خود را وقف خدمات وی نموده‌ام بملاحظه انکه میدانستم خدمت وی موجب خورسندی امیر است و اینکه دراین‌ساعت از وی مفارقت نموده‌ام جهتش ان بوده کهمریم در غرفه قهرمانه نزد هانی است

میمونه باکمال سادکی وبدون پیرایه اظهارات خودرا همینکه بانتها رسانید بازیر

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

چشم متوجه امیر شد که ببیند چه اثری در او نموده وچه خواهد گفت ؟
امیر از استماع این خبر متاثر شده و غیرت عشقی در خود احساس نموده بخواطر اورد که مادر مریم اورا بخود وعده داد واکنون خلوت نمودن مریم باهانی جز عشق ومحبت چه سببی خواهد داشت ؟

پس از تامل درینمعنی باخود خیال میکند که هانی را بهر وسیله که هست منع کند ولی میل ومحبت بهانی وآن عهدیکه برای اتحاد ووفاق بایکدیگر بسته بودند جلو گیرش شده موقع کنونی ومخاطرات بزرگ را بخواطر آورده میاندیشید که پس از فراغت از این جنگ ممکن است هانی بان شجاعت و جلادتی که دارد دل از عشق مریم بر کنده و باو واگذارش نماید .

عبدالرحمن بعد از این خیالات وملاحظات خود بانهایت متانت وسادگی اظهار داشت که : هانی از پهلوی مریم رفت من مریم وقهرمانه‌را ملاقات کرده واز انس اوبسی خوشحالم وامید وارم شما ازهر گونه مهربانی و محبت نسبت بمهمان عزیز دریغ ننمائید چه بپاره ملاحظات که از گفتن آنها ناگزیرم احترام اورا واجب میدانم یقین شماهم مرا مساعدت خواهید نمود

میمونه از استماع این جواب برودت آمیز درتعجب امده واز انکه این همه مکر وحیل او بدون نتیجه ماند تاسف خورده ولی محض تحقیق و ثبات اصرار روی تجاهل بطور ساده وطبیعی گفت :
بشماقول میدهم که درباره این مهمان ازهیچگونه مهر ومحبت خود داری ننمایم درواقع وی ازحیث جمال وکمال ازنوادر دهر میباشد وهرکس یکدفعه اورا

ببیند محبتش رادردل جای میدهد برفرض برای اطاعت امر نباشد خود او صلاحیت دارد که از صمیم قلب دوستش دارم وهم سزاوار است که امیر اورا از سایر زنان خیام بیشترش دوست بدارد .

عبدالرحمن اطاله کلام رادر اینوقت صلاح ندیده باخود اندیشید که مبادا بعضی از اسرار فاش شود لذا رشته کلام‌را تغییر داده وگفت :
راستی ازموضوع خارج شدیم حالا بگوئید ببینم مرا برای چه کاری احضار کرده اید .

میمونه باحزم واحتیاط گفت : برای یك مسئله مهمی شمارا زحمت دادم که لازم بوده اول عرض نمایم مقصود ازاین زحمت این بوده که شدت عشق ومحبت باطنی خودرا عرضه دارم . وهمین عرایضم بهترین گواه بر صدق گفتار من است . من پس از جنگ بردو چند ازنفر خواص خود را باطراف فرستاده بودم که از احوالات دشمن مارا باخبر نمایند و معلوم شد که ادو و قشونش فعلا در تنگنای در دون (رینو) نزدیکی همینجا در سر راه نهر نوار منتظر شما هستند .

عبدالرحمن از این خبر بی‌اطلاع نبود بعلت انکه جاسوسان او درتمام اطراف پراکنده و اکثرشان از بومیهای همین بلاد بودند خاصه یهودیهای که باتمام قوا در مساعدت مسلمین محض انتقام ازمسیحیین و طمع بمال و غنائم حاضر و کوشش میکردند و جز اودو در دون (رینو) از اخبار مهمه نبوده که امیر نشنیده باشد ، ومیمونه هم میدانسته که امیر اطلاع دارد ولی میخواهد چنان وانمود نماید که بمسائل قشونی اهمیت بسیار میدهد و خبر

منظور رابامساعی خود کشف کرده . بر خلاف اگر میدانست عبدالرحمن این خبررا نشنیده است ابدا اظهار نمی کرد .

عبدالرحمن برای خوش امدمیمونه و برای انکه شاید در اتیه پاره از اسرار دشمن را بتوسط وی بداند از شنیدن این خبر علی الظاهر خوشحالی نموده اظهار داشت :

احسنت برتو حالا دیگر برمن ثابت شد که فتح وغلبه مارا خوشدارید وامید انکه پیوسته از اخبارات مارا بی اطلاع نگذارید

پیش ازین دانستیم که میمونه عبدالرحمن را صبح باین زودی برای این خبر نخواسته چه خودبخوبی میدانست که امیر از اینگونه اخبار بی اطلاع نیست ، میمونه فقط قصدش این بود که امیر را از ملاقات هانی و مریم مستحضر سازد تابدین جهة نفاق و عداوتی میان این دوامیر تولید نماید که انتظامات قشون اسلام از هم بپاشد و همینکه دانست که این حیله را نتیجه نبود و امیر بی‌اهمیت تلقی نموده چنان پنداشت که امیر بواسطه صبر وظرفیت ازین مسئله در گذشت و اهمیتی نداد لاجرم میمونه که سخت متوجه القاء نفاق در میان مسلمین بود خیال خویش را بجانب هانی سوق داد بدان تصور که هانی بعلت جوانی ان صبر و اغماض نخواهد داشت و زودتر حیله‌اش بهدف برمیخورد ، این بود که مصمم شد در موقع مناسبی ازین راه شروع بکار حیله گری نماید

میمونه در مقابل انخدمت ان ملاطفت ومهربانیرا که از امیر مشاهده نموده بالبی خندان چنان نگاهی مملو از عشق و مشحون از غمزه و ناز

نمود که اگر ان صبر ومتانت که گفتیم نمی بود از خود بیخود شده و هیجان عشق بر لذت فتح ونصرت غلبه می‌نمود زیرا ان قوه جاذبه وحرکات شیرین که در چشم و لبان میمونه متظاهر میشد هر دلی سخت تر از سنگ خارارا از جای خود برمیکند و هرزاهدیرا مفتون می نمود

همین قوه است که قلوب‌را بیکدیگر جذب وشعرا انرا همانند سحر میدانند و علماء طبیعی بقوه برقی و کهربائی اش تعبیر می نمایند و هر کس صاحب قوه جذاب است میگویند قوه کهربائیه اش قوی است

فصل بیست دوم

از شکاف دیوار

نگاه دلبرانه میمونه چنان می پروراند که بازبان قال امیرراعتاب مینماید و بازبان حال میگوید که . — دیوانه عشق تو برای هر گونه خدمت حاضر است .

عبدالرحمن عشق میمونه رابخود فوزی بزرگ دانسته ویقین داشت که بهترین وسیله استفاده های مهمه درین جنگ همین عشق میباشد واز وجودمیمونه میتواند فواید بیشمار ببرد ؛ لهذا برای فریفتن وجلب قلبش باشکر خنده اظهار بشاشت وخرمی نمود . میمونه نیزهر قدر مهربانی ومحبت بیشتر میدید بیشتر اظهار عشق وسوز وگداز میکرد .

امیر همینکه دید میمونه تمام اخبار خودرابیان ومطلبش رو باتمام گذاشت برخودحرکت داده عزم بیرون رفتن نمود ؛ میمونه نیز متابعت در حرکت کرده گفت :

اگر میدانستم که شما کارهای ضروری وفوتی ندارید خواهش می کردم که چند دقیقه دیگر نیزدر خدمت شما بسر ببرم . . .

آیا بهمین زودی برای ملاقات و مقابله با دشمن خواهید رفت ؛ و مرا تنها میگذارید ؟

امیر چون میدانست این حرفهای عاشقانه است جوابی جز تبسم نداده بعجله بیرون شتافت واسب خودرا طلبیده تابه‌اردوگاه برود .

میمونه نیز از قفا حرکتی آهسته تانزدیك درخیمه نموده شنید که امیر میگوید ـ مرحبا به امیر هانی تاحال همینجا بودید , چرا بخیمه نیامدید ؟ . . تعجب میمونه از این تهنیت وخصوصیت امیر نسبت بهانی زیادتر گشت .

هانی خودرا بعبا پیچیده ازخیمه مریم بیرون آمد طوری که هیچوجه آثار هراسی علائم خجالت دربشره‌اش هویدا نبود چه‌روی بسیار گران میامد که پس از اطلاع امیراز ملاقات اوبامریم فراراً به اردوگاه برود ویژه که مریم نیز براین واقعه واقف گشته بود , محض خود نمائی هم که باشد در پیش معشوقه خود متانت و جلادت را نبایست ازدست بدهد سپس همینکه غلام عبدالرحمن هانی را ازرفتن به لشکرگاه مسبوق ساخته بدون گفتن کلمه بادررکاب نموده وقدری مکث کرده ضمناً ملتفت بودکه مریم اونگاه می کند پس ازاندکی توقف ازاسب پیاده شده برای دیدن امیربدرب خیمه رسید که گفتند امیر خلوت دارد دم درب خیمه بحال انتظار درصورتی که اطراف خود رامی پائید ایستاد .

بعداز وداع امیر بامریم وقهرمانه مریم بفکر مراجعت هانی فرورفته می خواست عاقبت اینمسئله رادرست بداند بطرف دیوار خیمه حرکت نموده ازشکاف خیمه بیرون را نگاه کرددید هانی بی‌باکانه در بیرون خیمه قدم می زند , عبا وشمشیرش آویخته و باریش و سبلتان خویش ببازی مشغولست . مریم چه هانی رادید صورتش بر افروخته وازشدت فرح و انبساط قلبش طپیدن گرفت ومنتظر بود که‌هانی باوی حرفی بزند ولی از ترس قهرمانه چشم از لذت گفتار پوشیده بحظ دیدار قناعت جسته بایك شوق وشعف قدم زدن وحرکت عاشق محبوب راتماشا می کرد ، دراین اثنا ازهیاهوی که‌از میان خیمه بلندشد دانست که‌امیر میخواهد ازخیمه خارج شود باین خیال که بفهمد این دوامیر بایکدیگر درحین ملاقات چگونه رفتار خواهند کرد مریم خود را بپناه دیواری کشیده طوری که همه را می دید واورا نمیدیدند یکمرتبه دید هانی بطرف عبدالرحمن متوجه شده تاویرا ملاقات نماید ونیز می‌شنید که‌امیر اورا برادر خطاب میکند واز طول زمان دیدار عتابی دوستانه مینماید ,

ولی‌هانی مانند فرزند مهربان که‌نزد پدر مشغول عذرخواهی باشد معذرت می خواهد عبدالرحمن هم تبسم کنان هانیرا محبت و احترام می‌نماید و هانی چند قدمی نزدیك ترآمده‌اظهار داشت که :ـ چنین شنیدم پرسشی‌ازمن نموده‌بودید؟ . . عبدالرحمن بقدری خود را نزدیك به هانی نموده‌تا دست هایش را بردوش او گذاشته و گفت :ـ معلوم است از برادر ر دوست غفلت روا نباشد . سپس لب خندی زد .

تمام اهالی خیمه این گفتگو را می شنیدند بیشتر ازهمه مریم مسرور ومیمونه ملول بودند بالجمله عبدالرحمن وهانی دست یکدیگررا گرفته و هر یك بر اسب سواری خود نشسته بجانب ارد وروان شدند.

این دو نفر سردار میروند و مریم و میمونه هم یکی بانگاه دوستی و عاشقانه دیگری بانظر دشمنی وحسرت از دنبال می پائید تا ازنظر غایب شدند.

میمونه چون این حیله و شیطنت رابی نتیجه دید بفکر حیله دیگری فرورفت

فصل بیست و سیم

— مکاشفه —

مریم که در آتش عشق میگداخت ازپناه دیوار حرکت نموده خلوتی میجست که خالی ازاغیار بایادعاشق واقعی خویش خودرا مشغول سازد ودر صفحه ساده دل صورت زیبای وی را مرتسم نموده بواسطه دلخو شدارد ، سپس بغرفه خود رفته مستغرق خیال شد شیشه شد عطر یکه پیوسته در دست داشت بخاطر آورد یکمرتبه نگاهی مخصوص بان انداخته سر شیشه را باز کرد خود را بان مشغول کرد — در این اثنا میمونه بالبی خندان بطوریکه آثار تعجب از ناصیه اش پیدا بودوارد شد مریم نیز بارونی گشاده باستقبالش شتافت ولی از کثرت خیالات عشق چیزی نمانده بوداسرار عشق را فاش سازد فقط بان اندیشه که مبادا ازین اظهار میمونه را ملالی دست دهد منصرف گشته خوش امدی گفته ایستاد .میمونه باکمال سادگی اظهار داشت که می بینیم از غرفه قهرمانه برگشته و خود را معطر نموده ا .

مریم گر چه بظاهر باشکر خنده بر خورد نمود ولی از شرم سر بزیر افکنده و شیشه عطریکه همیشه در دست داشت در بغل گذاشته و بدون جواب سکوت نمود .

میمونه در یافت که این شیشه عطر را با هانی یك علاقه ومناسبتی است که در مقام کشف اینمسئله بر امد گفت :

عزیزم مریم ! می بینم سؤال من ترا بشرم در اورد ، شاید این عطر ازمهمان شجاع ودلیر ما هانی است . . . گمان میکنم از غیر او نباشد چه این عطر باین خوبی در خورد وی است ، . . اگر درواقع میخواستی در تمام عالم دوستی پیدا کنی بهتر از هانیرا نمیافتی .

مریم ملتفت شد که میمونه از اسرارش اطلاع پیدا کرده ولی از روی تجاهل گفت : چگونه اینحرفرا میگوئید واز کجا فهمیدید ؟

میمونه کم کم خودرا بمریم نزدیکتر نموده گفت : — اینمسئله را از یك طریقی موثق بدست اوردم : واز قرائن احوال فهمیدم : اگردر ظاهر انکار کنی رنك رخساره از سر ضمیرت خبر میدهد : درین کتمان سر ملامتت نمیکنم زیرا عشق ودوستی هرقدر پوشیده باشد شهد و حلاوتش بیشتر است ، وبرمن سزاوار وشایسته نبود که در کشف امورات اصرار کنم اما چه میتوان ، که شفقت باطنی من نسبت بشما وادار باین اصرار می کند . مریم کلمه شفقت را که شنید مقصود را ملتفت نشده سر بالا نمود گفت : — مقصود شمارا ندانستم آیا حال من طوریست که شمارا بترحم و شفقت وادار کرده ؟ تمنا میکنم صراحتا بفرمائید.

ـ من هیچ چیز نخواهم کفت مگر اینکه یقین کنید شمارا دوست دارم و مصلحت را از دست نمیدهم!.

ـ خود میدانید که من از اول ملاقات محبت و وثوق فوق تصور بشما پیدا نموده‌ام خصوصا که محبت و مهربانی های اینمدت هم ضمیمه آن شده باشد که دیکر بعداز این ترتیبات محتاج بذکرو اقامه دلیل و برهانی نیست.

ـ آری من بقاب خود رجوع کرده می‌بینیم راست میکوید ولی میترسم این اظهار مرا بیمورد وخالی از صحت فرض کنید با این احوال باز محض محبت شما مجبورم هرچه مصلحت میدانم بکویم؛ آری خیمه خلوت است، کسی نیست که باعث تشـویش شـود:

من کاملا عربها را امتحان نموده به عادت و اخلاقشان کماهو پی برده‌ام؛ ایشان بیش ازهر چیز غیرت ناموس دارند ودر این مورد خودرا فناء صرف میدانند، وخود میدانی که اکنون درتحت حمایت عبد الرحمن میباشید و تمام این زنان هم باو تعلق دارند صلاح آن دانم که از اظهار عشق به هانی درحضور وی قـدری خـود داری نمائید، کمان میکنم هانی نیز باینکونه تظاهرات راضی نباشند ـ خیال نکنید من اینحرف را از کسی شنیده بشما باز میکویم ویقین دارم که امیر عبدالرحمن هانیرا بی‌اندازه دوست دارد و رعایت حالش در هرحال میکند، و ازهرچیزیکه طرف میل اوباشد مضایقه ندارد، زیرا او طرف اعتماد و وثوق امیر است وبواسطه رشادت و شجاعتی که دارد وبرای آنکه صدیق و امین است بی‌نهایت مورد توجه ومیل وی واقع شده...

شاید هانی نظر به غرور جوانی شمارا باین احوال متذکر نساخته باشد اما

من از آنجا که عادت اعراب رادر مـورد عرض و ناموس خـوب میدانم واز غیرتشان مسبوقم بخاطر محبتی که بشما دارم متذکرتان نمودم...

البته ازقدرو منزلت من پیش امیر نیز مطلع هستید واکر اطلاع ندارید بکویم، که من نزدیکتر و بهترین زنان امیر عبدالرحمن هستم بعلاوه بواسطه وثوق و اعتمادیکه بمن دارند در تمام امور مهمه طرف مشورتشان می‌باشم؛ پس از وقوف و اکاهی براین مطالب یقین داشته باشید که امیر شمارا دوست دارد و بیرضای شما کاری نمیکنند.

مریم این نصیحت میمـونه رابا یك صمیمیت تامی قبول نمـود وازاین اظهارات مساعدت آمیز بروثوق و اعـتمادش افزوده لهـذا بکشف اسرار خویش در نزد میمونه اهمیت نداده با منتهای بشاشت و شکفتکی میمونه را متوجه ساخته کفت: ـ از محبت باطنی ومساعدتهای خواهرانه شما خیلی تشکر میکنم، البته بعداز این بروفق میل شما رفتار خواهم کرد چه شکی ندارم که شمابر تمام این مراتب اکاه وازجمیع زنان خیمه عالمترو بهترید.

مریم سپس شیشه عطر را از بغل بیرون آورده بمیمونه داد میمونه چون سرشیشه را برداشت کفت در مدت عمر خود این کونه عطر ندیده‌ام ودر پیش هیچکس یافت نمیشود.

شیشه رابدون استعمال بمریم برکردانید.

ـ خواهش میکنم قـدری ازاین عطر استعمال نمائید، تنهاشما لیاقت این عطررا دارید. میمـونه ازاستعمـال عطر امتناع نمـود ودرشیشه را محکم بسته وکـفت:

— خیر خیر نشاید احدی ازاین عطر استعمال نماید که هدیه خصوصی است از برای شما : سپس شیشه عطر را بمریم داده و مبالغه در امتناع مینمود مریم ازاین امتناع خوشوقت شده بصدق وصفای نیت ومحبت میمونه وثوق تمام پیدا نموده ویك انسی مخصوص بواسطه افشای رازهای خویش بهمرسانیده وطرف توجه میمونه شد میمونه نیزتمام وسائل مکرو حیله را درنمورده معمول داشته تادر آتیه بمقاصد قلبیه خویش موفق گردد .

فصل بیست وچهارم

—اطمینان—

عبدالرحمن وهانی بادسته ازسواران مخصوص بجانب لشگرگاه شتابان و هردوتن دردریای خیال مستغرق ، اگرچه مرجع وتوجه خیالات مریم بود اماجهات ومناسبات خیالات مختلف است ، هانی بیاد میاورد ان صحبتهائیکه هنگام دیدار مریم نموده بود وهم ان لطف ومحبتی که بعداز ان ازامیردید ، وقتیکه این تصورات رادر خاطر مجسم می نمود باانکه مترصد خشونت وغضب امیر بود بشاشت وانبساطی درخود مشاهده مینمود چه هانی گمان مینمود امیراز ملاقات مریم باومکدر گردیده واظهار برودتی نموده که باعث ضررهای مهمی خواهد شد ؛ هانی باینگونه خیالات سرگرم بود . اما عبدالرحمن درفکر سالمه آن مذاکراتیرا که میان او وسالمه در خصوص مریم واقع گشته بخاطر میاورد ووعده وصال راپس ازفراغت از جنك شنیده ومیل قلبی پیدا کرده است

و جمال دلربای مریم را درپیش چشم مجسم می بیند از خلوت ومعاشقه هانی باو متذکر شده غیرتش بهیجان میاید بعد فوری ملتفت تنگی موقع گشته این خیالات از خاطر شان محو وشدت احتیاج قشون را بوجود هانی ادراك مینماید و میداند که بی وجود اتفاق و اتحاد با هانی پیشرفت کارمحال است و این اتحاد نیز ممکن نیست مگراینکه مطابق میل هانی رفتار شده مریمرا باختیار او واگذار نماید هنگامیکه این خیالات وتصورات در نظر عبدالرحمن مجسم شد قدری تسلی یافته و خیالش آسوده گردید . در اینموقع ترسید که این سکوت باعث شبهه و تردید هانی بشود لهذا شروع بحرف زدن نموده گفت : هانی — برادر باید خدایرا شکر و سپاس گفت که مارا در این جنك یاری نمود .

— البته شکر خدارا بجاآورده وخواهیم اورد که مارا نصرت عطافرمود فخر و شرف این نصرت ماراجع بشجاعت و حسن تدبیر امیر است

— فخر وشرف برای سردار سوارها هانی است . . . بلکه افتخار و شرافت در این فتح وغلبه اتحادو یگانگی را ست که دارا هستیم ، امید وارم که این اتفاق و یگانگی تاآخر جنك باقی وبرقرار بماند .

— من نیز امید وارم که اتحاد و وداد ما مستقر مانده تا فتح و ظفر نصیب ما گردد و این افتخار و شرف را قبایل عرب دارا باشند چه مابلاد وسیعه را تصرف خواهیم نمود که اعراب در ان نقاط باهالی حکومت نموده و خراج گرفته و اسلامیت را نشر خواهند داد .

گمان میکنم ازتصرف وتسخیر بوردو پیش ازماها شما خورسند وخوشحال

باشید زیرا غنایم شما بهتر ازغنایم دیگران است . . . عبدالرحمن پس از این بیان تبسم نمود .

هانی را از کنایه و اشاره امیر شگفتگی خاطر حاصل گشته باخنده زیر اب اظهار داشت که : اقای من سرور و خوشبختی خود را از تصرف بر دو انکار نمیکنیم چه آثار وجد ونشاط از تمام اعضاء من هویدا است وامیدوارم برادر محترم من نیز دراین سرور شریك وسهیم باشند

ـ البته هرچیز باعث سرور شماست وسیله خوشوقی من نیز خواهد بود وبشما اطمینان میدهم که در انجام هرگونه خیالات شما حاضرم .... ولی شما میدانید هنگامیکه پای در رکاب گذارده وتصمیم جهاد نمودم چه معاهده با خدای خود بستم .

هانی مقصود عبد الرحمن را نفهمیده پرسش نمود : چه معاهده نموده‌اید ؟

ـ من با خداوند عهد کرده‌ام که قبل از فراغت از جنك یا اقلا قبل از تصرف شهر لوار با هیچ زنی نزدیکی ننمایم ایا شما نیز این عقیده دارید ؟

هانی ازمقصود امیر مسبوق شده گفت آری من‌هم با خدا همین معاهده رادارم وشما مسبوقید که هیچوقت به ترویج عقیده نداشتم وتا کنون نیز نه زن اختیار نموده ام نه کنیز اگر این دختر جذب قلب من نمیکرد ابداً عقیده خود راتغییر نمیدادم ـ اما حالا خدمت شما اقرار مینمایم که یك علاقه قلبی باین دختر پیدا نموده‌ام و این دخترهم چنانکه میدانم اهلیت این علاقه را دارد . . .

عبد الرحمن کلام هانی‌را قطع نموده گفت بلی این دختر از حیث جمال وکمال

بهترین زنان‌است وقتیکه بفتح وفیروزی موفق شدیم من بیش ازهمه از وصال شما با ایشان خوشوقت خواهم شد لکن‌ازشما خواهش‌دارم بواسطه بعضی جهات و علل نگفتنی این مسئله را از هرکس مخفی ومستور دارید وفعلا موقع اظهار ان علل وجهات نیست بعداز این مذاکرات آز هر جهت خاطر هانی مطمئن گردید گوئی یك پاره بار سنگینی از دوش‌او برداشته شد لکن ندانستن بعضی اسرار وعلل که امیر اشاره نموده بود تا اندازه اسباب خیال او گردیده هانی در این موقع بدین خیال افتادکه هرچه زود تر دوست صمیمی خود مریم را از این مذاکرات و سرگذشت خویش مسبوق سازد ،

طبیعی عشاق ودوستان صمیمی است که در هنگام وصال سر گذشت و وقایع ایام جدائی‌را بایکدیگر اظهارمیدارند خصوصا آن وقایع و گذارشات راجع بخودشان یاسری ازاسرار مکتومه باشد دراین صورت بااشتیاق تمام ومیل مفرط درصدد بدست آوردن موقع خلوت برمی آیند تابی حضور اغیار راز های درونی را اظهار نمایند و از افشاء اسرار لذتی بردارند صدق وصفا و خلوص عقیدتی بیکدیگر نشان بدهند تابدین جهت روابط دوستی ومحبت را محکم سازند .

سپس هردو امیر باحالت سکوت وارد لشکر گاه شدند در موقعیکه سپاه از تقسیم غنایم فارغ گشته واز بسیاری غارت و غنیمت عموما خوشحال خصوصا بربرها که بواسطه حرص وشهوت بیغما و غارت بیش از سایرین مسرور وخوشوقت بودند .

هردو امیر سیاحت کنان تاخیمه وارد شدند . عبد الرحمن یکی از غلامان

ایشان ازجمله این سرداران نیزیکی بسطام بود ، پس از حضور سرداران امیرعبدالرحمن عقیده خودرا اظهار و هانی بااین عقیده مساعدت و اصرار در اجراء آن نموده و تمامی موافق همین عقیده رای و قرار دادند که فردا صبح خیمه های زنان را درهمین‌جا گذاشته خودشان حرکت نمایند. همینکه بر این عقیده اتفاق نمودند عبدالرحمن مجددا اظهار نمود: چنانچه خود تان مسبوقید ما برای محاربه فرنگیها میرویم که در اردوگاه خودشان متوقف و میانه ما و ایشان مسافتی بسیار قلیل و در دامنه کوه متحصن میباشند با این حال تکلیف ما این است حتی المقدور حرکت ماسبک و هرگز چیز سنگینی را باخودمان حمل ننمائیم . و بر شما پوشیده نیست از هنگامیکه از اندلس حرکت نموده ایم تاکنون در این فتوحات مقداری غنائم و غارت بدست ما امده که بار ما نهایت سنگین و حمل این غنایم برای هریك از مابسیار مشکل گردیده است . چون در موقع جنك وحمله وهجوم حمل این‌مقدار غنایم بس دشوار بلکه محال است بعقیده من بایدغنایم را پهلوی همین‌خیمه زنان در انجا گذارده چند نفر نگهبان برای آن قرار دهیم وقتیکه بحول و قوه الهی در این جنك نیز غلبه و نصرت نصیب‌ما و غنیمتی بدست اوردیم باین غنایم اضافه خواهیم کرد .

عبدالرحمن پس از اظهار این عقیده منتظر شد که کدام یك از سرداران در مقام معارضه خواهند برآمد چه میدانست بعضی از این سردار ها فقط بواسطه حرص و طمع به غارت و غنیمت باین جنك وجهاد امده اند هانی فورا مقصود عبدالرحمن راادراك نموده چنین‌اظهار داشت : امیر در

را صدا نموده اظهار داشت‌که : فورا سرداران‌را بگو حاضر شوند ، پس به هانی متوجه شده گفتند : از راپرت جاسوسان معلوم میشود که اود حاکم اکتیانیابا اردوی‌خود در دامنه کوه در دون هستند و تاآنجا چندان مسافتی نیست . ولابد طریق حزم واحتیاط آن است که‌پیش از آنکه ایشان لوازم دفاع وحملات را کاملا تهیه نمایند مابابد مطابق قانون نظامی فرصت را ازدست نداده بفوریت شروع بجنك نمائیم . ودر این جنك و حمله بدیهی است بواسطه بی استعدادی طرف مقابل فتح وظفر نصیب ما شده امید است که اود شخصاً گرفتار یاکشته شوند واگر این اردو را ماشکست دادیم دیگر هیچ مانع ومزاحمی تانهر لوار درجلو راه نخواهیم داشت ؛ این‌است عقیده من حالا بگوئید به‌بینم دراین خصوص شما چه عقیده دارید ؟.

— چون طرف مقابل ضرب دستی از ما دیده و رعب و هراسی در قلوب ایشان جا بگیر شده و از اینطرف قشون مالذت فتح و غلبه را برده است من نیز بااین عقیده کاملاموافقم.

دراینصورت‌لازم‌است‌درموقع‌حضورسرداران ایشان‌راتحریض وتشجیع نمائیم. تصور — می‌کنم‌باما موافقت کنندو نیزلازم‌می دانیم که‌در موقع‌حرکت خیمه و خرگاه رادرهمین‌محل‌گذاشته چندنفری برای محافظت خیام‌وغنائم نیز بماند . وقتیکه ما فرنگیهارا بیاری‌خدا مغلوب‌ومنهدم‌نمودیم انگاه‌زنان و اسراءو غنائم رابطرف تورس که‌در کنار نهر لوار است حرکت خواهیم داد.

پس از اندکی سرداران که بیش از ده نفر بودند حاضر و ایشان مرکب بودند از طوایف مختلفه عرب . بربری ، شامی ، مصری ، بنطی و غیر

این عقیده مصاب میباشد وگمان نمیکنم احدی ازماها بااین عقیده مخالف باشد چه‌ما میدانیم وقتیکه غنائم همراه قشون شد بواسطه سنگینی نمیتوانند هجوم و حمله نمایند بلکه درزیر بارسنگین خواهند ماند بدیهی است در چنان صورتی عاقبت حال آن قشون در میدان محاربه چه‌خواهد شد و چه نتیجه بعمل خواهد آمد .

عبدالرحمن احتیاط نمود که‌مبادا در این خصوص ازطرف سرداران خصوصا بسطام اعتراض بشود زیرا میدانست بسطام وقبیله اش تاچه درجه بمال و غارت حرص میورزند بهمین جهت بود که در اثناء کلام هانی بصورت سرداران بدقت نگاه می‌نمود وخیالات ایشانرا بدست میاورد همینکه ملتفت شد که در بعضیها خصوصا بسطام آثار تردید ظاهر است مجددا اظهار داشت : عقیده من این است که حفظ وحراست این غنایم رابعهده بسطام واگذاریم که ایشان هرکس را از سوارهای خودش صلاح میدانند نگاه دارند و چند نفر نیز از سواران سایر سرداران با ایشان باشند . .

عموم سرداران این رای‌را تحسین ودر قبول‌آن اظهار موافقت نمودندسپس همگی از خیمه بیرون ومشغول تهیه حرکت فردا شدند . . .

هانی نیزبخیمه خویش رهسپار گردید ولی درتمام شب بیدار ومژه روی‌هم نگذاشت چه خاطرش بخیالات مریم مشغول بودخصوصا پس از ان‌مذاکراتی که‌میانه اووعبد الرحمن‌واقع شد اکنون آرزو میکند که‌ایکاش مانند یک‌پرنده پروبال میداشت که‌دراین شب خودرا بملاقات مریم‌برساند واورا از آن‌مذاکرات

مسبوق واز حرکت فردا برای جنگ مستحضرش‌سازد بعلاوه بخاطر اورد که هنگام جدائی بی‌وداع وخداحافظی از مریم مفارقت نموده است درضمن‌این خیالات فوری متذکر گردید که‌فردا صبح باید برای جنگ حاضر شود و وجودش‌دراین میدان کارزاراهمیت بسیار دارد وشایدغیبت او اسباب‌خشم‌وغضب عبدالرحمن بشود بنا براین خود را ازخیالات مریم منصرف نمود

فصل بیست پنجم

— دستمال —

طلیعه صبح لشکر اسلام برای ادای فریضه برخواستند سپس شیپور حاضرباش‌بصدا درآمده مهیای حرکت شدند قشون از سواره و پیاده مانند دریای متلاطم بجنبش آمدند . سردار کل‌سواره هانی بادهم خود سوار وکلاه خودی درسرو خود را بعبا پیچیده بود . خیمه هارا باتمام غنایم‌در همان محل گذارده بسطام و چند نفر دیگری را برای حراست‌و محافظت انها گماشتند

پس از انکه چند ساعتی این قشون طی مسافت نمودند بنزدیکی کوهای رسیدند که جاسوسان خبر تحصن اود و قشونش را در ان نقاط داده بودند ، قشون اسلام در یك فضای مسطحی نزدیك اردوی اود خیمه های خویش را برافراشته اردو زدند و برای اینکه پیاده در موقع هجوم بهتر میتواند حمله نماید تماما از اسب پیاده واسبهارا رها نمودند در اطراف کشیکچیهای گذاشته و جاسوس‌ها را برای کسب اطلاعات ازحالات و مواقع

دشمن بهر سو را کنده کردند تا موقع و محل مناسبی برای مهاجمه بدست آورند.

هانی نیز برای استراحت بسمت خیمه برگشت، هنگام شب بود که خبر آوردند فرنگیها دران کوه باعده زیاد تحصن جسته‌اند و ابدا بخیال حمله وهجوم نیستند. پس ازاین خبر سرداران اسلامی برای حمله بردن بسمت سنگر های دشمن اجتماعی نموده پس از مذاکرات زیاد برای سختی و خطرناکی موقع چنین صلاح دانستند که منتظر شوند تا ببینند از طرف دشمن چه اقداماتی بعمل خواهد امد چنانکه انها از مقامات خودشان حرکت نکردند مجددا درخصوص شبیخون و هجوم مشورت نمایند

هانی شب را با خیالاتی متشتت به صبح میرساند!.

گاه باخود میگوید: ـ اکنون که از حمله بدشمن صرف نظر نموده ایم چه ضرر دارد ساعتی چند از اردو چشم پوشیده خودرا بغرفه معشوقه برسانم متعاقب این تصور برخود میاندیشد که: ـ ممکن است درین غیبت حادثه در اردو روی دهد و خطراتی متوجه شود که آنوقت هم نزد امیر وهم پیش وجدان خویش سرافکنده وشرمسار گردم:

وهمچنین تاصبح بااین قبیل خیالات طوری پیچیده که لحظه نتوانستند چشم برهم گذارده هنگام طلیعه صبح در حالتی که مستغرق خیالات گوناگون بود برخواسته دور از محل اردو بقدم زدن مشغول می شود. ناگهان شخصی رادر لباس اعراب می بیند که از دور کشان کشان بسمت او میشتابد و ازهمان جا در صورتی که باهانی مسافت زیادی داشت به اشاره میفهماند که اندکی درنگ نما، همینکه

نزدیك میشود می بیند این شخص صورت خود را پوشانیده که شناخته نشود. هانی تعجب نمود این کیست؟

شخص مجهول از بغل دستمالی بیرون اورده تسلیم هانی نمود.

بوی خوش دستمال فضارا معطر مینمود هانی بخاطر آورد شیشه عطری که روز گذشته بمعشوقه خویش مریم بیادگار داده، سپس بیمحابا شخص مجهول را اواز داد که کیستی چه خبرداری؛

در جواب فقط بهمین قدر مبادرت نمود که: ـ صاحب دستمال با شماکاری فوری دارد، و هنوز حرف خود را تمام نکرده جانب صحرا گرفته ازهمان راهی که امده بود بتندی رهسپار گردید.

هانی ازاین قضیه در حیرت افتاده ومیخواست از کماهی درست اگاه شود هر قدر صدای خود را بلند نمود که شخص مجهول برگردد جوابی نشنید، سپس متفکر است که، ایا چه اتفاقی رخ نموده وچه چیز باعث شده که باین شتاب اورا خواسته‌اند؟

دستمال که متعلق به مریم و فرستاده از طرف وی است؛ پس بهتر انکه دعوت معشوقه را باجابت مقرون نماید، زیرا خاطرش ازجهة قشون تا درجه اسوده است، احتمال نمیدهد که باینزودیهای جنگی درگیرد: این بود که بی تامل به خیمه برگشته بدون آنکه بکسی اطلاع بدهد عبائی بر خود پیچیده بدان امید که پیش از ظهر مراجعت خواهد نمود، پا بحلقه رکاب گذاشته همی تاخت اورد تا خودرا بخیام رسانیده

معلوم است برای دیدار یار عزیز باید اول قهرمانه را ملاقات کند لذا بسمت خیمه امیر شتافته چون قدم بخیمه نهاد، قهرمانه را دید

زانوهای غم بغل گرفته متحیرانه مشغول فکر کردن نشست، تا چشمش به هانی افتاد بنزدیک او دویده با کلماتی بریده اظهار داشت: — کجا است .... مریم ؟

این حرکت و این قسم پرسش هانی را به خشم در اورده گفت:

— شما سراغ مریم را از من میگیرید، و حال انکه من امده ام از شما بپرسم مریم کجا است، ایا چه شده و چه بر سرش امده ؟؟؟

— مریم که نزد شما امد، مگر دنبال او نفرستادید که بیاید ؟

— من ... من فرستادم (؟) مریم کجا است، زود بگو، وقت شوخی نیست مگر دیوانه شدهٔ ؟؟

قهرمانه در حالی که از جبین اثار حیرت و تعجب بخوبی ظاهر و رنگ چهره اش بکلی تغییر نموده بود گفت: — سردار گمان میکنم شما شوخی میکنید: ایا همین امروز صبح شما قاصدی با اسب و عبا و کلاه خود پی مریم نفرستادید ؟!

هانی متعجبانه باکمال غضب فریاد براورد که:

نه نه من ابدا کسی را نفرستادم اینک عبا اینک اسب من که در جلو خیمه ایستاده ... درست فکر کن ببین چه میگوئی، راستی و حقیقت مطلب را بیان نما و الا با همین شمشیر خواهمت کشت (دست به قبضه شمشیر برد)

قهرمانه متحیر که چه بگوید، و ازطرفی هم از شدت خوف و هراس لرزه بر اندامش افتاد بطوریکه نمی تواند روی پای بایستد در

عین حال بانفسی گرفته گفت

سردار عزیزم اندکی مرا مهلت بده تا انچه واقع شده برای شما نقل کنم:

امروز صبح سواری که گمان نمودم گماشته شما باشد امد و اسبی همراه داشت برنگ و شکل شبیه (ادهم) یك عبا و کلاه خودی هم در دست گرفته گفت:

مریم را بگو امیر برای کار لازمیکه راجع بمادرش سالمه است همین الان احضارت نمود بعد از ان این کیسه را که ملاحظه می نمائید با چند درهمی که در جوف دارد به من داد و اصرار نمود که بستانم

من بسخنان وی اعتماد ننموده وقبول نکردم مریم را به برد بعد سوار مزبور اسب و عبارا نشان داد و اظهار نمود که: — امیر برای مقصود مهمی که باجنك علاقه دارد مریم را خواسته اند که معجلا روانه شود، و اینك اسبی است که برای سواری او بمن داده اند که همراه بیاورم، باز من از قبول امتناع نمودم، مجدد اصرار کرد و ضمنا شیشه عطریرا که جز شما و من احدی نمیدانست نشانی داد، باز هم چون در قبول مراست دید نشانی دیگری که غیراز من وامیر دیگری مسبوق نبود وبسی اهمیت داشت داد، دیگر بناچار راضی شدم مریم را تسلیم کنم معهذا بازجانب حزم و احتیاط را رها ننموده بزرگترین زنان امیر را همراه وی روانه نمودم که در بین راه ازحالش مواظبت نماید

هانی از روی دقت بحرفهای قهرمانه گوش میداد تمام اعضایش ازشدت غضب

واضطراب میلرزید . همینکه درست معلومش شد که مریم را برده‌اند ، پرسید ؛ این زن محترمی که همراه مریم روانه نمودید که بود ؟

— میمونه فرانسوی ، وگمان میکنم اورا بشناسید .

— آری میشناسمش ، بگو ببینم بکجا واز کدام طرف رفتند ؟

— پس از اطمینان بر صحت گفتار قاصد ویقین بانکه مریم باین مسافرت بی میل نیست ناچار اجازه دادم برود ، این بود که مریم براسب (ادهم) سوار شده میمونه نیز اسب دیگر راسوار وباهم بطرف اردوگاه روانه شدند .

فصل بیست وششم

بسطام

هانی مستغرق دریای بهت وخاموشی ، اعضاء بدنش از کثرت تاثر سست ومرتعش عنان بردباری واختیار ازکفش گسسته ، قهرمانه هم بابیم و اضطراب در مقابلش ایستاده درحالتی‌که میخواهد بهر وسیله که ممکن است اتش خشم وغضب هانی‌را فرو نشاند میگوید :

برمریم هیچ باکی نیست ومیمونه که ازجانش اورا عزیز تر دارد همراه ویست ونخواهد گذاشت اسبی بدو رسد ؛ قدری آرام بگیر اضطراب وخدشه را از خاطرت دور نما اینگونه پیش آمدها درمقابل قلب بزرگی که تراست ثقلی ندارد . . . .

هانی را ابدا این دلدار یها موجب تسلیت خاطر نگردید ، زیرا از شنیدن نام مادر مریم که قهرمانه در ضمن صحبت اشاره نمود درفکر فرو رفته که:—

آیا اینواقعه را باسرار سالمه علاقه ومناسبتی است ؟ وآیا برای استخلاص مریم این تدبیر بکار رفته است ؟ ولی شیشه عطر که سالمه را از ان خبری نبود حدس و خیالات هانیرا متزلزل ساخت و متحیر که چه کند ؟ چون چنین دید و فکرش بجائی نرسید مصمم رفتن اردو گردیده شاید معشوقه را انجا بیابد ، این تصمیم راهم برای انکه بسطام بواسطه علاقه که با مریم دارد شاید این نیرنك را بکار برده باشد برهم زد .

سپس راهیکه بطرف اردو میرفت نشان داده وبرای اطمینان خاطر از قهرمانه میپرسد - ازهمین راه باردو رفتند ؟ بعد از تحصیل اطمینان عنان مرکب رها نموده همی تاخت که هر چه زود تر خود را باردو برساند ؛ بدین خیال که :— اگر مریم رانزد بسطام به بیند کارش بسازد همینکه باردوی اول که بمحافظت بسطام وچندنفر دیگر غنائم ضبط می شودرسید دید مستحفظین با یکدیگر نزاع میکنند ، و همینکه چشمشان به هانی افتاد برخی دورش گرفته از اواستمداد نمودند . هانی گفت مگر چه خبر است ؟

یکی از ایشان گفت :— از ظلم و تعدی بسطام بجان امده ایم چه تمام بستگانش را برما مسلط نموده تا غنائم دیگران را برداشته روی غنائم خود میریزند وهر چه تظلم میکنیم بدادمان نمیرسد .

غیظ وغضب هانی درمشاهده این احوال بهیجان امده فریاد نمود:— کجا است بسطام ؟

در این اثنا بسطام بیرون امد در حالی که قدمهارا ارام بر میدارد و بدو-طرف خود مانند مستان متمایل است .

همینکه چشم هانی به بسطام افتاد خود داری نتوانست و از روی خشم صیحه برزده گفت : چه دست درازی و تعدی است بر اموال مسلمین؟ ترا عبدالرحمن برای حفظ غنائم گماشته که خیانت کنی و بر حقوق مسلمانان تعدی نمائی !؟ مردم راست میگویند که تو مسلمان نیستی .

بسطام صدا را بخنده بلند کرد با دست ریش و دهان خود را که بغذا الوده بود پاك کرده گفت :

ترا با غنایم چه کار ، ایا ان دختر نصرانی از غنایم بی نیازت نکرد ؟ جنگ را یکسو نهاده بخیمه زنان بر گرد . تو در خور معاشرت با نسوانی نه لایق میاشرت باتیغ وسنان ، . طولی نکشد که بمکافات خود خواهی رسید.

بسطام این جمله را با یك خنده مستهزآنه بیان نمود که گوئی به نیل مقصود یقین کرده است .

اتش غضب هانیرا این عبارات رکیك مشتعل ساخته عقل از سرش بدربرد ، شمشیر از غلاف بیرون اورده اسب بجانب بسطام راند و شمشیر را اخته بر سر بسطام فرو کوفت ؛ بسطام خودرا کنار کشید شمشیر هانی فرود امد در حالی که از فراز زین چیزی نمانده بود بر زمین افتد . دگر باره زین را محکم نموده بر جای خود استوار شد . پس با کمال غضب وتهور بسطام را تعاقب نمود . بسطام چون عرصه را بر خود تنك دید چاره جز فرار ندید ودریکی از خیمه‌ها مخفی شد .

هانی درهنگامی که میخواست پا از حلقه رکاب خالی نماید جمعی احاطه اش نموده با تضرع وزاری گفتند که : محض خاطر اسلام ومسلمین ازاین شخص

درگذر وتیغ درنیام گذار .

هانی بمجرد اصغاء کلمه اسلام قوایش سست شده شمشیر بغلاف گذاشت و آتش غضب فرو نشانید و بخاطر اورد که از کشتن بسطام چه فتنه‌ها میان سپاهیان بروز خواهد نمود وچه خطرات بزرگی که دچار میشوند پس عنان صبر وشکیبائی را از کف نداده بهمان فرار بسطام قناعت نمود و بفکر تعقیب مقصود خویش و جستجوی گمشده افتاد .

تمام اسبهائی که دور خیام بود بادقت نظر دیده اسبی مانند (ادهم) نیافت وزنی هم در ان حوالی ندید واز هر کس سراغ زنی بدان نشانی گرفت جواب یاس شنید . بعد چندتن از معتمدین خود را بیکطرف طلبیده پرسید : — آیا شما سوارانی ندیدید که باتفاق زنی از اینجا بگذرند؟

گفتند ؛ هرگز چنین اشخاصی ندیده ایم که از اینجا عبور کنند .

هانی که ازین تجسسها روی مقصود ندید , نظری بجانب بیابان بی‌پایان خالی از زرع وابادانی افکند وابدا نشانی از محبوبه نیافت با خود خیال مراجعت به (دردون) نموده بدان امید که مریم انجا رفته است .

دراینوقت چون افتاب جهانتاب در پشت تپه های غربی میل افول می نمود واندیشه از ان داشت که , مبادا مرکبش از رفتار باز ماند وپیش از غروب به اردوگاه نرسد لهذا زین مرکب را استوار نموده بطرف (دردون) روان شد .

فصل بیست و هفتم

— خانه بی سکنه —

چنانکه مشروحا دانستیم، مریم در همان صبح باتفاق میمونه از خیمه بیرون آمده عبا بر خود پیچیده کلاه خود را از عقب زین اویخته همان اسب ادهم را که در دو فصل پیش شناختیم سوار شد. میمونه نیز بر اسب دیگر سوار پهلو به پهلوی مریم مثل انکه میخواهد از آفات حفظش نماید حرکت میکرد.

میمونه در همان نظر اول که مریم بر فراز زین قرار گرفت دانست که در سواری کمال مهارت وچالاکی ر داراست ومانند چابک سواران فنون سواریرا میداند این دو سوار در شدت حرکت وتندی اسب میتازند ولی مریم خیالش پیش هانی بود و صورتش را در صفحه خاطر مجسم مینمود ولذت میبرد گاهی هم باخیالات دیگری وقت میگذرانید.

چون ساعتی باهمین خیالات طی طریق نمودند ازدور لشکرگاه قدیمی را در سمت چپ خود مشاهده کردند، مریم چنین تصور نمود که بهمین لشکرگاه خواهند رفت و نمیدانست که لشکریان از اینجا به (در دون) رفته ولی چون خیام معدودی در انجا دیده میشد از قاصد پرسیدند قشون از اینجا بکجا رفته؟

— قشون برای ملاقات فرنگیها طرف در دون رفته و عنقریب بهمین مکان مراجعت خواهند نمود وما به نزدیکی (در دون) خواهیم رفت اقای من انجا شما را منتظر است و یا بعد از رسیدن ما بانجا خواهند آمد

مریم بیچاره به تصور انکه گفتار قاصد مقرون براستی است نزدیک بود از شوق ملاقات دوست روح از تنش مفارقت کند،

ساعتی چند بهمین منوال در حرکت بودند (بوردو) را در طرف یسار گذاشتند تا به بنای مختصری رسیدند که اطراف ان محصور بود، قاصد از در چهار باغ مشجریکه چند هفته قبل سکنه اش از خوف قتل و غارت فرار نموده بودند وارد شد. مریم ومیمونه هم از اسب پیاده و از دنبال داخل باغ شده و اسبهارا هم از عقب آوردند.

میمونه بقاصد بانگ برزده وگفت:

مارا بکجا میبری، گمان دارم ما درنزدیکی دردون هستیم، این کجاست که مارا وارد کردی شاید بخطا رفته باشی؟!!

قاصد دست ادب به سینه نهاده گفت: خانم راهرا بخطا نه پیموده ام، اینك یکی از عمارتهای امراء اکیتانیاست که سکنه ان از ترس قشون اسلام فرار کرده اند، و در انجا ها بسیاری از عمارات و قصور هستند که صاحبان انها رفته اند و فعلا خالی مانده و از غنائم مسلمانان محسوب خواهند شد!.

— پس امیر هانی کو؟

— معلوم میشود هنوز نیامده اند و البته برحسب قراریکه داده اند بهمین زودی خواهند امد.

قاصد در ضمن دادن جواب خانمها را ازدرب بزرگی داخل عمارت خالی از سکنه نموده که دران غیراز معدودی صندلیها و کرسیهای بزرگ غیر قابل حمل چیزی دیگر نبود، دراینمکان مدهش غیر از صدای سم و شیهه اسبان صدای دیگری شنیده نمیشود. واردین در حال بهت

و سکوت توقف نمودند .

مریم چون هانیرا در انجا ندید و از آمدنش هم اثاری مشاهده نمود لهذا درحالت قاصد بشبهه وتردید افتاد ولی باز عنان ظرفیت و سکوت را از کف رها نکرده منتظر است که از پس پرده چه بیرون بیاید .

تمام توجهش بطرف میمونه منعطف بود . زیرا او ازحیث سن بزرگتر و باوضاع این بلاد و احوالقشون اطلاعش بیشتر است. میمونه نیزازقرائن احوال خیالات گوناگون مریم رادرك میکرد اما از پیش امدها اظهار تعجب کرده از قاصد بنای پاره سئوالات رامیگذارد تابه اطاق بزرکی میرسند که دونیم تخت در انجا کذاشته بودند خود بروی یکی از انها نشست ومریم را بجلوس در دیگری دعوت نمود ومریم نشست درحالتیکه بانظردقیق تردید امیزی در وضع ان مکان و صورت میمونه نگرانست .

میمونه نیز در نظر تردید و تعجب شراکت می نماید مدتی باحالت سکوت بسر برده ولی مریم در انتظار هانی از یك پنجره که مشرف به باغ است بیرون را نگاه میکنند درین اثنا میمونه اظهار ترس و وحشت کرده گفت وای برما کجا هستیم ؟ مارا در اینجا چه کار بود ، قاصد کجا رفت ایکاش که چند نفری از خواجه های (صقالبه) همراه خود اورده بودیم

سپس سکوت اختیار کرده مثل انکه صدای پائی می شنود .

قدری کذشت معلوم شد کسی نبود .

مریم از اظهار خوف ووحشت میمونه مضطرب واثار تردید و اهتمام در بشره اش ظاهر کردیده میگوید :

ایا بما خیانت کردند ؟ این قاصد کستاخ چه شد ؟ بچه قصد مارا اینجا کذاشت و رفت ایا کجا رفت !

افتاب نزدیك غروب کردن است در حالی که از صبح تا انوقت غذا نخورده بودند .

فصل بیست و هشتم

کشف خدعه

میمونه و مریم غرق خیالات بودند که ناکاه صدای سم اسبی از بیرون شنیده شد ، فوری مریم رو بطرف در نمود دید سه نفر سوار که دوتن آنها صورتهای خود را بانقاب پوشانیده بودند باکمال سرعت میتازند چون نزدیك در باغ رسیده پیاده شدند ، با انکه سوار از حیث اسب و شکل لباس به هانی شباهت نداشت باز مریم خیال نمود که اوست زیرا تصور میکرد هانی اسب وعبای خودرا برای او فرستاده خودش طوریکه شناخته نشود انجا امده . ولی همینکه سوار رسید بادقت او را مشاهده نمود دید ادم تنومندیست که در حین حرکت بدو طرف خود لنکر میاندازد ومتمایل است شمشیری ازیك طرف اویخته وعبایش ازطرف دیگر بزمین کشیده میشود بمحض انکه شناخت سوار تنومند بسطام میباشد لرزه بر اندامش افتاد زانوهایش مرتعش کردیدو نزدیك بودخون در اعضایش منجمد شود . نظر به میمونه افکنده دید اوهم با حالت مضطرب ووحشتناك باستقبال سوار شتافته وگفت ؟ امیر چه اراده و خیالی دارید ! بسطام در حالی که از شدت خستگی نفس میزد و آن دونفر هم درعقب سرش بودند گفت : از این سئوال چه مقصودی

– در نظر داری ، این عمارت از مردان خالی است کسی را هم بشما احتیاجی نیست پس ضرورتی ندارد که باینمکان ورود نمائید

– من بخاطر زنان بدینجا شتافته وبامر دانم چه کار است ! آیا مریم آن دختر نصرانی اینجانیست !.

در ضمن این کفتار چشمش بمریم افتاد خنده کنان دستی بصورت وی زد مریم باکمال نفرت خود را یکسو کشیده زبان به تعرض بازکرد میمونه بسطام را کرفته اظهار داشت:

بسطام ؛ اقدام بکاری نکن که در خور شان ورتبه امرا نیست دست درازی باین خانم موجب خشم وغضب امیرقشون مسلما ناست و هرکس مورد غضب او واقع شود سخت بمجازات خواهد رسید . بسطام صیحه زده اظهار داشت : تراکه کفت زبان نصیحت به من کشائی . اینکونه حرکات وعبارتها حق تو نیست . باتوکاری ندارم !

میمونه در ممانعت اصرار نموده ودست بسطام را کرفت بسطام تکانی سخت به میمونه داده میمونه برزمین میافتد بعد روبان دو نفریکه همراهش بود نموده کفت : دست وپای این زن رابسته در یکی از غرفه های عمارت حبسش نمائید و در را برویش به بندید . هنوز کلام بسطام باخر نرسیده پای میمونه رابستند و هرقدر میمونه در رهائی خویش اصرار وتضرع وزاری نمود ثمری نبخشیدوهمچنین عجز ولابه مریم بیفایده ماند.

سپس بسطام باکمال ملایمت وکشاده روئی بمریم اظهار نمود:

خانم عزیز ابداً وحشت نکن بتو بدی و اذیت نخواهم کرد و میخواهم

این زن را بواسطه کستاخی و جسارتی که دارد تادیبش کنم .

باجمله میمونه را کت بسته کشان کشان بجانب غرفه اش بردند با این حال پریشان باز بسطام را مخاطب ساخته کفت : مرا باکی نباشد اما خواهش دارم این دختر را اذیت وازارش نکنید .

بعد آن دوتن میمونه را بغرفه برده ودر از رویش بستند . همینکه میمونه خود را تنها یافت آهسته از آن دو پرسید کدام یك ازشما عدلا نست؟ یکی از آنها قدم پیش نهاده پرده از رو برداشت وبا چشما ن اعور نظری عاشقانه بر صورت میمونه انداخت کفت

– امید وارم درانجام مقاصد شما مطابق دلخواه مساعی خودرا بکار برم.

– مرحبا بر تو بکو بدانم هانی کجا است ، و بااو چه کردی ؟

– مطابق دستور خانم عزیز باو رفتار کردم ، زهی شرافت از این بنده که کرفتار عشق شما هستم راضی باشید . یقین دارم هرکز مثل من کسی که در فرمایشات منت داشته باشد نخواهید یافت .

میمونه خنده زیرلبی نموده با اشارات ابروی دلاویز و حرکات مژه خونریز ویرا مخاطب ساخته که :

مقاصد مرا موافق دلخواه واز روی لیاقت انجام داده چه البته از تو راضی خواهم بود . حالا بکو به بینم هانی کجا است ؟

– در بیابان متحیر وسر کردان است .

– دستمال معهود را چگونه بوی رسا نیدی ؟

– بعد از آنکه روز کذشته اسب ادهم را نزد شما اوردم و بر حسب

دستور العمل شما این رفیق دلاورم را که اینک همراه من است پیش شما گذاشتم وراه فریب قهرمانه را بشما نمودم دستمالرا برداشته بجانب اردوگاه مسلمین شتافتم صبح زودی بدانمحل رسیده اقبال خانم مساعد بود که هانی را بیرون از اردو دیدم بقدم زدن مشغول میباشند با همین روی پوشیده بوی نزدیك شده دستمالرا دادم بعد ازمقصود من پرسیدند ، گفتم که صاحب این دستمال بفوریت شما را می خواهد پس فرار نموده درگوشه کهاورا میدیدم واو مرا نمیدید پنهان شدم دیدم هانی باحالق شتاب زده اسبش راسوارشده بطرف خیمها روان گردید.

من همینکه دیدم حرکت کرداز راه دیگری خودرا باقایم (اود) رسانده مطابق فرمایش شما ویرا از چگونگی مسبوق وتحریض نمودم وگفتم کهچون قشون اسلام اکنون بی سردار است باید یورش بردان بودکهبدون درنك وتامل بغتتا برمسلمین تاخت آورده ومسلمانان ازهم پاشیده ومتفرق گشتند و گمان میکنم فعلا قشون اسلام مغلوب ومنهزم گردیده فرانسویها غلبه و استیلا یافتهاند .

میمونه این سخنانرا باکمال وجد و نشاط تلقی نموده وبا خنده های دلاویز اظهار محبت وعشق مینمود ، سپس از روی بیقراری اظهار داشت خوب بگوبه بینم بابسطام چه کردی ؟

— پس باردوگاه قدیم امده خواستم یك خدمتی نیز به بسطام نمایم (این کار را پیش خود نمودم) گفتم ، مریم بمکانی رفته واکنون من هم نزد او میروم وبشرط انکه میمونه راازار ندهی ترانزد اوخواهم برد ، بسطام برغیرت وجوانمردی من تحسین گفته وهدیه قابلی نیزبمن داد ، و مترصد

بودم کههنگام ملاقات هانی بابسطام یك مجادله سختی روی داده ویکی ازاین دو امیر کشته شود مگر بدینوسطه شما بمقاصد مکنونه خود کاملا موفق گردید ، افسوس که بیم و خوف بسطامرا مانع ازکشته شدن کشته وفرارنمود ودریکی ازخیام پنهان شد ، هانی چون چنین دید بر گشته پی خیال خود رفت

من مجدد بسطامرا تحریض و ترغیب کردم کهفوری سوار شده امدیم در بین راه باین برادرم رسیده بعجله تمام لباسمان راعوض نموده در رکاب بسطام باینجا آمدیم کهمی بیند

میمونه ازنشاط درپوست خود نمی گنجید و احسنت وافرین پیاپی به عدلان گفته خوشحالی مینمود ودرضمن میگفت :

اگر مقاصد ماتا به آخر بروفق دلخواهصورت گرفت انوقت شما رابهلقبی دیگر میخوانم ، پس باابرو اشارتی نمود ، شگفتگی در صورت عدلان ظاهر وبایك حال فرح اشتمال بچهره میمونه نظر افگنده که چیزی نمانده بود از شدت وجدونشاط بزمین افتد

فصل بیست ونهم

—— خنجر ——

ایشان رادر اطاق حبس بامکالمات خود گذاشته برویم به بینیم برسر مریم چه امده است .

مریم وقتی که میمونه را مغلول و محبوس در اطاق دید ، و تضرع وزاری اورانزد بسطام برای استخلاص خود شنید گمان نمود کهدر حقیقت و واقع

میمونه اورا دوست میدارد این بود که درفکر خود نقشه میکشید که با چه تدبیر خودرا از چنگ این وحشی شهوت پرست نجات دهد

بسطام سرمست باده بود بطوریکه بوی دهانش فضای اطاق را مملو ساخته و چشمهای قرمزش از حدقه بیرون آمده بشره تیره اش تیره تر گردیده و یك كمر بند پهنی از چرم روی لباسش بسته خنجری در میان داشت بادست راست دسته خنجر را گرفته و دست چپ را روی قبضه شمشیر نهاده ، با این هیكل موحش مانند دیوی با فرشته رحمت رو برو شد ،

مریم از دیدن این سبع وحشت افزا متزلزل و مضطرب گشته خودرا باهمان عبای سرخ که گمان مینمود از آن هانیست می پوشانید و چادر سیاه خود را بروی سر وصورت میکشید ، بااینهمه اسباب وحشت و موجبات خوف و وحشت باز چندان متانت و بردباری را از دست نداد شاید دراول ملاقات بسطام بیشتر از حالا که اینهمه بد خلقی و کج رفتاری دیده است اضطراب داشت ، این فرشته رحمت بااین دیووحشت اکنون در یك محوطه وسیعی بایکدیگر مقابل شده اند

بسطام چون در خانه خلوت مریم را درمقابل خود دید اشاره نمود که در کرسی به نشیند تا شاید از راه تلطف و مهربانی خانم را بر خود رام و قلب اورا ارام سازد ، بسطام نشست مریم نیز رو بروی او جاگرفت ، بسطام خود را باعبا پوشانیده شمشیر و خنجرش را در زیر عبا پنهان کرده بعد رو بمریم نموده باهمان لهجه بربری گفت : عزیزم ، مریم وحشت نکن من بشما سوء قصدی ندارم و شمارا بسیار دوست میدارم چنین معلوم

می شود این جوان عرب شمارا فریب داده است ، شما نیز فریب حرفهای اورا خورده اید ، خود میدانید ، از این جنگ نصیب و غنیمت من شما بودید و برای من ممکن بود که در همان اول شمارا از دست هانی بگیرم ولی محض رعایت لطف و مدارا بسکوت گذرانیدم اینك که در قبضه اقتدارم امده اید خلاصی بر ایتان ممکن نیست پس بهتر انکه بدون تردید واکراه اطاعتم کنید.
مریم سخنان بسطام رامی شنید و از شدت بیم و تاثر برخود میلرزید و همه را درین فکر واندیشه بود که برای چه ویرا اینجا آورده اند ایا بر حسب اتفاق بوده یادرواقع دعوتش نموده اند ؟

درهرصورت منتهای میل مریم دراین بود که صحبتش بابسطام بطول انجامد . شاید دراین اثنا هانی وارد شود ونزد خود یقین داشت که هانی بدینجا خواهد آمد سپس رو به بسطام نموده گفت :

— امیر خواهش من این است فعلا دست از من بدارید چه از برای هرکار موقعی معین هست ، اکنون شما در میدان جنگ میباشید پس از فراغ از جنگ البته صاحب هر حقی بقسمت وحق خویش میرسد

— خانم بااین سخنان محال طول کلام مده وگمان نکن که بعد از این موئی از تو هانیرا قسمت نشود اکنون در چنگال من گرفتاری واحدیرا قدرت استخلاص نیست صلاح شماانکه از روی اختیار تسلیم شوید و الا بناچار باقوه قاهره که مراست شمارا مجبور باطاعت نموده انوقت مطابق میل و اراده خود رفتار خواهم نمود .

همینکه مریم اینگونه شتاب و تهدیدات را از بسطام دیدکاررابرخود سخت مشاهده نموده ومعهذا بخیال افتاد که باسخنان ملایم ومماطله امیز قدری

ویرا مشغول ، سازد شاید در این میان هانی برسد چه میدانست که او بخوبی میتواند دماغ وی را بخاك بمالد و خلاصش سازد پس گفت ؟

امیر در این تغیرات وتهدیدات شما هیچ سبب وباعثی نمیدانم زیرا کسی که خود را سردار عسکری جرار میداند وبشجاعت وجلادت خود افتخار دارد هیچ سزاوار نیست مثل من دختررا بااین عبارات تهدید امیز مخاطبش سازد خصوصا از مثل شما سرداریکه مشغول جنك و جهاد حیرت انگیز هستید .

بسطام خنده از روی استهزاو استخفاف نموده گفت .

اری سردار شجاعم . میدان جنك بر شجاعتم شهادت میدهد ، از شجاعت من است که این جوان عرب دربین مردم معروف شده و بیرق اعراب در این بلاد نصب گردیده است ؟ اینك که بر این رموز اگاه هستید باید محبت غیر را از دل بیرون نمائید .

مریم چون دید بسطام نام هانی وعرب را به اهانت و خفت یادمی کند ملایمت و مسالمت بااین وحشی‌قسی القلب را کنار گذاشته عنان صبر وخود داری رها نموده ارزوی تشدد و سختی گفت !

این کنایات و تعریضات خفت امیزرا موقوف نما : ترا چه قدرت و جرئت که بالنسبه بهانی واعراب زبان درازی نمائی

اگر هانی حضور میداشت انوقت معلوم میشد که قدرت اینگونه جسارت را داشتید یانه ؟

بمحض شنیدن این جواب رگهای گردن بسطام درشت گردید و چشمانش از حدقه بیرون آمده بانهایت غضب دست دراز نموده بازوی مریم راگرفت

و باقوت تمام فشار داد بخیال اینکه باین قدرت نمائی یا وحشیگری قلب پاك اورابخود رام کند ولی دراین موقع ملتفت شدکه عضلات بازوی لطیف مریم درنهایت قوت ودر قبضه قدرت خویش مانند آهن است .

وباندك حرکت خفیف پنجه سیمین رااز چنگال نجس بسطام رهائی داد وگفت . دور شو ازمن . دست درازی راموقوف دار ازحد خویش خیلی تجاوز نمودی کاسه صبروتحمل من لبریز شد :

ازمشاهده قوت وتوانائی مریم وازملاحظه انهمه جرئت وجسارت وی آتش بغض وغضب درکانون سینه بسطام مشتعل گردید ودرصدد برآمد که اورا زخمی بزند وآزاری برساند شمشیر رااز غلاف کشیده فریاد برآورد که :

خودرا بیجهه بزحمت وخطری می‌اندازید . اکنون بااین شمشیر ممکن است هلاکت سازم . . .

آیا بیش از یك نفر اسیر هستی که بچنددرهم خرید وفروش میشود؟ اری ملایمت ومهربانی من ترا جسورچنین تصورنمودی که من ضعف دارم . . خود می‌دانی که در خیمه من چندین نفرازامثال توهستند که رضای خاطر مراتمنا و استدعا دارند . .

فصل سی ام

معرکه

مریم دراین صدد بود که بسطامرا جوابی بدهد که ناگهان صدائی از باغ شنیده شد که ؟ سردارهانی اینجا است ؟ همینکه اسم هانی رامریم شنید سرا سیمه شده ازجواب بسطام منصرف گشته وبطرف درب شتابان روان شدتا

کسب اطلاعی نماید بسطام نیز متابعت نمود دربیرون دردیدندچندنفراطراف اسب ادهم را گرفته می گویند : این اسب هانی است بس خودش کجا ست ؟ .

بسطام نزدیك شده جواب داد که : اینجا نیستند . با او چه کار دارید ؟

یکی از ایشان که پریشان حال و گرد آلود و غرق عرق بود بسطام راشناخت وگفت : هانی امروز ازصبح غیبت نموده است و قشون فرنك غفلة برما حمله و هجوم آورده نایره جدال رامشتعل کردند . بواسطه غیبت هانی که سردار سوارها است نزدیك است که شیرازه انتظام قشونی پاشیده شود .

ماامده ایم اورا پیدا نمائیم اگر پیدا نشد دیگر امید مدافعه ومقاومت نخواهیم داشت ... امیرعبدالرحمن نیز بواسطه گرفتاری بانتظام سایر افراد سپاه نمی تواند بترتیب وتنظیم سواران بپردازد .ماازدیدن این اسب ادهم تصور نمودیم کهخود هانی نیز باید اینجا باشد.

بسطام بانهایت بی اعتنائی و برودت جواب دادکه : نه... این اسب از هانی نیست ... بلی هانی بواسطه جبن وتن پروری مخصوصا ازاین‌جنك روگردان وغایب شده است ، شاید دراین بیابان باشد بروید بگردید ..

سپس بعجله بطرف اطاق برگشت ان چند نفر نیز چون مجددا نگاه دقیقی باسب ادهم نموده و مطمئن شدند کهازآن هانی نیست راه صحرا پیش گرفتند ورفتند .

قشون عرب درآن روز بواسطه حاضر نبودن هانی متزلزل ومضطرب

شد زیراهم در انروز انتظار جنگی رانداشته ودرخیام خود بافراغت بال مشغول راحت بودند که قشون فرنك غفلة بر ایشان شبیخون و هجوم آوردند .

امیر عبدالرحمن نیز در صبح همان روز به اصلاح بعضی امور مشغول و حضور هانی رامنتظر بود که بامساعدت و همراهی وی در ترتیبات جنگی و انتظامات سپاه اقدامات نماید . ازغیبت طولانی هانی پریشانحال و مضطرب گردیده درخیال افتاد کهچند نفر بعقب او بفرستد کهدفعة فریاد هیاهو وقیل و قال ازبیرون خیمه بلند شد . دراین هنگام چند نفر وارد شدند وگفتند : فرنگیهاغفلة برما هجوم آوردند نزدیك است شیرازه نظام مارا ازهم بگسلند عبدالرحمن باعجله تمام از خیمه بیرون آمد چند نفرازسواران برای احضار هانی و سایر سرداران گسیل داشت سپس بمعرکه جنك نگاهی نموده دید سپاهیان او ازهمه طرف حرکت کرده وتیر از طرف انها مانند تگرگ می بارد فضای میدان پراز گردو خاك وهوا تیره وتار گردیده است

فوراً اسب سواری خواسته پای برکاب گذاشت سرداران عموما حاضر شدند جزهانی که درهمچو موقعی غایب بود وهر قدر تفحص و تجسس نمودند اثری ازاونیافتند .

عبدالرحمن از اینغیبت بی موقع هانی مضطرب و متحیر گردیده است زیرا تنها هانی بود که دراینگونه مواقع می توانست با سواران خود در مقابل مهاجمات دشمن مقاومت و پافشاری نماید ولی اکنون بواسطه عدم حضور این سردار رشته انتظام قشون سوارهٔ عرب گسیخته شده است و عبد الرحمن نیز بواسطه اشتغال بترتیب سایر افراد قشون از عهده انتظام

سواران بر نمی اید : غضب بر وجود امیر مستولی شد چون دید تلاقی دوقشون کاملا صورت گرفت خود سرداری سواره را متکفل شد ولی بواسطه عدم و قوف موفق به ترتیب و تنظیم آنان نشد و فقط شجاعت و جلادت فوق العاده او مانع از عدم شکست لشکر عرب گردیده امیر در ان میدان کار زار با کمال قوت قلب و نهایت استقامت قشون خودرا بجنگ تحریض و ترغیب می نمود و خود بی باکانه و بدون بیم و هراسی درمیان دریای لشکر میرفت و همواره مرگ را بر شکست و مغلوبیت در میدانهای جنگ ترجیح میداد

چون افتاب به نصف النهار رسید و ازهانی خبری نرسید مجددا چندنفر را بجستجوی وی باطراف روانه نموده و خود یکه و تنها امور قشون رامرتب نموده سپاه را به صبر و بردباری امر می فرمود و بشجاعت و رشادتشان توصیه می نمود

افتاب در شرف غروب کردن بود سواران چشم خود رابراه دوخته که شاید هانی برسد و مانع از شکست واسیری انان بدست فرنگیان بشود چه میدانستند بلوجود وی مغلوبیتشان امری محال میباشد ، اماامیر باان تحمل وظرفیت و باانکه کمال محبت را نسبت بهانی داشت باخود خیال مینمود کههانی بواسطه شدت عشقی که بمحبوبه تازه خود دارد بدیدار او رفته با این که در ازروز بواسطه حملات پیاپی دشمن مجال هیچ فکر و خیالی جز هانی واستخلاص از دست سپاهان فرنک نداشت معهذا گاهی کهاین خیالرا درمتخیله خود خطور میداد باخود میگفت برفرض صحت این حدس البته هانی رااز وصال مریم محروم خواهم نمود گرچه از شدت گرفتاری

مجال اینگونه خیالات رانداشت ولی باز پاره خیالات اورا گاهی بدین فکر سوق میداد باجود این باز چشمش براه بود شاید دراینموقع تنگ که شیرازه قشون خصوصا نظم سواران از هم پاشیده شده بود هانی واردشود مع التاسف هانی که بهترین معاون عبدالرحمن بود نیامد و سپاهیان فرنک هم تا نزدیکی خیمه وی رسیدند

فصل سی ویکم

دونفر هانی

در خلال این احوال امیر سواریرا از دور مشاهده نمود که بر اسب ادهم نشسته وعبای سرخی بردوش انداخته وکلاه خودی برسر نهاده شمشیر برهنه دردست گرفته و عنان اسب رها نموده مانند باد صر صر می شتابد بطوریکه غبار در دنبال اسب بهوا بالا میرود تو گوئی اسب در طیران است وسوار چنان بروزبر زین قرار گرفته که تصور میرود بدون راکب است که تاخت میاورد

سوار مجهول میتاخت بدون انکه باکی ازتیر ونیزه قشون دشمن که در حال هجومست داشته باشد .

امیر بمجرد آنکه چشمش بر آن سوار افتاد بگمان انکه هانی است از کثرت سرور بجانب وی شتافت وچنین تصور میکرد همینکه نزدیک وی رسید توقف خواهد نمود ولی سوار بدون مکث بطرف قشون فرنک حمله ور شده ومیگفت :

اینک هانی است متفرق نشوید ، ای لشکریان اسلام ازین جوانان فرنک

نهراسید ایشان غنایم شمایند .

امیر یقین نمود که این سوار هانی است برخی از سپاهیان خواستند ویرا پیش امیر برند نتوانستند ؛ سوار مجهول از آنطرفی که لشکریان فرنك تصور نمیکردند حمله بر انان شود حمله اورد سپاهیان و یژه سواران از دیدن این سوار چالاك ویرا هانی پنداشتند ومانند شیران غضبناك بقشون خصم هجوم اوردند .

سوار دیگری بهمان وضع وهیئت براسب ادهم سوار وعبای سرخ بر دوش کلاه خود بر سر و شمشیری در دست از طرف دیگر حمله اور ده فریاد میزد امیر شما هانی امد ؛ باقی لشکریان عرب چون این بدیدند ویرا متابعت نموده از دو طرف بایك قوت قلب و رشادت شایانی بقشون فرانسه حمله ور شدند .

سپاهیان فرانسه چون چنین دیدند دوقسمت شده تزلزل و اضطراب بی‌پایان بانان مستولی کردید وشبا هنکام مغلوب شده فرار اختیار کردند و تمام خیام وسلاح انان بجای مانده جزء غنیمت قشون مسلمین شد .

عبد الرحمن همینکه دید این‌سوار شبیه بهانی‌ویقین‌کردکه‌خود او است‌دیکر اقامت در میدان جنك‌را پس‌ازشکست دشمن لازم ندیده بجانب خیمه رفت که منتظر باشد بعادت معموله سردارها بهمراهی سردار هانی برای تقسیم غنایم بحضور ایند .

طولی نکشید کهیکی ازدو سوار مجهول وارد کردید و معلوم شد هانی است امیر ویرا تحسین نمود هانی مقدمة اظهار داشت که :

این فرنکی ها می خواستند خدعه خوبی بکار برند ولی سوء عاقبت

ان‌خدعه بخود شان عاید کردید .... اکر من قبلا خیال انان را میدانستم یك لحظه هم از قشون دور نمیشدم .

عبد الرحمن که از اسب خود پیاده شده مشغول اصلاح رکاب بود گفت : ــ راستی این غیبت ومفارقت بسیار خاطر مرا مشغول و پریشان داشت چه خوب‌شدکه‌زودمراجعت نمودی باز کوی سواریکه پیش‌از تو امد وخودرا هانی میخواند که بود ؟

ــ بامن سواری نبود ؛

ــ سواریکه براسب ادهم سوار بود باعبای سرخ وکلاه خود وشمشیر برهنه من باچشم خود در میان معرکه اش دیدم وهم باکوش خود شنیدم که‌خود را هانی میخواند !؟ امیر این جمله را بکفت و از همراهان خود میپرسید پس ان سوار که‌اینك اوصافش بر شمردم کجا است ؟

ــ ماهم ان سوار را دیدیم که بقشون دشمن حمله آورده صفوف انان را ازهم پراکنده واز نظر غائب شد شاید بعداز چند دقیقه پیدا شود .

امیر چند نفر را بر کماشت که بتجسس سوار رفته ویرا بیاورندخود بهمراهی هانی و چند تنی دیگر بخیمه داخل شد واز ترتیبات جنك کذشته وجسارت قشون فرانسه صحبت داشتند ونیز ازآمدن سوار مجهولی که خودرا هانی مینامید تعجب می‌نمودند وضمنا مشغول تقسیم غنائم جنك شدند ولی بواسطه اینکه فرنکان زن همراه نیاورده بودند درین جنك اسیر بچنك‌قشون مسلمین نیاید ، اود باتمام مردان کار آزموده خود در این جنك حاضر بود وبفرار جان دربرده بود .

چون غنیمت وافری ازین مبارزت بچنك نیاورده بودند مسئله تقسیم

بزودی ختم شد ولی همه‌ازفکر سواری که خود را هانی مینامید وحال پیدا نشده بیرون نبودند پس هریك بخیمه خود رفتند بجزهانی که تفصیل غیبت خودرا بدون کم و زیاد بطور اختصار برای امیر نقل کرد تارسید باسم بسطام و ان وقایعی که فیما بین روی داده بود امیربی اندازهٔ درهم شده پس از قدری تامل سر بر آورد وکفت : راستی برابره مارا همواره بوحشت انداخته ونمیکذارند ترتیبات بجای خود برقرار بماند وحال انکه چقدر درخوشنودی خاطرشان مبالغه بعمل میاوریم وباز نمیتوانیم ازایشان ایمن ومطمئن باشیم . اکردر نموقع ازخود دور شان سازیم وبطور خشونت وشدت باایشان رفتار کنیم البته مشغول تفتین وفساد شده کارهارا خراب وواورونه خواهند کرد .

هانی درحین اصغاء این کفتار بخاطر آورد صحبت قهرمانه راکه‌میکفت اسب ادهم را باعبای سرخ وکلاه خود که شبیه بمال شما بود برای مریم اوردند ویکمرتبه منتقل شد که میان این سواره و این اسب مجهول باید یك علاقه باشد .

دراثناء مذاکرهٔ امیر باهانی کسانیکه بتفحص سوار رفته‌بودند برکشته‌وبکفتند تمام اردوکاه واطراف را کردش نموده اثری ازان سوار نیافتیم .

هانی مجدد غرق دریای خیالات شده درحالی که‌از طرف مریم در اضطراب است ازین اسرار چیزی نفهمید وخیال میکند برای مریم سوء قصدی اندیشیده اندیا کرفتار سختی وشدتی کردیده یاخود بتوسط همین حیله از قشون عرب فرار کرده است .

امیر هم که وضع بیرون شدن مریم راباآن شکل ازهانی شنیده بودو مادر مریم راباان خدمت مهمی که عهده کرفته بود بخاطر آورد خیالش

پریشان کردید وسوء ظنی ازین مادر ودختر حاصل نمود حق هم داشت زیرا هرآدم عاقلی درینمورد خالی ازسوء ظن نمی‌ماند . این بود که‌امیر کاهی خیال می‌نمود که سالمه محض رهائی خویش اظهار اسلام پرستی می‌نمود و اکنون بدین حیله خلاص شد از طرفی علائم وقرائنی برصحت کفتار برخلوص نیت وی در نظرش مجسم میشد که درحال تردید مانده وخیالات سوء از ذهنش دور میشد و کاهی خیالات دیکر مینمود وبالا خره حقیقت امر را نمیدانست چیست

فصل سی و دوم

— هانی دیکر —

هانی و عبدالرحمن باحالت بهت و سکوت مدتی سر کرم خیالات مختلفه بودند و فکر میکردند که‌سوار مزبور که بودناکاه صدای سم‌اسبی ازبیرون خیمه شنیده شد وبلا فاصله خدمتکاری وارد خیمهٔ شد وکفت‌دو نفرسوار اجازه ورود میخواهند پس ازتحصیل اجازه یکی از ایشان که کلاه خود بر سر وعبای سرخی‌بر دوش داشت وارد خیمه شد امیر بمحض رؤیت دانست که او همان سواریست که خویشتن را هانی مینامید .

هانی قدم بجلو کذاشته بانظری دقیق در بشره مهمان تازه رسیده تامل نموده انکاه فریاد بر اورد:

مرحبا بسواریکه خود راهانی نامیداین جمله را کفته منتظر جواب ماند ولی سوار بحالت سکوتی که داشت باقی مانده و از زیر نقاب خود خیره خیره بهانی‌می نکریست . عبدالرحمن موقع را برای اظهار تشکر مقتضی دانسته

کفت : شمارا حق بزرکی بکردن قشون ماست . . . ایا ممکن است نقاب از صورت برداشته خودرا بشناسانید؟

سوار دست برده نقاب و کلاه خود و عبای سرخ را برداشت در اینمیان لباس سیاهش نمایان شد ؛ هانی بی اختیار فریادبر اورده کفت ! مریم مریم! هانی که از مشاهده این احوال ودیدن جمال دل ارای محبوبه عنان صبر از دست داده بود کفت . مریم ، ایا این حرکات دلیرانه از تو بود! . و ایاتو بودی که اینهمه رعب در دلهای دشمن انداختی ، ترا خداوند لطافت وجمال میدانستیم و هیچ بخاطرمان نمیکذشت که رب النوع جلادت وشمشیر هم باشی دوست عزیزم بکو بدانم چه اتفاق افتاد . کجا بودی . این حکایت شکفت و این معما چه بود این به بیداریست یاران یابخواب ؟. .

مریم در حالیکه از اینهمه اظهارات تشکر آمیز شرم مینمود کفت : بلی اینك مریم است که در مقابل شما وامیر ایستاده هرچه فکر میکنم می بینم مستوجب اینقدر لطف نبوده ام اکر هم کاری ازپیش رفته فقط بواسطه آن بوده که خودرا بنام هانی معرفی نموده ام پس در حقیقت خدمت نه از من بلکه از ان سردار هانی است .

مریم این بیانات راباهمان لحن لطافت امیز وملاحت انکیزیکه داشت ادا نمودو از ناصیه اش غیراز علایم غیرت وبسالت آثار عشق ومحبت نیز ظاهر وهویدا بود وان صفت برسایر اوصافش غلبه داشت ومانند یك عاشق دلداده یایك معشوق دلسوخته بود ولی از جسارت خود درحضور امیر شرم نموده قطرات عرق حیا برصورت زیبایش جاری کردید .

عبد الرحمن برای آنکه تسکین بحالت خجلت وی دهد کفت آفرین بر تو

مرحبا برسردار هانی که هر دو همدوش وهمسر یکدیکر هستید ، اکرامروز نبودید شیرازه قشون من ازهم پاشیده میشد . . . دختر عزیزم بنشین وحکایت خودرا نقل نما ! بکو ببینم شما کجا بودید ، وچکونه خودرادراینهمه خطرات انداختی ، من از برادرم هانی شنیدم که امروز شمارا بخدعه ومکر از خیمه بیرون بردندو هانی ازصبح برای تفحص وتجسس بیرون رفته وازشما اثری نیافته و چند دقیقه بعد از آمدن شما هانی نیز امد در حالی که از شما خبری بدست نیاورده بود اکنون بکوئید بدانم چه تفاقی افتاده است ؟

مریم کفت : پیش از انکه بنقل سر کذشت خود بپردازیم خواهش دارم بفرمائید رفیق صدیق من میمونه را که دم خیمه است داخل خیمه کنند .

هانی و عبد الرحمن که میدانستند این هردو با هم مفقود شده بودند از این حرف تعجب نموده و پس از چند دقیقه میمونه وارد شد و امیر اذن جلوسش داد و پس از اظهار محبت منتظر استماع واقعه شده .

هانی در تمام این مدت ایستاده بود درینوقت هانی و امیر نشسته مریم شروع بسر کذشت خود نموده هردو کوش دادند .

مریم سر کذشت خود را از امدن قاصد و اوردن اسب ادهم . لباس سرخ و کلاه خود برفاقت میمونه و اذیت دیدن او و رسیدن بان قصر امدن بسطام و حرکات شجاعت کارانه بسطامرا مو بمو چنانکه کذشته بود نقل نمود .

وقتی که در ضمن حکایت خود اسم میمونه را بزبان میاورد

میمونه از خجلت و حیا سر بزیر می‌انداخت.

اما هانی همینکه اسم بسطام را شنید واز آن حرکات خائنانهٔ اومسبوق گردید؛ اعضایش مرتعش شده توجهی بعبدالرحمن نموده اهسته بگوشش گفت: کاش امروز صبح اورا کشته بودم.

مریم صحبت خود را تعقیب کرده می گوید: وقتیکه بسطام ملاحظه نمود میمونه از من مدافعه مینماید فورا بنوکرهای خویش اظهار داشت که میمونه را گرفته دست و پایش را بسته در یکی از غرفها محبوس دارند آن خانم باز در موقع گرفتاری از حمایت و همراهی من کوتاهی نداشت و باتضرع وزاری استخلاص و نجات مرا از ان وحشی تمنا مینمود. هرگز ان مهربانی و استغاثهٔ میمونه را در ان موقع فراموش نخواهم کرد، اگر چه ان قسی القلب وحشی صفت از این عجز و لابها وتضرع وزاریها ابداً متأثر نشده

پس از دستگیری میمونه میان من و بسطام گفتگو زیاد شد در این اثنا چند نفر سوار مضطربانه برای تجسس هانی رسیده پرسش نمودند. من از اضطراب و پرسش ایشان فهمیدم که قشون فرنك به اردوی اسلام حمله آورده و هانی غیبت دارند و بواسطه غیبت ایشان تزلزل دارند واضطراب در سپاه اسلام پدید آمده است. نمی دانید چه اندازه پریشان و متوحش شدم. لکن بسطام بهیچوجه از این خبر متالم و متاثر نشده واز شکست قشون عرب ابدا خم بابروی خود نیاورده مشغول خیالات مفسدانه خود گردیده. در این موقع من قدری بنای ملامت و سرزنش را گذاشتم که شاید بغیرت و حرارت بیاید افسوس که درمقابل شماتت و ملامت من

درصدد تحقیر وسرزنش این سردار (اشاره بهانی نمود) بر امدو گفت هانی بواسطه ترس و خوف از جنك فرار کرده است.

درجواب گفتم ایا گمان میکنی که هانی بعار فرار وننك جبن تن در میدهد؟ با اینکه خود دیدم قشون اسلام بی‌وجود او نمی‌توانند کاری ازپیش ببرند همانا شجاعت و رشادت او است که سپاه عرب را فاتح ومظفر مینماید.

وقتیکه هانی این جمله را از مریم شنید ازفرط حیا نظرشرا برگردانید] مریم مذاکره خودرا تعقیب نموده گفت اینحرف من مانند یك صاعقه ببسطام تأثیر نمود بی اختیار دست بقبضه شمشیر برده خواست بمن حمله نماید فریاد براورده گفتم: گم شو ای ننك مردان رو زگار امثال تو سزاوار ولیاقت سرداری ندارند عوض اینکه این شمشیررادرمصاف دشمنان ازنیام درآری چقدر جای تاسف است که برای ریختن خون یك دختری که برای مساعدت و همراهی برادر های تو خود را حاضر نموده است برهنه کرده بکار می بری اگر هانی بجای تو میشد هرگز چنین اقدامی را که باعث ننك مردی و مردانگی است مرتکب نمیشد.

اینکلام در مقابل اینکه بسطام را از این خیال وحشیانه منصرف و خجل سازد بر غیظ و کینه اش افزوده دست در قبضه شمشیر با کمال رذالت اظهار نمود: اگر هانی مرد میدان بود در چنین روزی از مصاف جنك غیبت نمیکرد همانا بواسطه ترس و خوف خودرا کناره کشیده است. هنوز این کلام را تمام ننموده شمشیر از غلاف کشیده خواست بر من حمله کند. وقتیکه این حرکت وحشیانه‌را از بسطام دیدم و از چشمانش آثارمکر و خدعه را مشاهده کردم بی اختیار لطف نسوانیت را فراموش با کمال

متانت و استقامت خواستم که بهر وسیله ممکن باشد از دست این خونخوار شریر اسلام برباد ده مستخلص شده خود را باردوی اسلام رسانیده شاید از تزلزل وپاشیدهگی قشون جلوگیری نمایم چه میدانید درهمچوموقعی فقط در فکر قشون بودم باز مجدداً خود داری کرده بنای ملاطفت را گذارده گفتم : باین شمشیر مرا تهدید مکن و بر خود مغرور مباش که بایك دختری مقابل شده ابداً ابداً من از شمشیرتو واهمه ندارم صلاح تو در این است که از این خیال خام برگردی و مرا بحال خود گذاری سپس بازوی بسطام را گرفته فشاری دادم افسوس نصیحت مرا نشنیده دستش را رها نمود شمشیر از دستش افتاد دوباره شمشیر را از زمین برداشته خواست بر گردن من فرود آورد خود را کنار کشیده بسطام چنین خیال نمود که می ترسم مرا تعقیب نمود و همان قسم شمشیر در بالای سر من که نزدیك بود فرود بیاورد حالا اقرار میکنم که بیش از این صبر و تحمل را روا نداشته برگشته بر او صیحه زده گفتم : ای ننك دودمان بشر نصیحتم را گوش کن که صلاح تو در این است

بسطام دست از غرور بر نداشته بخیال اینکه در صدد فرارم لباس مرا گرفته تا باشمشیر بر من حمله نماید • من در مقابل برگشته بادست چپ دست راست اورا محکم گرفته و بادست راست خنجر خودش را از کمرش بیرون اورده بسینه پر کینه او فرو برده گفتم • نصیحتم را گوش نکردی تاخودترا کشته و دست لطیف مرا بخون کثیف خود الوده نمودی • خنجر تا قبضه در سینه اش فرو رفته در حال بزمین افتاد و شمشیر از دستش رها گردید

من دیگر بصورتش نگاهی نکردم چه اورا بکراهت طبع کشتم سپس فوری خود را با دهم رسانیده سوار شده عبارا بخود پیچیده کلاه خود را بر سر گذاشته اسب را بطرف اردوگاه هی نمودم تا قشون بتصور اینکه راکب او هانی است که بسمت انها می اید قوت قلب گرفته در مبارزت وجلادت استقامت ورزند و اگر در این کار من یك اثری و خدمتی بروز کرده فقط بواسطه اهمیت این اسم محترم است وافتخار وشرف راجع بصاحب این اسم است لاغیر .

فصل سی وسیم

خلاصی

وقتیکه امیر عبد الرحمن کشته شدن بسطام را ازمریم شنید بی اختیار فریاد بر آورد که : کشتی بسطام را ؟

ـ آری بسطام را کشتم وسبب قتل اورا نیز بعرض رسانیدم حال دراین قتل معذورم میدارید بدارید واگر بقتلم امر میفرمائید فعلا درخدمت شما هستم .

هانی متصدی جواب مریم شده گفت : « قتل بسطام امری بود حتمی الوقوع والبته میبایست کشته شود واگر شما اورا نمیکشتید یقیناً من اورا می کشتم و اگر امیر میخواهد انتقام بکشد خود برای انتقام حاضرم »

عبد الرحمن گفت : ابداً اراده انتقام ندارم لیکن میترسم بواسطه کشته شدن بسطام تشویش وتزلزلی درقشون تولید شود چه میدانید که . . . .

فوراً ملتفت گردید که میمونه حاضر ودر پیش او نبایدپارهٔ صحبتها بشود کلام خود راقطع نموده صحبت دیگریرا شروع کرده گفت ، حالا ازاین مطالب صرف

نظر میکنم بکوئید به بینم باآنکه مدتی است ازجنك فراغت یافته‌ایم درین‌مدت شما کجا رفتید وچه‌کار باعث تاخیر شما شد ؟.

وقتیکه مریم این سؤال را ازعبد الرحمن شنید اشاره بمیمونه کرده کفت: «من‌مشغول انجام کار این خانم عزیز بودم چه‌این خانم درآن قصر اسیر مانده بودزمانیکه ازکارجنك فارغ شدم و از طرف قشون مطمئن وخاطر جمع کشتم کرفتاری این‌خانم بخاطر آمد به‌عجله تمام خود رابان قصر رسانیده ایشانرا درانجا همانقسم مغلول یافته‌دست وپای اورا باز وباسب سوار نموده همراه‌خود اوردم اکراین خانم‌را نجات نمیدادم پیش نفس خود خجل و خدمات من ناقص می‌بود چه این خانم بواسطه حمایت ازمن اسیر ودستکیر شده بودزمانی که‌ازان قصر مراجعت نمودم شب تاریك بود بعلامت روشنی اتش به‌لشکر کاه امده و خیمه امیر را ازان علامت دم‌در شناخته خودمرا بانجا رساندم چنانچه می‌بینند . » مریم درحالتیکه حرف میزد اثار حمیت از بشره اش ظاهر وعلائم راستی ودرستی از الفاظش هویدا بود و بر تعجب عبد الرحمن می افزود .

هانی دردریای عشق ومحبت غوطه‌ور بی‌اختیارصیحه زده‌کفت آفرین ومرحبا برمادریکه ترا زائید بخدای یکانه سوکند که‌برای‌این‌قشون قاصد سعادت ورسول فتح‌ونصرت میباشید دراین موقع میمونه‌حرکت بخود داده وازروی حیاولطف مخصوصی‌اظهار امتنان نموده کفت: رفتار وحرکت این‌خانم عزیز ابداً‌باید اسباب تعجب امیر بشود چه‌این خانم دراول مرحلهٔ جوانی است زنان فریفته حسن وجمال وی شده اند اقرار میکنم که‌درمدت عمرم نه‌درین بلاد ونه‌در سایر نقاط باین وجاهت وزیبائی دختری ندیده‌ام ، ودروجود این خانم لطافت زنان، شجاعت مردان ، مروت امراء ، مهربانی مادرها باهم جمع شده‌است صدق کفتار، حسن‌رفتار وعفت نفس را یکجا دار است شایسته وسزاوار است که‌هر دوامیر ازاین خانم خوشنود باشند ومن اورا یکی از دوستان صدیق خود دانسته و در محبت و دوستی ایشان بی اختیار و ایشان را خاتون خود میدانم . . .

مریم در اثناء این صحبت سر را پائین انداخته نزدیك بود که در آتش خجالت کداخته شود . عرق حیا از جبهه اش بصورت میریخت و درمقابل این همه اظهار محبت و لطف میمونه جزسکوت ومحبت جوابی ندید عبدالرحمن از حیا و خجلت مریم ملتفت کشته بحالش رقت آورده عمداً صحبت را تغییر داده کفت : من مریم را بالا تر از اینها شناخته، و قابلیت ایشان را بیش از این میدانم اما حالا خسته اند و وقت استراحت‌رسیده بهتر این‌است بروند راحت نمایند سپس یکی از غلامهارا صدا زده کفت : بروید برای این دوخانم یك خیمهٔ تهیه نمائید که بروند استراحت کنند و تمام لوازم راحتی را بر ایشان فراهم سازید . . و این دواسب‌راهم ببرید باصطبل . . . غلام‌سر طاعت فرود آورده بیرون رفت مریم و میمونه نیز پشت سر غلام حرکت نمودند مریم از خیمه بیرون میرود هانی از پشت سر از قامت رعنای وی نظر برنمیدارد آتش عشق بر سینه شعله ور میشد آن معاهده که با مریم در خصوص مواصلات در کنار نهر لوار نموده است بخاطر میاورد بمجردتذکر این تمام مشکلات در نظرش سهل و آسان شده باخود میکوید که اکر تمام قشون فرنك میانه من و نهر لوارحایل و عایق شوند و از قطع آن مانع آیند به تنهائی بان لشکر حمله برده این حایل و مانع را از میانه خواهیم

بر داشت وقتیکه این دوخانم بیرون رفتند و این دو امیردر خیمه تنهاماندند عبد الرحمن آثار عشق و محبت را در بشره هانی ملاحظه نمود و از تعلق وی بمریم خوشنود شده خصوصا همینکه مشاهده نمود که این دو عاشق و معشوق علاوه بر علایق عشق و محبت در شجاعت و حمیت و عزت نفس چه مناسبت و مشابهتی بایکدیگر دارند از این جهت بر سرورش افزود : ولی فوراً خیال عبد الرحمن را یك کارمهمی مشغول نموده بفکر کشته شدن بسطام و نتایجی که از این اتفاق غیر منتظره احتمال وقوع را دارد افتاده ویقین کرد که فردا صبح قتل بسطام در میان قشون منتشر کشته اتباع و تابعهای بسطام شاید بخیال شورش و خونخواهی برایند خصوصاً هرکاه بفهمند قاتل بسطام مریم بوده است انکاه در صدد انتقام برآمده وهانی بمقام مدافعه براید از این رویك نزاع وجنك داخلی در چنین موقعی شروع شده شیرازه انتظام ازهم کسیخته خواهد شد

سپس عبد لرحمن اندکی با حال سکوت سربزیر انداخته بامحاسن خویش مشغول بازی شده و بقسمی مستغرق دریای خیال شدکه بشدت تمام ریش خودرا با انکشتان گرفته فشار میداد

هانی نیز مانند عبد الرحمن در بحر خیال مریم غوطه ور وتمام حواسش صرف این بودکه بهر وسیله ممکن باشد خودرا بکنار نهر لوار برساند وبوصال محبوبه اش برسد .

فصل سی چهارم

حیلهٔ تازه

دفعتاً عبد الرحمن بخود آمد نکاهی بهانی نموده دید اونیزمستغرق بحر

خیال است لکن ازسیمای وی ملتفت شد که کرفتار عشق است وبهمین واسطه اورا دراین خیال معذور داشته وبا لطف ومهربانی مخصوصی مخاطبش ساخته کفت، انشاء الله این دختربشما مبارك است وبخداوندی خدا سوکندکه این دختر هرکونه لیاقت و قابلیتی را داراست اما در اینموقع از شما خواهش مینمایم در انجام یك کار بامن مساعدت نمائید چه بدون انجام ان کار امورات ما پیش نخواهد رفت

هانی بمحض استماع این کلام سر بالا نموده مقصود امیر را ملتفت نشده پرسش نمودکه ! مقصودامیر چیست بفرمائید ؟

عبد الرحمن — مقصود درقتل بسطام است . همینطور که من نمیتوانم انکار کنم که بسطام بمکافات اعمال زشت خود رسیده ومستحق قتل بوده است شما نیز نباید منکر باشید که در چنین موقعی چه قدر بوجود وی احتیاج داشتیم نه بشمشیر او بلکه بقبیله و اتباع او از حالات وحرکات این بربرها خصوصا قبیله بسطام باما خوب مستحضرید

که مساعدت آنها باما فقط بواسطه غنایم وغارت است وابدا اطاعت اوامر و نواهی مارا از صمیم قلب نمی نمایند قلوب ایشان ازعداوت وبغض مامملو است انها اعراب را بزرکترین دشمن خود میدانند همچو کماندارند که عربان بایشان ظلم نموده وآنهارا مسلوب الاختیارنموده اند وقتیکه فردااین بربره از کشته شدن سردار ورئیس خود شان مسبوق شدند میترسم مشغول افساد شوند وفساد آنها اسباب تفریق جمعیت ماکردد در صورتیکه میدانید دراین مواقع به اتحاد و اجتماع بیشتر حاجت داریم عقیده شما در این خصوص چیست ؟

هانی کوئی مدتها مشغول تهیه و آماده کردن جواب بود بدون تامل گفت: اسکات و ترضیه خاطر این باره چندان مشکل بنظر نمی آید فرمودید این جماعت برای یاری اسلام باما همراه نشده اند بلکه یگانه مقصود ایشان همان کسب غنیمت و غارت است و آن چیزیکه انهارا باما متحد و متفق ساخته تنها همین مسئله است وقتیکه فهمیدند کشته شدن بسطام بغارت و غنیمت ایشان صدمه و سکته وارد نیاورده است در اطاعت و اتحاد باقی خواهند ماند علاوه بر این باید بایشان حالی کرد که قتل بسطام بحال انها بسیار مفید و نافع است چه بسطام بواسطه حرص و پر طمعی دست تعدی بغنایم دیگران نیز دراز می نمود حالا دیگر هر کسی بغنیمت خود ازاد انه مالك خواهد بود. فردا مقداری هدایای خصوصی برؤسای بربره داده و میکوئیم که درمیان خودشان عوض بسطام یك رئیس انتخاب نمایند انجام این خدمت را امیر بمن رجوع فرمایند تعهد میکنم که بخوبی از عهده این خدمت برآمده نگذارم شیرازه اجتماع ما گسیخته شود چه اشخاصیکه یگانه غرض و مقصود ایشان مال دنیوی باشد راضی ساختن انها بدادن اموال بسیار کار سهل است.

عقل و درایت و حسن تدبیر هانی عبد الرحمن را بتعجب دراورد و چون اطمینان داشت که صورت دادن این خدمت نزد هانی اشکالی ندارد لهذا انجام اینمقصد مهم را برای متین و فکر رزین او واگذاشت.

روز دیگر جمیع سرداران و سران سپاه به بردن خیام و غنائم از محلیکه داشت بمکان حالیه اش متفقا رای دادند و عدهٔ مامور انجام این خدمت شدند، هانی نیز تکلیف خویشرا بهمان قسمیکه تقبل کرده بود با نهایت سهولت

باخر رسانید قشون در مکان مزبور رحل اقامت افکنده و بتدارك حرکت بطرف نهر (لوار) پرداختند ولی لشکریان انتظار دارند که پس از تحصیل بینائی و بصیرت لوازم حرکت و مقدمات ازاهم فراهم نمایند

عبدالرحمن اهمیت زیادی به تدابیر سالمه میداد چه شکی نداشت که مشارالیها برای تصرف نهر (لوار) اقدامات شایانی خواهد نمود و هم حالت روحیه قشون خود را میدانست و بخوبی احساس نموده بود که بقا و دوام اتحاد در میان این عناصر مختلفه تاچه درجه لازم میباشد. این بود که در تعقیب مقصد درنك و تاخیر را روا نداشته؛ اما میمونه بواسطه خیانتهائی که نموده بود در تزلزل و بیم بود و زندگانی خویش را مخوف و مضطرب بنظر میاورد. و نیز از اینکه اینهمه حیله وی بدون نتیجه مانده مکدر و ملول بود. معهذا علی الظاهر بروی خود نمیاورد و چنین وا می نمود که محض حفاظت مریم گرفتار مشقت و اسارت شده اند چیزیکه بی اندازه اورا خوشحال داشت کشته شدن بسطام بود زیرا وی از اکثر اسرارش اطلاع داشت و می ترسید مبادا یك روزی انها فاش شوند و موجب گرفتاری و رسوائی وی گردد.

میمونه را بحالت بهت و اضطرابی که دارد باقی گذاشته میرویم به بینیم مریم در چه حال است و بعداز واقعه بسطام دیگر چه اقدام نمود.

بعد از انکه مریم کار بسطامرا ساخت اسب (ادهم) را سوار شده بجانب معرکه شتافت میمونه هم یکی از ان دو نفریکه پیش شناختیم از دنبال او فرستاد که خبر و وقایع جنك را بیاورد طولی نکشید که فرستاده خبر ظفر مسلمین و شکست فرنگان را اورد میمونه پس ازشنیدن اینخبر بلا فاصله

فرستاده و رفیقش را امر بفرار داد که هرچه زودتر ازان نواحی دور شوند و خود در کنج محبس مغلولا ماند تاشاید مریم از پی استخلاصش کسی را روانه کند و هرگز درمخیله خود خطور نمی نمود که مریم بشخصها بهر خلاصیش اید ولی چنانکه شرحش گذشت مریم پس از فراغت ازجنك بمحبس امد مشار الیها را بخیمه امیر همراه برد حال باید دید میمونه باآنکه میداند این دو نفر امیر مفتون شجاعت مریم هستند باچه زبان تملق امیزی ورا میستاید وبرای خوش امد آنان چه تمجید وتعریف خواهد نمود .

معلوم است عبدالرحمن وهانی از مشاهده این اوضاع هیچگونه سوء ظنی دردل ازمیمونه راه نداده اند ومشارالیها بااستقامت و عزم راسخی قدم جلو گذاشته ودرخاطر حیله‌های تازه طرح میریخت تا بامریم وارد خیمه خالی از غیر شدند باز در ظاهر بنای مبالغه وچاپلوسی در توصیف مریم گذاشت و درباطن عدلان خادم رامنتظر است که دستور نیرنك جدیدی باو دهدو یقین دارد اینمرتبه ازحیلهٔ خود نتیجه خواهدبرد .

فصل سی و پنجم

— سالمه و بردو —

اکنون عبدالرحمن , هانی , میمونه ومریم رابرای انکه مشغول خیالات وانجام مقاصدشان باشند بحال خود واگذاشته برمیگردیم بطرف سالمه که ببینیم بکجا رفته وچه خدمتی انجام داده‌است .

پیش از این گفتیم که سالمه باحسان خادم از اردوی مسلمین سواره

بجانب (بردو) رهسپار و چون اندکی از خیام دور شده وبنزدیکی بردو رسیدند سالمه روبحسان نموده گفت :

هیچ درین تصور بودی که بعد از اینهمه انتظار وصیت بتوانیم مثل امیر عبد الرحمن شخصی را تصادف نمائیم؟

— هیچوقت تصوری نمیرفت ، راستی از اصغاء کلمه وصیت محفظه (کیف) بخاطرم آمد آیا انرا درست حفظ نموده اید کیف در دست شما دیده میشود وحال انکه گمان داشتم انرا جائی پنهان میکنید که کسی نه بیند .

— مطلب صحیح است . اما اندمی که از زنده ماندن خود مایوس شدم کیف را از صندوق بیرون آورده و وقت اسیری در دست گرفتم ، وچنین تصور می نمودم که عربهاءرا میکشند بدین جهة باخود میاندیشیدم که دم جان سپردن کیف در دستم باشد و صاحبش را بخاطر آورم آنوقت انرا بشما یا دیگری بدهم که بصاحبش برسانید ولی اکنون خاطر آسوده دارید که درزیر لباس پنهانش نموده ام . . . راستی عمو جان در خصوص مریم چه بنظرت میاید که در خیمه عربها تنها مانده است

— از جهة مریم خاطر آسوده دارید بعلت انکه اعراب در اکرام واحترام میهمان درهمه حال بی اختیار هستند خاصه که میهمان بخود امیر تعلق داشته باشد آنوقت دیگر از هر حیث آسوده و محترم است ! خود بچشم میدیدم اهالی خیام ورا چقدر احترام می نمودند وهم از خواجگان (صقالبه) که خدام خیمه سرا هستند باگوش خود شنیدم که میمونه یك عشق و محبت مفرطی بمریم پیدا نموده و منتها درجه اهتمام را در استراحتش

بکار میبرد .

و درحین حرکت در رکاب سالمه با اینگونه مذاکرات و دلداریها مشغول و سر گرم است ، سالمه هم بسخنان وی با کمال شعف گوش فرا میداد و عنان اسب را رها نموده باحسان در روش مساعدت می نمود بعد رو باو نموده اظهار داشت : که از توجه پنهان . خوف و خشیت از همین زنست که اسمش را بزبان آوردی ؟

حسان از شنیدن این حرف یکه خورده سر بالا نمود و از روی تعجب گفت : خانم عزیز سبب خوف و خشیت شمارا ندانستم ؟

— این زن که خودرا میمونه نامیده یکی از زنان محتالی است که در مکر وحیله گری نظیرش کمتر دیده شده من وی را خوب شناختم نمیدانم او هم مرا شناخته یا نه ؟ همین مسئله باعث شد که در وقت رو برو شدن باوی صحبت را چندان طول نداده و با ختصار کو شیدم . یقین دارم وجود اینزن در میان قشون موجب خطرات بزرك و منشأ حوادث ناگواری خواهد شد : امید انکه پس از انجام خدمات خود در (بردو) مراجعت کرده حقیقت حال این زن را خدمت امیر کشف نمایم و مکر و حیله اش را فاش کنم زیرا این زن را در میان فرنگان مقام و منزلت بزرگی است و تمام مقصود وی این است که فتح وظفر نصیب آنان شود ، بسی تعجب که این زن در خیمه امیر است وحال انکه میبایست در بلاد دیگری باشد پس از مراجعت به بینم چه پیش میاید .

حسان چون این همه توصیف از این زن شنید میل بکشف حقایق پیدا نمود و گفت : ایا من نیز اینزنرا می شناسم ؟

— میشناسی وخوب میشناسی امااینك موقع اینگونه صحبتها نیست باحسان سکوت اختیار کرد و همی اسب میراندند تا نزدیك حصار شهر (بردو) رسیدند دسته دسته مردم را در بیرون حصار دیدند که برای خرید و استخلاص اسرای خویش گرد امده اند و معاینتا مشاهده میشد که همگی بواسطه رفق ومدارا های قشون اسلام مسرور ومتشکرند بر خلاف یهودان بالخصوص انان که از خرید و فروش اسرا دخلی گزاف میبردند که همه از استرداد اسیران در مقابل وجهی اندك بسیار ملول و مکدر بودند و ابتدا از قبول ان امتناع مینمودند و بالاخره مجبور باطاعت شدند . سالمه چون از اینجا بواسطه کثرت جمعیت عبور را خوش نداشت لذا از طرف دیگر شهر وارد شد و برای ملاقات اسقف (بردو) جانب کلیسیارا گرفت همینکه بدانجا رسید پیاده شد اسب را بحسان داد و خود وارد کلیسیا شد : در صحن کلیسیا جمعی از رهبانان را دید که بواسطه مرخص نمودن اسراء واسترداد غارتیهای کلیسیا بتوسط هانی اثار وجد و سرور از بشره ایشان هویدا بود .

کشیشها نیز که باسالمه اشنائی داشتند وی را استقبال نموده و از مسترد داشتن غارتیها تهنیتش گفتندو جواب شنیدند ، سالمه تقاضای ملاقات خصوصی از اسقف نمود و وی باوجودیکه سالمه را بواجبی نمی شناخت بواسطه عقل و متانتی که در او سراغ داشت تقاضایش را اجابت نموده و پذیرائی شایانش کرد . سالمه محض رعایت احترام دست اسقف را بوسید و پهلویش نشست اسقف درمقام پرسش برخی اطلاعات برامد و سالمه بطور اجمال معلومات خویش را بیان نموده حتی مسئله اسرار ارا نیز اظهار داشت ضمنا باینات

کافیه حالی مینمود که اعراب در باره اسرا نهایت حسن سلوك و انسانیت را معمول میدارند و اجرای همین عدالت و مساوات است که سلطنت و نفوذ خود را در شرق و غرب دنیا سریان داده اند و همچنین ملل و سکنه ممالك وسیعه را باختلاف عناصر و ملیق که دارند بوسیله اعطاء آزادی دین و تساوی حقوق که در میان فرنگان ممنوع و سکنه اش ازین حقوق طبیعی محرومند جلب بطرف خود نموده اند و این راهم باید بدانند که حادثه کلیسای بردو بدست بعضی پست فطرتان و طمعکاران که غیر عرب بودند روی داده انهم بدون اطلاع سردار ها .

اسقف در ضمن استماع این بیانات بخاطر اورد بسیاری از این تعریف وتوصیفات را که سابقا از سالمه میشنید وتصدیق نمی نمود و انوقت مشتبه شده بود که وی ازروی هواوهوس وسنجیده این سخنان میکوید چنانکه دختر خود را در بلاد فرنك بخواندن زبان عرب کماشته ولی دریموقع که رفق و مدارا وعدل و انصاف اعراب را پس از فتح (بردو) مشاهده نمود سخنان سالمه راتصدیق واورا ذیحق دانست .

سالمه چون اثر حرفهای خویشرا درناصیهٔ اسقف دید موقع را برای اظهار ورسوخ مقصود مغتنم شمرده کفت :

فراموش نکرده‌ام اوقاتی راکه از اوصاف حمیده و اخلاق ستوده اعراب سخن میراندم حضرتت اظهـار نفرت نموده تکذیبم می فرمـودید ، اکنون خدارا شکرکه باچشم خویش رفتار ایشانرا دیده‌اید ویقین دارم اکر در میان انان بودید و عادات واخلاق و معاملاتشان را مشاهده می‌نمودید میل و رغبت‌شمانسبت به آنان زیادتر میشد و من بهمین جهات است که محاربه و

مقابله اهالی این بلاد رابا اعراب بعید وغیر مفید میدانم .

ـ راست است , مابسیاری از اوقات مروت وعدالت اعراب رامیشنیدم اما افسوس بروز برخی افعال ناکوار پاره از آنان مخالف مسموعاتمان بود ، حرکات ظالمانه ورفتار وحشیانه بعضی از افراد لشگریان اسلام طوری شدید وبحدی دهشتناك بود که اطفال را جوان وجوانان مارا پیرمیکرد واینکونه رفتار ایشان چیزی نمانده بود کاملامدلل دارد که‌ایشان بت‌می پرستند و خدای یکانه رابی ستایند . .

فصل سی‌وششم

—— عقیده فرنکیان دربارهٔ مسلمین ——

سالمه باخنده تعجب آمیزی اظهار داشت که :

اعراب وبت پرستی ! این‌از آن اراجیفی است که دشمنان ایشان شهرت میدهند ، اعراب خدای یکانه را پرستش می‌نمایند ودین نصرانیت را محترم میدارند بعلاوه حضرت مسیح رابیشتر ازخود مابه جلالت قدرو بزرکواری میستایند , کجا سزاوار است نسبت بت‌پرستی باعراب دادن درحالتی که پیغمبر ایشان برای محو واضمحلال بت‌پرستی برانکیخته شده و عبادت اصنام راکه درزمان جاهلیت میکردند نهی کرده وتمام بتهارا شکسته وصوری که‌درمعابد شان بود محو و مضمحل ساخت و حق نقش ، تمثل و تصویر راهم منع فرمود , بااین طریقـه وحال هرکس اینکونه خرافات رابعربها نسبت دهـد نیست مکر از نادانی و غرض رانی اما اینمسئله راهم نمی توان انکار نمود که در میان مسلمین و اعراب کسانی یافت میشوند که‌خالی ازغرض وطمع نمی

باشند این است که گاهی پاره اقدامات وحشیانه از آنان بروز مینماید ولی حرکات چند نفر هیچوقت مقیاس شناسائی ملت عرب نمی شوند چنانکه حرکت خلاف یك یا چند تن اسقف هیچوقت در خور قیاس اعمال سایر اساقف نیست ؛ گرفتیم اعراب همان قسمند که دشمنانشان می گویند باز بمراتب از فرنگانی که زمام حکومت ما را در دست گرفته و بطور استبداد با ما سلوك مینمایند بهتر هستند ، بر کسی پوشیده نمیباشد که زمامداران ما چگونه بندگان خدا را که آزاد هستند بنده خود دانسته بعرض ، ناموس شرف ، مال وجان هر کس که میخواهند دست تعدی دراز میکنند حدود و حقوق محفوظ نیست امنیت و آسایش مرتفع شده ؟ چند تن درباری خیانت کار شهوت پرست که غیر از نفس پرستی و تعدی بحقوق غیر خیال دیگری ندارند اطراف سریر یك سلطان مصنوعی را احاطه نموده به اذیت وآزار مظلومین مشغولند

آیا یك نفر (گولوا) که از سکنه اصلی ومردم بومی این بلادند دیده شده که در دوایر دولت شاغل خدمت مهمی شده ، و یا حدود و حقوق او محفوظ ورعایت باشد

اینان که اکنون بر ما حکمران مختار هستند وخویشتن را سلطان صاحب اقتدار میدانند ، چند قرن پیش آمدند این مملکت را تصرف کردند و کم کم از بی حسی و بی همتی ابناء وطن استفاده نموده و استقلال یافتند . حکومت وادارات را در تحت تصرف خود در آورده سکنهٔ بدبخت را به پست ترین و رذالترین مشاغل وا داشتند

آیا از آن روزیکه این اجنبیان بر ما تسلط یافته و زمام حکومت را در دست گرفته اند روزی خوش دیده نفسی راحت کشیده در جان ومال

شرف ، دین و مذهب خود مختار بوده ایم ؟

احترام کلیسیا کیش و بزرگان ما هیچوقت رعایت شده است ؟ اگر تاریخ حکومت این اجنبیان را که محض نفع شخصی و پیشرفت اغراض فاسده امروزه فریاد وطن نموده وخود را طرفدار دین ومذهب میدانند بدانیم بخوبی واضح می شود که اضمحلال وطن . خرابی مملکت وملت ، برباد رفتن دین و مذهب و لاقیدی اهالی از نتایج رفتار مستبدانه اینها است اگرچه اعراب هم که تقریبا نصف خاك فرانسه را گرفته اند اجنبی میباشند اما ایشان دارای دین و آئینی هستند که قانون عدل و مساوات کاملا در آن منظور است و هر جا را که در تحت تصرف آورده اند از این رو به تجاوز نموده کیش و آئین را آزاد ، عدل و انصاف را حکمران قرار داده اند و حق اختیار تشکیل حکومت وامر قضاوت را بر عهده خود اهالی تفویض کرده اند فقط سرداری سپاه را بغیر نداده اند آنهم بملاحظه آن بوده که انجام خدمات را به شخصه متصدی باشند وابدا برعایا تحمیلی ننموده و وجه مختصری هم که بعنوان جزیه میگیرند نسبت بوجوه خطیریکه فرنگان دریافت می کنند طرف مناسبت و مقایسه نیست .

رفتار و اعمال همین اعراب را که ما وحشی و بیدینشان میدانیم هر گاه با حرکات این فرنگان دین دار که بر ما حکومت دارند بسنجیم می بینیم که در سایه حکومت عرب نعمت آزادی و برابری که بالا ترین نعمتهاست حائز شده از این بندگی که اکنون داریم خلاص خواهیم شد .

معامله فرنگان با مردم این بلاد بمراتب شدیدتر از رفتار رومانیهائیست که قبل از این در اینجا حکمرانی داشتند

آیا امروز نجیب تر و محترم ترین اهالی مملکت بر پست ترین اشخاصی که خود را حاکم میدانند بنده و زیر دست نیست ؟.

آیا این معاملاتی که باما می کنند در حق حیوانات صحرائی رواست ؟ اگر چه میان مسلمین هم بندگی معمول است اما معاملهٔ مسلمین باهمان بنده ها بواسطه قانونی که دارند از روی عدل و انصافست هیچوقت تجاوز بحقوق پست ترین غلامان خود ننموده و بطور مساوات باآنان رفتار میکنند ، دین اسلام مخصوصا بوسیله بعضی قوانین از اینمسائل جلو گیری نموده است ؛ هرگاه نصارای شرق وغرب طریقهٔ عدل و مساوات را از مسلمین مشاهده نمی نمودند آنانرا بروم و فرس ترجیح نمیدادند و در زیر بیرق اسلام جمع نمی شدند . باجمله سخن بطول انجامید یگانه مقصود من از این همه اطاله کلام اینست که ازاین خونریزیهای جاهلانه که فقط برای اجرای مقاصد و اغراض فاسده چند تن درباری شهوت پرست ریخته می شود جلو گیری شده و نگذاریم بندگان خدا شهید هوا و هوس مشتی هوا پرست شوند . آیا شما در انجام اینمقاصد مشروع که مدلول دستور العمل های حضرت مسیح است باین مساعدت خواهید نمود ؟

این قشون باعزمیکه من دیدم قطعا این بلاد را درحیطه تصرف در میآورند دراینصورت چه ضرر دارد این امر شدنی بدون خونریزی وخرابی صورت بگیرد ؟ مساعدت وکمک درپیشرفت این گونه مقاصد که موجب رفاهیت عامه وحفظ نوامیس مردم است فریضه ذمت امثال شما بزرگان دین میباشد . .

آثار جدیت ازبشره سالمه هویدا وعلائم صداقت ازکلماتش پیدا بود

اسقف هم بیانات ویرا بادقت گوش میداد درصورتی که معلوم بود از اطلاعات سالمه در عادات اختصاصی واجتماعی اعراب ومسلمین درتعجب وحیرت است زیرا مشارالیها مثل کسیکه سالیان دراز بامسلمین معاشرت داشته واز علوم وآداب ایشان کاملا اطلاع دارد سخن میراند و باآنکه اسقف گفته سالمه را باعقاید و افکار سخیفه اهالی که مدتها باآن عادات وخو کرده اند مخالف میدید ، معهذا میخواست از مکنونات خاطر خویش سالمه را آگاه و اقناع نموده و در منع قتال که برهر فهمی مقدم بود سعی نمایند اظهار داشت :

دختر جان خدایت جزای خیر دهد که پیوسته در آسایش بندگان کوشش نمائی . من نیز از خداوند وحضرت مسیح آن چیزیکه خیر بندگان است درخواست میکنم .

سالمه همینکه این کلام شنید اندکی آرام گرفت و ادای مقصود خود را بابیان ساده‌تری ارادهٔ ابراز داشته وگفت :

من نمیگویم وادارید برادران مسیحی وطن عزیز خودرا ازروی اختیار تسلیم مسلمین کنند , یا آنکه شمشیر گرفته بحمایت آنها بمیدان جنگ روند بلکه میگویم در موقعی که درسر مملکت بلادیده ما این دو لشکر نزاع دارند برادران ما بیطرفی اختیار نموده باهیچکدام همراهی واظهار میل ننمایند تابالاخره معلوم شود کدام غالب شده و مغلوب کیست اگر فرنگان غلبه نمودند برایشان مسلط خواهند شد و اگر اعراب غالب آمدند حکومت آنان برای ما ضرری نخواهد داشت بلکه نسبت بآنان برای ما بهتر است .

اسقف مشارالیه که اصلا رومانی بود و ازفرنگان ظلم و تعدی بسیار دیده

و نزدیك بود بکلی نفوذ و اختیاراتش سلب شود از بیانات اخیره سالمه بسی خوشحال گردیده گفت :

بهتر آنکه همین بیانات رابه سمع اسقفهای سایر بلدان نیز برسانی چه می ترسم حکمرانان فرنك واقف شده مرا نتیجه خوبی نه بخشد

— پس لازم است دیگران راهم مستحضر نمایم ولی توقع دارم سفارش نامه به اسقف (بواتیه) بنویسید که در آن غیر از مطالب نوعی وسفارش من مطلب دیگری نباشد وتصریح نمائید که حامل مکتوب از دختران خصوصی من است ، معلوم است در وقتی که باداشتن یك چنین مکتوبی ویرا ملاقات نمایم مراتب راشفاها خواهم شرح داد شما هم اتباع خویشرا حالی خواهید نمود وگمان ندارم احدی از سکنه این شهر رفتار عادلانه مسلمین را نداند یا از استرداد غارتهای کلیسا باخبر نباشد .

— راست است عدالت اعراب برکسی مستور نیست .

— استدعای دیگر آنکه اغلب راجع بحاکم این بلاد درحین ملاقات بگوئید واز دادن نصایح مضایقه ننمائید .

شنیده شد کونت (اود) ویرا بطرفداری خود دعوت نموده وفعلا در تنگنای [دردون] است درهر حال زیادتر ازین جسارتی ندارم . اکنون عازم حرکت بسمت [بواتیه] هستم آیا مکتوب اسقف را مرحمت مینمایند ؟

اسقف پارچه ازحریر گرفته منظور سالمه را دران نوشته بوی داد سالمه دستش بوسید ومراسم مرخصی بجای آورد .

دراثنای عزیمت بیاد اورد که ازانجا تا [بواتیه] اقلا صد میل است که در ظرف سه چهار روز باید طی نمود وحسان باآن نحیفی پیاده رفتن نمی

تواند لذا اسبی برای سواری حسان از اسقف گرفته تشکرکنان روان شدند ، اهل کلیسا درخصوص این زن که آیا برای چه کاری امده بود واین عجله انجام کدام مهمی را تعقیب مینماید بفکر افتادند .

فصل سی و پنجم

— دیر —

ازراهی که امن تر واسانتر بود تا [بواتیه] روان شدند وبا خود قرار گذاشتند روزها طی مسافت نموده شبها دردیرهای بین راه بیتوته و توقف نمایند ، بواسطه تهاجم خیالات سالمه تمام روز را بسکوت گذرانید تاهنگام مغرب نزدیك شدند بدیریکه بالای کوهی بناشده که در دامنه ان کوه هم نهری بزرك جاری بود ودراطراف دیر اقسام میوه‌جات ازانگور ، زیتون ، لیمو وسیب پر بود ، دیر باین قشنگی مسافرین رامتوجه خود ساخت .

اطراف این دیر نیزمانند سایر دیرها محصور بود ودر وسط حصار بنای کوچکی است که دری بخارج محوطه ودردیگری بداخل دیر باز میشود عمارت مختصری نیزدر خارج برای مرکبهای مسافرین ساخته شده است وقتیکه دم در رسیدند حسان پیش امد زنك اخبار را حرکت داد فورا عابدی از بالای در پیدا شد سؤال نمود که : کیستید ؟ وچکار دارید ؟ حسان با زبان اهالی بلد جواب داد که : مسافر و غریب این بلادیم هنگام شب است اجازه می دهید امشب را در این دیر بیتوته نمائیم ؟

در دیر باز شد سالمه حسان را برای نگهداری اسبها دم در گذاشت

خود داخل محوطه گردید . همینکه چشم عابد بسالمه افتاد اهت ورزی را در بشره او مشاهده نمود بسرعت تمام رئیس دیر را از ورود این میهمان محترم مسبوق و تحصیل اجازه نموده مراجعت کرده گفت : خانم محترم من بسم الله بفرمائید رئیس منتظر قدوم شماست :

سالمه در صحن دیر جمع کثیری از مردمان و اطفال مشاهده نمود که اغلب ایشان از اهالی بردو و از ترس قشون عرب فرار و در این دیر پناهنده شده اند

پس از مشاهده این اشخاص بغرفه رئیس دیر امده رئیس بمحض دیدن سالمه از جا حرکت و لوازم تکریم را بعمل آورده تحقیق گفته طعامی حاضر نمودند سپس پرسش نمود که . از کجا تشریف اورده و اراده کجا دارید ؟

سالمه جواب داد که از بردو آمده و سفر [بواتیه] در نظر است رئیس بمجرد شنیدن این جواب اظهار نمود که : شاید شما نیز از آن کسانی هستید که بواسطه غارت کلیسا و اذیت و آزار اهالی فرار اختیار نموده اید

— نه ابدا . اشخاصی هم که فرار کرده اند بخطا رفته اند زیرا غارت کلیسای بردو عمدی نبوده است بلکه برخی از افراد قشون که طبعا متعدی و یغماگر بودند بی اطلاع سردار کل باین حرکت وحشیانه اقدام نموده بعد از انکه سردارشان مسبوق گردید فورا غارتیهارا مسترد و اسرارا در مقابل یك وجه جزئی ازاد داشته اند

ونسبت به اهالی (بردو) ، کمال عدل وانصاف را معمول میدارند .

بمجرد آنکه رئیس دیر این حرف رااز سالمه شنید آثار تعجب در ناصیه اش ظاهر

گردید واز روی کمال غرابت گفت :

آیا قشون اسلام عدل ومدارا می فهمند ؟

چه چیز آنانرا بعدالت و امیدارد ، و چیست که از قتل و غارت مانعشان می شود ودر صورتیکه دین ندارند ؟

سالمه لبخندان گفت : آیا که از ایشانرا ملاقات کرده اید ؟

— ابدا ، اما از اشخاص چندی شنیده ام .

سالمه سعی میکرد که بادلیل و برهان این افترا وبهتانرا رد نماید بناگاه از بیرون غرفه صدای شیون وغوغا شنیده شد این بود که رئیس دست بحلقه زنگ برده بلا فاصله عابدی وارد شده پرسید چه خبر است ؟

عابد باخنده درحالتی که آثار اضطراب از رویش نمایان بود گفت : داتوس بود که فریاد میزد . رئیس باتعجب گفت : داتوس کر بچه است که اینقسم داد میزند ما ویرا گوشه نشین تصور میکردیم او باحدی هرگز از روی اختیار همکلام نمیشد وحتی درسر سفره طعام هم بااکراه حضور بهم میرسانید .

— راست است مانیز همین طورش میشناختیم ولی اکنون جنون موفق عارضش شده وخادم این خانم راطرف حمله قرار داده (اشاره بسالمه نمود) مشغول زدن او بود و متصل فریاد مادر . مادر . میزد . کمی نمانده بود خادم بیچاره را بکشد که ما رسیده خلاصش نمودیم .

سالمه بمحض انکه اسم خادم شنید باعجله وتندی گفت :

حسان کو . چه اتفاق روی داده آیا اسیبی بوی رسید ؟

— خادم شما سالم است ولی داتوس را از شدت غیظ نگهداشتن

نتوانستم بعداز آنکه ویرا رها نمودیم مرتبه دیگر چوبی برداشته حمله نمود اگرچه مانعش شدیم ولی چوب را بطرف خادم پرتاب کرده ومشارالیه افتاد وغش کرد و حالا که من آمدم باز بحالت اضطراب ایستاده و مادر مادر گویان میلرزد .

رئیس مثل کسی که می ترسد تولید فسادی شود درحالتی که هردو دست بر سر گرفته بود از جا حرکت کرد و سالمه نیز متابعت وی نموده وبسی متعجب بود که چه خبر است و چنین تصور میکند که داتوس بعلت جنون این حرکات را مرتکب شده چون هردو نفر بمحل حادثه رسیدند دیدند حسانرا برای شست شوی زخمش میبرند . سالمه‌را نظر بجوانی افتاد که باموهای پریشان خرمائی رنگ وچهره زیبا وچشمانی مانند نرگس شهلا بر روی زمین می غلطد در صورتیکه حالت بیهوشیش تازه رفع شده ومثل کسی که پی گمشده گردد با طراف خود نگاه میکند رئیس باشارهٔ چشم فهماند که حسانرا جائی پنهان کنند که داتوس او را نبیند پس آنگاه دست جوان افتاده رابطور ملاطفت گرفته با ملایمت همراه خود بغرفه‌اش میاورد وجوان باطراف خویش متوجه بود بدون آنکه تکلم نماید .

فصل سی و هشتم

— داتوس —

سالمه راچون چشم بدین جوان افتاد حکم بدیوانگیش کرد وگاهی هم تصور میگرد که جن زده است وبرای آنکه مطمئن شودبا سپهای گرفته همراه رئیس بغرفه مراجعت نمود

و بقدری میل بکشف حقیقت حال داشت که حسانرا فراموش نموده همینکه اراده سئوال نموده ملتفت شد که رئیس باصدائی آهسته ویرا مخاطب داشته میگوید :

باز در بارهٔ اعراب بامن مجادله می نمائی و گمان میکنی که آنان باز اهل عدالت و دیانتند ؟

سالمه از شنیدن این بیان تعجبی که از حادثه داتوسی عارضش شده بود فراموش نموده و متحیرانه اظهار داشت :

پدر روحانی این حادثه را باعربها و دیانت انان چه ربط و مناسبتی است مگر نمی بینید که این فرنگی تجاوز به خادم عرب من نموده و چیزی نمانده بود ویرا بکشد . . سرگرم این گفتگو ها بودند که وارد غرفه شدند و درهارا بستند رئیس و سالمه هردو نشستند سپس رئیس به سالمه گفت

اگر از سرگذشت این جوان مسبوق شوید و سبب هیجان و تعدی او را بدانید انوقت بر صدق گفتار من در مورد عربها بر خواهید خورد و ترك عقیدت خود گوئید .

سالمه بانهایت دقت خود را مهیای شنیدن حکایت جوان نموده طوریکه کمال میل اورا بفهمیدن مسئله میرسانید گفت :

اکنون قصه این جوان را بگوئید از چه قرار است ؟

رئیس گفت : دختر من ، این جوان از فرنگانیست که برای محاربه بااعراب سلاح برداشت و فقط از کسان و اقارب مادری داشت که فرزندش منحصر بهمین جوان بود درینصورت معلوم است چه تعلق خاطری مادر بوی دارد جوان مادر را بخانه گذاشته خود عازم جنگ شد درین اثنااتفاقا

عربها باین بلاد حمله اوردند خانه اورا غارت ما درش راهم در جزو زنان اسیر نموده . وقتی که این جوان از جنگ فارغ شدو از این ماجرا مسبوق شد با برخی از سوار ان همراه خود رو بقلعه که اسرا در ان بودند گذاشتند مسلمانان از بالای دیوار قلعه جوان را دیده از مقصودش پرسیدند مشار الیه گفت : زنی رااسیر نموده اید کهمادر من است امده ام خواهش کنم اورا بمن رد کنید ، مسلمین در جواب گفتند اگر اسب سواری خود را بعوض میدهی مادرت را میدهیم والا در مقابل چشمت او را خواهیم کشت ؛ داتوس را این جواب به تغیر در اورده میگوید .. هرگز اسب خود را نمیدهم شما هم هرچه دلتان میخواهد نسبت بمادرم رفتار نمائید ، داتوس که گمان می نمود عربها تهدیدش میکنند اینطور از روی خشم جواب داد ولی طولی نکشید که مسلمین سر بریده مادرواثزد پسر انداختند و گفتند بگیر مادر خود را برو . داتوس سر خون الود مادررا چونن دید حالتش تغییر نمود عقل از سرش بدر رفت واز کشیدن انتقام مایوس و عاجز ماند و مانند دیوانگان ضجه کنان اسب خود را باینطرف و انطرف میدوانید و از رفقای خود جدا شد نزد ما اقامت گزید من از اوقت بر ظلم و تعدی و بی دیانتی عربها اگاه شدم ویقین نمودم که انان نه انصاف ونه مروت دارند با لجمله مدتها این جوان دراین دیر اقامت داشت ولی بااحدی سخن نمیگفت ومراوده نمی نمود وما گمان میکردیم دیوانه شده است . امروز که چشمش بخادم شما میافتد واز بشره و وضع کلامش میفهمد عرب است مصیبت مادررا بخاطر میاورد عنان اختیا ررا از کف رها نمود بیمحابا براو حمله می نماید .

سالمه ازشنیدن این حکایت که دلیل وحشیگری عربها بود در تعجب وتحیر بود ودر مقام دفاع در خود احساس عجز و ضعف می نمود باوجود این دامن صبر وتحمل را ازدست نداده بامتانت تمام گفت :

در واقع جنگ اینگونه حوادث بسیار اتفاق می افتد من انکار ندارم ممکن است بعضی از سپاهیان عرب حرکات وحشیانه رامرتکب بشوند اما حضرت رئیس باید بدانند که عموم اعراب از این حرکات بیزار و مرتکبین بمجازات خود میرسند . . .

رئیس کلام سالمهرا قطع نموده گفت : چه میخواهید بگوئید ؟ ماتمام حرکات ورفتار عربهاوا در موقع تصرف این بلاد بچشم خود دیدیم لازم نیست در تبرئه وتذکیه ایشان دلیل وبرهان بیاورید .

همین عربها نبودند که دیرو کلیسیا هارا غارت واثاثیه انهارا به یغما بردند کشیشان ورهبانان را دستگیر واسیر نمودند ؟ و مانند حیوانات در اسپانیا بعرض فروش آوردند ؟ هنوز بی رحمیهاو شقاوت اعراب فراموش نشده است .

سالمه ازاین محاجه و گفتگوی رئیس موقع استفاده بدست آورده مبادرت به جواب نموده که : آری راست است که بعضی از قشون عرب بدون اطلاع سردارشان اقدام بغارت کلیسا ودیر نمودند وشاید جمعی از کشیش و رهبانان را نیز اسیر کردند لکن بمحض اینکه سردار قشون از این حرکات مسبوق گردید فورا تمام غارتیها را مسترد و عموم اسرارا اراد نمودند زیراکه پیغمبر ایشان نسبت به نصارا خصوصا به بزرگان دین وآئین حسن رفتار وخوش سلوکی را امر وتوصیه فرموده است .

با بهترین دلیل وشاهد من همان غارت کلیسای بوردو بود که چند نفر بر روی این حرکت را مرتکب شده بودند همینکه امیر قشون مستحضر گردید در مقام تدارك بر آمده واز این اتفاق معذرت خواسته وقدغن اکید نمودند که بعد ها اینگونه اتفاقات واقع نشود .

اعراب همواره طرفدار عدل وانصاف وارباب وجدان بوده اند .

بعقیده من برای اهالی این مملکت اعراب بمراتب بهتر از فرنگیهای کنونی هستند ... این است خلاصه عقیده من که در حضور شما محرمانه بطور اسرار اقرار واظهار میدارم و امیدوارم ازاین اقرار کسی آگاه نشود .

پس از فتح و تصرف این مملکت صدق گفتار و حقانیت عرایض من در مورد اعراب برشما ثابت و واضح خواهد شد ...

رئیس از شنیدن این بیان اخیر سراسیمه شده دفعة باکمال تعجب فریاد برآورد که : این مملکت را عربها تصرف خواهند کرد !!! معاذالله ..

سالمه از تعجب وحرکات مضطربانه رئیس تبسمی نموده گفت :

فتح وظفر از خداست ، در دست من و شما نیست هرطوریکه خواسته خداوند تعلق گرفته همان خواهد شد .

از این گفتگو و مذاکرات معلوم شد که رئیس با این دلایل و براهین بفضیلت وشرافت عرب اقناع نخواهد شد سالمه ناچار سکوت اختیار نمود لکن میترسید که این اظهارات علاوه بربی نتیجه ماندن صدمه و شکسته نیز بر مقصودش برساند بنا بر این در صدد برآمد که رئیس این مذاکرات را مانند اعتراف محتضر بگناهان خویش از او بپذیرد . خوشبختانه رئیس قبول نمود و قول قطعی در کتمان آن داد . و چون سالمه می دانست که کشیشان

ورهبانان در حفظ اسرار ثبات قدم دارند مطمئن و خاطرجمع گردید

فصل سی‌ام

— زخم —

سالمه بخیال احوال پرسی از حسان خادم حرکت نمود سپس بتصور اینکه خادم شاید در خواب باشد از خیال اولی منصرف و بغرفه خود بر آمده شب را به استراحت مشغول شد . صبح زود از خواب برخواسته یك نفر برای احضار حسان فرستاد که بیایند راهی بشوند، خبر آوردند که مشارالیه بواسطه زخم سرش قدرت حرکت ندارد . خود شخصاً برای پرسش و تحقیق حال بمنزل وی آمد دید سر حسان را با دستمالی بسته ودر رختخواب افتاده است و علائم ضعف و بیحالی در بشره او هویداست سالمه بخیال احوال پرسی نمود حسان جواب داد که: آن جوان غفلة باچوب دستی بخیال کشتن من حمله ورشد اگر تفضل خدائی نبود یقیناً مرا کشته بود خود هنوز نفهمیدم که سبب و جهة این حرکت چه بود ؟

چون حسان محرم اسرار سالمه بود سالمه بدون کم وزیاد حکایت جوان و مذاکراتیکه میان او ورئیس دیر واقع شده بود اظهار واخیراً گفت پیش از آنکه درانجا گرفتار سختی واشکالات بشویم لازم است هر چه زودتر حرکت نموده اولا به پواتیه و بعد به تورس برویم زیرا مسلمانان انتظار ما را دارند و باید بفوریت از نتیجهٔ خدمات و اقدامات خویش ایشان را مسبوق سازیم .

حسان باحال ضعف وبیحالی اظهار نمود که : اگر قدرت وتوانائی میداشتم

البته در خدمت شما حاضر بودم لیکن چه بکنم که قدرت حرکت نیست باوجود این اگر عجله دارید ممکن است شما حرکت بفرمائید من هم هروقت حالم مساعدت نمود خودرا بشما خواهم رساند . .

سالمه از این پیش آمد ناگهانی متحیر گردیده نمی‌داند چه بکند آیا چند روزی در این دیر اقامت نماید شاید حسان بهبودی یافته باهم حرکت کنند یابواسطه عجله و فوت وقت از این خادم صرف نظر نموده خود به تنهائی عازم مسافرت شود و از انطرف مسافرت تنهائی را نیز با آن طول مسافت خالی از خطر نمی‌بیند . پس از مدتی اشتغال باین خیالات شق ثالثی بنظر آورده توجهی به حسان نمود وگفت : محض ملاحظه حال شما مجبورم تافردا تامل نمایم اگر انشاءالله تا فردا حالتان خوب شد باهم خواهیم رفت والا ناچارم تنها عزیمت سفر کنم . حسان پس از عرض تشکر اظهار داشت که : تافردا معلوم خواهد بود اگر تب عارض نشد امیداست زودتر بهبودی حاصل اید . .

سالمه بواسطه ان علاقه ایکه باین خادم باوفای خود داشت وشدت احتیاجیکه در این مسافرت بوجود ایشان دارد از این حادثه بی اندازه متاثر گردید گویا که این زخم براعضای خود رسیده است فورا خدمت رئیس دیر برگشته استدعا نمود که اهتمام مخصوص درمعالجه حسان معمول دارد . رئیس چون حسان را در این مورد مظلوم میدانست یکی از رهبانان را که از طبابت و جراحی سررشته داشت مامور مداوا و معالجه حسان نمود رهبان طبیب باهمراهی سالمه بعیادت وی امده دستمال را از سرش گشوده همینکه نظر طبیب بزخم سر افتاد اظهار اشمئزاز نموده لبان خود را مدور ساخته ابروهای خویش‌را حرکتی داد سالمه تمام این حرکات را

مشاهده و از دیدن ان زخم منکر قلبش می طپید لکن بانهایت خودداری ساکت ایستاده منتظر دستور طبیب است در این موقع طبیب بیکی از رهبانان اشاره کرد که شیشه دوائی حاضر نماید فورا شیشه دوا با یک کاسه حاضر شد طبیب موهای سر حسان را که با خون اغشته و خشکیده بود بامقراض می برید و سالمه بوی عفنی استشمام می نمود . سپس باآن دوا که در بو ورنگ شبیه شراب بود زخم سر را شست شو داده و سالمه از دیدن ان زخم کاری بسیار متالم ومضطرب گردید .

پس از شست شو بایک لفافه تمیزی سر را بسته و اشاره نمود که مشغول راحت باشد تافردا به بیند چه خواهد شد

سالمه و طبیب پس از استراحت حسان هردو بیرون امدند سالمه ازحال حسان استمزاج و پرسشی نموده طبیب جواب داد که در معالجه قدری تعویق افتاده است فعلا نمی توان حکمی نمود تا فردا بایست تامل کرد سالمه با یکدنیا تاثر و تشویش خاطر ان روز وشب را بسر اورده فردا صبح را بدیدن خادم خویش امده دید بیهوش افتاده صدای کرد جوابی نشنید دست به بدنش زده دید ازشدت طب مانند اتش میسوزد و حرارت بدن در منتها درجه فورا طبیب را احضار نمود طبیب پس از معاینه اظهار نمود که : فعلا مریض در حال بحران است تا افاقه حاصل نشده است نمی توان مطمئن از صحت وی شد .

سالمه بایک تاثر فوق العاده پرسش نمود که کی افاقه حاصل خواهد شد ؟ .

— یک ودو روزی صبر باید کرد . . . شفا از خداست . . ازان

جواب طبیب که مشعر بریاس و ناامیدی بود زانوهای سالمه لرزید رنکش تغییر کرد متحیر است چه بکند شاید حسان راخطری پیش بیاید و پس از او خود نیز بمخاطره بیفتد و بی وجود حسان در چنین موقعی چه خدمتی میتواند انجام بدهد در این سفر یکانه همراه و محرم راز وی همین خادم با وفای چندین ساله بود امروز رانیز بااضطراب و پریشانی حواس بشب آورد و تمام شب بمناجات و تضرع و زاری بدرکاه حضرت باری مشغول شد و در دریای خیال غوطه ور است که ایا پیش حسان بماند تاشفا بیابد یاتنها مسافرت نماید پس از تفکر زیاد متذکر شد که از ماندن وی چندان فائده متصور نیست زیرا اهالی دیر بقدر الامکان در خدمتکذاری و مواظبت حال حسان خود داری ندارند

بهتر ان است که بهر وسیله است حسان را برئیس دیر سپرده خود حرکت نماید صبح فردا سالمه بدیدن حسان امده مشارالیه را درهمان بی هوشی یافت و دو نفر از رهبانان را مشغول پرستاری دیده پرسش احوال نموده یکی از ایشان جواب داد که کمی عرق کرده است امیدواریم این عرق عرق صحت باشد سپس سفارش حسان را بطبیب نموده برای وداع و خدا حافظی خدمت رئیس رسیده چند درهم پولی بعنوان نیاز دیر تقدیم و از مسافرت مجبوری خود خاطر رئیس را مسبوق ساخت و استدعا نمود که یکنفر را نابتواند همراهش نماید رئیس بانهایت امتنان تقاضای سالمه را قبول یکی از رهبانان را همراه وی ساخت .

سالمه مجددا بعیادت حسان رفته سپس مراجعت کرده رئیس را وداع نموده اظهار داشت که این خادم پیر من وقتیکه شفا یافت در خدمت شما

باشد تاخودم برکردم .

سالمه پس از عرض تشکر و امتنان از زحمات رئیس باهمراهی راهب همسفر ازدیر خارج خود سوار اسب و راهب سوار قاطر شده راهی شدند و یک عبای سیاهی بروی لباسهای خود پوشیده است هرکس سالمه را بااین لباس و همراه آن راهب میدید تصور میکرد که یک زن راهبه ایست راهب نیز یک کلاه بزرک درسر دارد که جز صورتش سر و کردنش را پوشیده باهمین حال راهب محض بلد بودن براه از جلو و سالمه از دنبال رهسپار شدند .

فصل چهلم

— دیر —

سالمه و راهب از دیر حرکت و بسمت شمال ان روان کردیدند دربین راه بعضی جاهای معموره را مخروبه و خالی از سکنه یافتند سالمه از دیدن ان مخروبه و آن باغات بی صاحب در تعجب شد . کرچه میدانست که اهالی این دهات از شنیدن اخبار جنک از خوف قتل و غارت فراری در شهرها و بیغو لها متواری شده اند اما چون می بیند که این وقایع تازه اتفاق افتاده تصور می کند که شاید در این نقاط حادثه جدیدی رخ داده باشد محض تحقیق حال از رفیق خود راهب میپرسد که : برای چه این منازل خالی و بائر افتاده است ؟

— کمان ندارم جهة برشما مجهول باشد : . همان حمله و هجوم اعراب بر این صفحات باعث فرار و متواری شدن اهالی بدبخت شده است

-- قشون عرب که باین نقاط نرسیده اند. و شاید بعدها نیز باینجاها دست نیابند چگونه اهالی بیجهة خانه و اشیانه خود را ترك و فرار نموده اند؟

— دختر من باید بدانید که اهالی نه از ترس قشون عرب فراری شده اند بلکه از وحشی گری سپاه فرنك فرار اختیار نموده اند نمی دانید که قشون فرنك در هنگام عبور از دهات وقصبات چه حرکات وحشیانه را مرتکب و چه دست ظلم و تعدی بر جان؟ مال: عرض و ناموس اهالی دارزمی کنند. جز چپاول و یغماگری هیچ مقصودی ندارند ساکنین این بلاد ان اندازه اینکه از تطاول و وحشیگری های اردوی فرنك در اذیت و ازارند از قشون بیگانه نیستند و معلوم نیست این بیچارگان از شدت وحشت خانه، لانه، باغ و مزرعه خود را ترك نموده بکجا هاپناه برده اند. شاید بغارها و قله کوهها و دره ها رفته اند

احتمال میرود مجددا پس از تحصیل اطمینان معاودت نمایند

سالمه ازشنیدن این سخنها که مشعر بر حرکات وحشیانه سپاه فرنك بود به انجام مقصود خویش مطمئن میشد چه این گونه رفتار قشون فرنك فتح وغلبه قشون اعراب را بهترین بشارتی بود لکن دراین موقع بواسطه پیدا شدن یك سیاهی از دور که گویا سواری است که بطرف ایشان می آید خاطر سالمه رامشوش نمود وقتیکه راهب سالمه را بطرف آن سیاهی متوجه دید گرد خود نیز متوجه آن سمت شد سالمه از ملتفت شدن راهب بان سیاهی مسبوق گشته رو براهب کرده گفت: درخصوص این سوار چه بنظرتان میرسد؟»

— ازقیافه اش همچه معلوم میشود که فرنگی است ولی حکم قطعی نمی شود نمود

مگر اینکه نزدیك رسیده صورتش را ببینیم یا از خودش سئوال نمائیم سوار کم کم نزدیك آمده با انها روبرو شد دیدند این سوار بجز چشمهایش تمام صورت خودرا پوشانیده است راهب سلامی کرده جوابی ازانسوار نشنیده باسوار کمال دقت بسالمه، لباس واسب سواریش نگاهی نموده عنان مرکب خود رابر گردانیده وبه پشت سربر گشت خاطر سالمه از این حرکت و نگاه سوار مشوش و هزار گونه خیال درخاطرش خطور نموده خواست ازما فی الضمیر خود راهب را مسبوق سازد ترسید مبادا که راهب سوء ظنی باو ببرد بردباریرا ازدست نداده چنین وانمود کرد که باین واقعه اهمیتی نمیدهد باحال خنده متوجه براهب شد و گفت: معلوم میشود این سوار از لباس راهبی من وحشت نمود.

راهب بااهتمام تمام گفت: نه دختر من گمان نمی کنم: چه چیز اورا بوحشت انداخت من از مراجعت او و بااین وضع اندیشناکم تصور می کنم این سوار برای تفتیش حال ما یا یکی ازما امده بود همینکه گمشده خودرا پیداکرد حالا بر گشته است که خبر ببرد.

سالمه نیز همین تصوررا داشت ولی بپاره ملاحظات خودرا به تجاهل زده تغییر صحبت داده سؤال نمود که آیا تابواتیه خیلی راه است؟

ـ وقتیکه مرکبهای خود را آب و علوفه داده وتمام شب را راه برویم شاید فردا صبح به بواتیه برسیم.

سالمه ازطی مسافت هنگام شب خوشوقت شده گفت: آیاحرکت هنگام شب را صلاح میدانید؟ معلوم میشود که شما دربرگشتن بدیر بواسطه مشاغل مهمه عجله دارید ـ اگر شب برای ما خوفی نیست من مانع نیستم.

— نه خیر چندان عجله ندارم این سخن را فقط برای تعیین مسافت گفتم اما طی مسافت کردن در شب خطری ندارد خصوص که من با اهالی این خطوط شناسائی و آشنائی کامل دارم و شب هم مهتاب است و اگر میل داشته باشید در همین نزدیکیها دیری است می توانیم ما در آن دیر چند ساعتی برای غذا و خواب توقف واستراحت نموده بعد از نصف شب سوار شده هنگام ظهر به بواتیه خواهیم رسید . اگر دراین ترتیبی که گفتم برای شما زحمت است هر طوریکه میل شما باشد مامور به خدمات شما هستم

عقیده راهب در خصوص طی مسافت درشب بآن پیش امدیکه مشاهده کردند سالمه را بتحیر اورده وچنین احتمال میداد که پس از وصول به بواتیه وتشرف بخدمت اسقف از زحمت وشر جاسوسان ایمن خواهد شد خصوصاً باان سفارشنامه که برای اسقف بواتیه داشت وتصور مینمود که اگر بدیر یا بمنزل کشیشها وارد بشوند محض پاس احترم ونیز احدی جرئت مزاحمت را نخواهد داشت بنا براین عقیده راهب را تصویب و میل نمود که شب را در همان دیریکه اشاره شد بیتوته نمایند . پس شروع براه رفتن گذاشتند ولی سالمه دقیقه بدقیقه به پشت سر خود متوجه ومنتظراست که کی برای گرفتاری او خواهند آمد اما راهب بایك خضوع وخشوع مخصوصی که مختص رهبانان است مستغرق دعا ومناجات است ان روزرا با همان حال باکمال عجله مشغول طی مسافت تا آفتاب غروب نمود وبدیر مقصود نرسیدند وچون ثلث آخر ماه بود هنوز ماه طلوع نکرده درهمان تاریکی شب باز بقطع طریق مشغول راهب از جلو سالمه از عقب اسب سالمه خسته استر راهب باکمال تندی وچابکی راه میرود ولی عنان انرا محکم نگاه داشته است که

جلو نیفتد مدتی دران ظلمت شب بایك حال سکونت که جز صدای سم اسب واستر صدای دیگر شنیده نمیشد مرکب راندند .

فصل چهل یکم

منزل دوراست

مقداری ازشب گذشت سالمه و راهب هنوز درراه هستند وغیر از قلل تپه‌ها وکوهها چیز دیگری دران ظلمت شب مشاهده نمی کنند ناگهان یك روشنائی ازبلندی ظاهر همینکه چشم سالمه بان روشنائی افتاد خواست ازراهب پرسش نماید راهب قبلا اظهار داشت که : خاتون من حالا دیگر بدیر نزدیك شدیم ازاین بشارت نزدیکی منزل خاطر سالمه آسوده وشکفته گردید که نزدیك بود تمام پریشانی خیال وتشویش خاطررا فراموش سازد .

پس از این سیر اینها بطرف سربالائی متوجه گردید باید از راههای دشوار وصعب العبور حرکت نمایند دراین تاریکی شب دلیل وراهنما همان استرراهب است چنان این راه پرتگاه را سیر میکند که تو گوئی در جلوش مشعله ها روشن است اسب نیزمتابعت استر نموده سالمه ازترس اینکه مبادااسبش پرت شود با دو دست عنان اسب را محکم گرفته و این کار مزید برخستگی اش گردیده پس از ساعتی بفضائی رسیدند روشنائی را هما نطوریکه در اول مشاهده کرده بود باز می بیند سالمه دد اثناء همین راهیکه بالا میروند صدای سم اسب خود را می شنود همچو خیال میکند سوار هائی است که او را تعقیب می نمایند جز ذکر حضرت مسیح و فکر صلیب هیچ تسلی دیگری نداشت از شدت غلق و اضطراب ابدا بعقب خود توجه نمی نمود

راهب نیز مجددا مشغول دعا و مناجات شـده است پس از اندکی سالمه روشنائی را نزدیکتر دیده یقین نمود که بدیر نزد یکند خوش حال‌شده و خستگی را فراموش کرده رو براهب نموده گفت : پدر من گمان می کنم نزدیك بدیر هستیم

راهب — بدیر رسیدیم خاطرت اسوده باشد

پس از این بیك محوطه وسیعی که منتهی به‌بناء عالی بود رسیدند سالمه از قراین ملتفت شد که انجا دیر است و یقین کرد که بمقصود خود نایل شده‌اند تا نزدیك بناء ودم در که‌رسیدند ان‌روشنائی راکه‌می دیدند از نظرشان نیهان شد دراین اثنا براهب از استرپیاده عنان در دست بطرف درفته دست بزنك اخبار زده صدای زنك بلند شده شخصی مطابق معمـول ازبالای بام ظـاهر شد قبـل‌از آنکه ان شخص اظهاری نماید راهب با زبان لاتینی گفت «زود دررا بازکن» زمانی نگذشت دربازشد ویك راهبی قـدبلند و لاغر اندامی ظاهر شده با زبان لاتینی خطابی کرده و استقبالی نمود سالمه از اسب‌پیاده‌شد وبه‌همراهی دوراهب وارد غرفه‌ایکه‌برای مهمانها مهیابود گردیدند راهب صاحب دیر در شمعدان چوبی شمعی روشن نموده وطعـامی حاظر ساخت سالمه از شدت خستگی ابداً در فکر گرسنگی نبوده طعامی که راهب حاضر کرده بودمقداری مرغ پخته سالمه چندلقمه غذا وکمی‌شراب باآب میل‌نموده بواسطه خستگی و شدت غلبه در رختخواب دراز کشیده بخواب رفت بی اینکه هنگام بیداری خود را براهب اطلاع بدهـد یا از عجله اینکه در رفتن داشت ملتفت شود .

اما راهب وقتیکه دید سالمه بخواب رفت حرکت نموده بغرفـه دربان

امده و پس از قدری نشستن بدون اینکه از موضوع سالمه اسمی برده شود مشغول صحبتهای متفرقه گردیده در خاتمه صحبت از نزدیکترین راهی که بشهر بواتیه میرود استفها می‌نمود

از جواب دربان معلوم شد که خود دو اختیار راه بخطا نرفته است از همین راهی‌که امدند اقرب طرق بوده است راهب نیز برای استراحت بغرفه دیگری رفته بدون اینکه رختخابی پهن‌کنند خواب غلبه‌اش کرده بخواب رفته وبیدار نشد مگر پس از طلوع صبـح فوری از جـا حرکت کرده آمد سالمه را نیزبیدار نمود اسب و استررا حاضر نموده سوارشده بسمت بواتیه ره سپار شدند .

افتاب طلوع کرد که هنوز این دونفر از بالای کوه پایین نیامده اند وجز کوههای بلند و درهای عمیق چیزی دیگر بنظرشان نمیرسد سالمه ازمشاهده این کوهها و دره ها مات و متحیر است و اگر راهب راهنما نبود مسلما راه راگم می نمود قریب بظهر چشم ایشان بیك صحرای مسطح وسیعی افتاده در منتها الیه این صحرا شهری را مشاهده کردند که در وسط این شهر گنبدی موجود ودربالای ان‌گنبدصلیبی نصب‌شده‌است سالمه فهمید که‌این قبه قبه کلیسیای بواتیه است از اینجهة خوشحال و مسرور شد تمام زحمات و صـدمات راه را فراموش کرده با یك شگـفت تمـامی گفت آیا این بواتیه نیست

— بلی دخـتر من همین بواتیـه است انشاء الله عن‌قریب خواهیـم وارد شهر شد

از کجا داخل این شهر خواهیم شود اطرفش که محصور است ؟

— از ان دروازه جنوبی که ان درخت بزرك جلو همان دروازه است وارد خواهیم شد .

فصل چهل و دوم

خطر دیگر

از این خبر سالمه مسرور وخاطر افسرده اش شکفته کردید بخیال اینکه پس از ورود بشهر بواتیه مخاطرات دیگری بجهة او نخواهد بود .

لکن همینکه نزدیك دروازه شدند جمعی سواره در لباس قشون فرنکی در بیرون دروازه دیدند که در جلو آنها یك نفر سواری است نقاب دار اجت واین سوارها کلاه خود درسر و زره دربر شمشیرها را حمایل کرده وزیر زره لباس کوتاه پوشیده پیکانها را از پشت سر اویزان نموده‌اند وتمام صورت خودشان راپوشانیده بطوریکه غیر از چشم ودهان انها هیچ جایشان پیدا نبود

وقتیکه نظر سالمه باین سوار نقاب دار افتاد یقین نمود که این سوار همان جاسوس دیروزه است قلبش طپیدن کرفته حالتش متغیر شد دراین اثنا ملتفت شد که ان سوار نقابدار اشاره بسوار هانموده سوارها فوراسر اطاعت فرود اوردند از دیدن این اوضاع وحشت واضطراب سالمه بیشتر کشت بخداوند توسل جست اسبش را به نزدیکی راهب رانده کویا که باو پناهنده شد یا می خواهد از وی حقیقت حال رااستفسار نماید رنك ازصورتش پریده مخاطره را در پیش رو دیده است دراین اثنا نقابدار با انکشت سالمه را نشان داده اشاره نمود کویا می کفت داین ضعیفه همان است بکریداورا

سوار هاسالمه و راهب را احاطه ومحصور نموده راهب از مقصود ایشان پرسیده کفتند « ما ماموریم هر دوی شما را کرفتار و حضور فرمانفرمای دوك ببریم »

— برای چه بچه جرم و تقصیرمانه اهل پلتیك وسیاست هستیم نه‌اهل جنك وجدال من یك نفر راهب این هم یك زن . . . کمان میکنم در حدس خودتان بخطا رفته اند ؟

— نه خیر بخطا وغلط نرفته ایم شما مجبور از اطاعت ماهستید . والا به ماموریت خود عمل خواهیم‌نمود همینکه سالمه مخاطره را یقین‌وخودرا در چنکال سوار ها دید برای نجات واستخلاص تدبیری اندیشیده کفت

کمان می کنم مقصود شما کرفتاری من است این راهب تقصیر وکناهی ندارد اورارها کنید من حاضرم هر چه بکوئید اطاعت وهر کجا میل دارید باشما خواهم امد محتاج به تهدید و وعد وعید نیستید

راهب از این جرئت ورشادت ومردانکی سالمه تعجب نمودباخود خیال کرد که از استخلاص ونجات خود صرف نظر کرده باسالمه همراهی نماید ولیکن فوراً منتقل شدکه‌از همراهی باسالمه فائده نمی برد واز این طرف میترسد که‌در مساعدت وهمراهی سالمه مورد ملامت رئیس خود بشود سکوت نمود تا ببیند عاقبت کار بکجا میرسد در این اثنا نقابدار بسوارها ادت اشار نمود که دست از راهب بر داشته همان سالمه را کرفتار نمایند دیکر به پشت سر خود نکاهی نکرده راهی شدند .

سالمه وقتیکه خودرا در چنکال فرنکیها دید و ملتفت کردید که تدبیری برای نجات خود نیست فوری متذکر شد از ان سفارش نامه ایکه اسقف بوردو

به اسقف بوانیه نوشته بود دربغلش است ترسید که اگر این کاغذ فاش شده و ازرسالت اومسبوق بشوند بیشتراسباب خطر خواهد بود فورا کاغذرا محرمانه ازبغل درآورده یك جای مخفی انداخت دراین اثنا محفظه که تمام اسرارش در توی ان بوده بخاطرش افتاده از ترس اینکه مبادا این محفظه بدست دشمن افتاده وتمام اسرارش فاش بشود یك تشویش و اضطراب برسالمه مستولی کشت در این خیالات دخترش را متذکر میشود که درمیان قشون اسلام تنها مانده است دراین حال خیالش بطرف میمونه متوجه کشته ازمکر وحیله‌های میمونه خاطرش مشوش شد ومی‌دانست که میمونه راهیچکس جزاو نمی‌شناسدو نمی‌داند که کیست وچه مقصودی دارد. دراثناء این خیالات کونا کون متذکر کردیدکه در هنکام حرکت هیچکس جزمریم ازمقصود خودمطلع نبوده است خاطرسالمه مدتی مشغول این خیالات وسواران ازاطراف محصورش نموده‌اندهمان جاسوس نقابدار نیز درمیان ایشان است بادقت تمام باین نقابدار نکاه میکند شاید بشناسد اگراین جاسوس نقاب ازصورت برمی‌داشت فاش میشد لکن بانهایت محکمی صورت خودرا بوشانیده است سالمه نظر دقتی در لباس وی انداخته دید با اینکه لباسش ظاهراً فرنکی است اما از زیر عبای کوتاه لباسهای عربی در برو ساق پاهایش را که بی لباس بود زرد کون است از آنجائیکه فرنکیها سفید پوست میباشند یقین کرد که جاسوس یکی از خدام میمونه است .

درینموقع سالمه پشیمان شده که چرا میمونه را درقشون عوب معرفی نکرده تااز حیله‌های اوخلاص بشوند و از قشون مسلمانها نیز درتشویش ماند که شاید این‌زن حیله‌کراسباب پریشانی و اضمحلال ایشان را با هرحیله وسیله‌که باشدفراهم بیاورد وتمام این زحمات وخدمات بی نتجه بماند با خود ارزوی

مینماید که ای کاش می توانست در این حال امیر عبد الرحمن را ازان خیالات ودسایس وحقیقت حال میمونه مسبوق می‌ساخت و متاسف و متألم است که چرا حسان را در دیر کذاشت اگر حسان حاضر می بود شاید می توانست بتوسط ایشان بعضی خیالات خود را انجام بدهد باوجود براین نمی داند که آیا حسان را بهبودی حاصل است یانه .

و خیال می کنند که اگر مسلمانان شکست بخورند و مغلوب بشوند حال دخترش مریم چه خواهد شد وبرای او چه مخاطراتی پیش خواهد آمد اینکونه خیالات طوری بسالمه هجوم اورده که یکسره حالش متغیر و از انجام مقاصد مایوس باان قوت قلبی که‌داشت با ز نتوانست خود داری نموده مشغول کریه شد بواسطه همین کریه قدری تشفی قلب حاصل شده ولی چگونه میتواند باهمه کرفتاری ها کاملا آسوده ومطمئن کردد

چندساعتی بهمین‌طریق‌راه پیمودند وسالمه ازمقابل‌شدن با کونت اودمیترسید که‌شاید اورا بشناسدوشناختن او تمام زحمات وخدمات را خاتمه بدهد

کثرت پریشانی افکار و شدت مصائب وارده یکقوت قلب و برد باری در وجود سالمه تولید نمود که تحمل هر کونه کرفتاری و شداید را براو سهل و هموار کرد .

بدیهی است که انسان در هنکام کرفتاری بمصیبت بزرکی عادتاً پریشان و عنان صبر و اختیار از کفش رها شده اظهار بی طاقتی مینماید

اما همانکه متعاقب ان مصیبت اولیه بمصائب وبلا های دیکر نیز دچار کردید قهرا طبیعت از تراکم شداید و متاعب خسته و معتاد به تحمل و برد باری میشود .

چه بسیار زنانیکه درهنگام فوت شوهرشان ازفرط محبت وعشق تصور میرفت که وداع زندگی خواهند گفت لکن همان زن با محبت و با عشق نعش معشوق خود را دیده وخون از دیدگان جاری ساخته وکاسه صبرش لبریز گردیده ومتعاقب فوت شوهر عزیز اولاد گرامیش نیز درجلو چشم وی بدرود زندگانی گفته اند واین زن بدبخت ازاین تهاجم وتراکم مصائب تسلی یافته و بر تحمل آن مصائب خو گرفته است حال سالمه بدینمنوال بود هر قدر گرفتاری و شدائد شدت میگرفت تالم و تاثر اتش کمتر میشد یعنی روزنه نجات و امیدی در دل نمی دید و خود را در این موقع بقضا و قدر تسلیم نموده بود

فصل چهل و سیم

دوك اود

اواخر همین روز به تاکستانی رسیدند ماورای ان فضای وسیعی بود در وسط فضا قصری است بزرك در اطراف قصر خیمه های متعدد سراپا و جمعیت زیاد مشغول دادوفریاد بودند . در بالای قصر بیرقی منصوب . سالمه ازمشاهده این قصر و این بیرق ملتفت گردید که دوك اود در انجاست و بمحل مقصود رسیده اند ویقین نمود که صاحب اصلی قصر یکی ازمتمولین و از ترس قشون فرار نموده و دوك انجا را متصرف و اردوگاه خود قرار داده است سالمه را باهمان ترتیب دم درب قصر رسانده و پیاده نموده بدست دربان سپردند .

سالمه با لباس و نقاب سیاه با قوت قلب تمام از جلو دربانان و کشیکچیان گذشت تادم در اطاق رسید ، دربان اطاق پس از تحصیل اجازه

بسالمه اجازه ورود داد

همینکه سالمه وارد اطاق شد بزرگی ، نقوش و صور و رنك وروغن دیوار ها و سقف ان چشم اورا خیره نموده . اثاث البیت ان منحصر بود بلوازم مسافرت ومعلوم بود که اثاثیه ان یا بغارت رفته یاصاحبش ازترس چپاول همراه خود برده است دروسط اطاق کرسی گذاشته شده در بالای ان شخصی جلوس نموده ضعیف البنیه ، لاغر اندام ، سیاه چهره ، مو خرمائی رنك ، چشمها کبود ، دهن گشاده ، ریش کوسه و گونهایش فرو رفته بود کلاه عنابی رنك زردوز درسر داشت که درجلو ان صلیبی مرصع بیاقوت و الماس دوخته شده بود

و قبای زر دوزی نیز روی لباسها پوشیده و زیر ان جبه کوتاهی سجاف دار که دور ان را باقسام اشکال مرغ سوزن دوزی نموده بودند در برداشت . وساق پای خود را با پارچهای الوان قیمتی پیچیده و خود را بکرسی تکیه داده و یك صلیبی از طلا بگردن انداخته است

سالمه بمحض دیدن این شخص شناخت که اود است چه سابقا ایشان وغلب امرایش را دیده بود

اود قبل از ورود سالمه قدح شرابی خواسته بود که میل نماید بمجرد اینکه چشمش بسالمه افتاد قدح را بزمین گذاشت باریش خود مشغول بازی شد ورنگش چنان تغیری یافت که اگر زردی طبیعی صورت وی مانع نبود حاضرین مجلس عموما ملتفت می شدند

سالمه نیز از دیدن اود متاثر گردید لکن بواسطه بردباری و متانت نظری که داشت خویشتن را نباخت وبامهارت وقار در جلو اود ایستاد . دربانان

بیرون رفتند و حاضرین نیز باشاره او خارج شده سالمه واو را تنها گذاشتند .

همینکه سالمه خودرا در مقابل او تنها دید خوف و وحشت بر او مستولی گشت در این موقع او اجازه جلوس داده روبروی وی بالای کرسی باحال انتظار جلوس نمود

سپس او بابك غرور و مناعت مخاطبش نمود که . آیا بغض وکینه تو تا باین اندازه بوده است ؟

سالمه تجاهل نموده جواب داد . مولای من چه بغض ، وچه کینه ؟

— تصو می‌کنی ترا فراموش نموده‌ام اجیلا؟

سالمه ازشنیدن لفظ (اجیلا) زانوهایش سست ومرتعش گردید زیرا تا امروز کس را ندیده بود که اورا باسم (اجیلا) صدا کند ولی تحمل ومتانت را از دست نداده گفت

بنظرم در خصوص من اشتباه میفرمائید شاید مقصود شما زن دیگری است ؛ او خنده کنان اظهار نمود . اشتباه میکنم ؟

اگر چشم من اشتباهی بکند قلب من اشتباه نخواهد کرد:

چگونه اجیلا را فراموش خواهم نمود که دل مرا بدرد آورده است وجگرم را سوزانیده و بسلطنت من سوء قصد نموده است

لکن در واقع بخود سوء قصد نمود . . . ایا موافق عقل وتدبیر بود که از این دیوانگی دست بر نداری . . . برای یك زن مسیحیه ایکه درخانه بزرگترین مسیحیها متولد وتربیت شده است ننك وعار نبود که با اجنبی‌ها وبیگانگان همدست شده بوطن ، ملت ومملکت خویش خیانت نماید .

در صورتیکه ان بیگانگان نه دینی داشته باشند نه آئین .

کدام ننك بالاتر وکدام خیانت بزرگتر از این است که شخص از کیش وآئین ، قومیت وملیت خود دست برداشته تیشه بریشه هم مذهبان زده بادشمنان وطن مساعدت نماید .

آیا تصور می‌کنی وقتیکه اجنبی‌ها بخاك وطن ما مسلط شد حرمت دین ومذهب ما محفوظ قومیت وملیت ما باقی خواهد ماند ؟

سالمه باهمان حالت گرفتگی درپاسخ گفت :

آقای من مقصود شمارا نمی فهمم . گویا غیر مرا اراده فرموده‌اید ان اسمیکه مخاطب خود قرار داده اید اسم من نیست .

اسم من سالمه است ....

او از شنیدن این جواب بقسمی خنده نمود که صدای قهقه اشرا تمام اهالی قصر شنیده سپس ساغر شراب را برداشته یك جرعه بسر کشید ونظر تعجبی بسالمه انداخت گفت : فعلا باانکار واثبات اینموضوع کاری ندارم حالا اسم شما سالمه است باشد من هم شمارا سالمه صدامی کنم بگو ببینم باین شهر برای چه آمده‌اید ؟ چه مقصودی داشتید ؟ پیش اسقف بردو برای چه رفته بودید ؟

سالمه ملتفت شد که او پاره وقایع را مسبوق شده است با نهایت متانت جواب داد که : در ملاقات و زیارت یك زن مسیحیه اسقف بردو را چه تعجب وغرابتی است ؟

— راست است غرابتی ندارد اما بگو بدانم که میان شما چه مذاکراتی واقع شد ومقصود از این ملاقات مخفیانه چه بود ؟

— البته میان من و ایشان پاره مطالب شخصی و سری واقع شده است که هیچکس حق استطلاع انرا ندارد خود میدانید که جماعت اکابروسی خزانه اسرار ما است .

— از اقرار های شخصی شما که بمنزله اسرار است پرسش نمی کنم. سؤالات من راجع بمذاکراتی است که میان شما وایشان در خصوص فرنگ وعرب ، جنك وصلح واقع شده است .

فصل چهل و چهارم

— تهدید —

سالمه بمحض شنیدن این اظهارات مسبوق گردید که اود بر تمام اسرار و مذاکرات وی واقف شده است و پس از این نجات و خلاصی غیر ممکن خواهد بود یأس وناامیدی کامل اورا بجرئت وجسارت وادار نمود گفت :

حالا که شما از تمام مذاکرات ووقایع مامسبوقید چه احتیاج باین پرسشها دارید؟

اود با نهایت غضب و تغیر اظهار داشت که : بدوك اود اینقسم جواب می دهند ؟ . . در مقابل حکمران کل آکیتانیا اینگونه جسارت می کنند ؟

سالمه را از مشاهده غضب اود سکوت فرا گرفته با لب خنده غضب او را فرو نشانیده مستغنی از جوابش نمود . اود نیز در مقابل شکر خنده سالمه دل از دست داده تبسمی نموده گوئی که از تهدید وتغیر نادم شده باقدری ملایمت گفت : انروز ها گذشت . . می خواستم شمارا مسعود و خوش بخت نمائیم خود امتناع نمودی . . . هم بخود بدی نمودی هم نسبت

بدخترت . . دختر تو تقصیر نداشت تو گناهکاری . ، دیگران ترا فریب داده بودند تو نیز دخترت را فریب داده پیرو خود نمودی .

در واقع سبب وجهة این عناد ولجاجت ترا نفهمیدم . .

سالمه ملتفت گردید که اود بر تمام وقایع و مذاکراتی که میان او وعبدالرحمن واقع شده است مسبوق است بر تعجب وتحیرش افزوده در چنین حالی سکوت و انکار را بی فایده دانسته اظهار داشت که :

این همه تعریض و کنایه و تصریح واشاره چه لازم . مرا هر طور تصور کرده اید خود تصدیق دارم . . هر خیال و اقدامی را در نظر دارید میتوانید بموقع اجرا بگذارید .

— خیالات و اقدام من در مورد شما قریبا مجری شده و خود نیز خواهی دید . آنوقاحت وبی شرمیکه شما مرتکب شده اید اگر یکی از محترم ترین درباریان من مرتکب می شدند فورا بمجازات اعدامی میرسیدند اکنون عشق ومحبت باطنی قدیمی که بتو داشتم عجالة از اعدام تو مرا ممانعت میکند حالا دیگران عشق ومحبت زایل و مبدل بغضب و انتقام شده است . همین قدر توانستم که ترا گرفتار نموده نگذارم بادشمنان وطن همراهی و برضد مملکت اقدام نمائید . وقتیکه زمین رااز خون اعراب و برابره رنگین وگلگون دیدید مختارید که بحسرت جان سپارید یاباهر اسلحه اینکه خود اختیار می کنید بقتل برسید .

این کلمات را بقسمی ادا مینمود که علائم غضب وتغیر ارتمام سیما وبشره او ظاهر و چشمانش ارشدت غیظ مانند کاسه خون شده بود .

انسان در هنگام استیلای غضب خصوصا وقتیکه نتواند آتش غضب خود را بازدن ودشنام دادن فرو بنشاند اثرات ان بیش از بیش در صورت و چهره او هویدا شده وهر اندازه بخواهد مکتوم بدارد دیده کان پرده دری نموده حقیقت را ظاهر میسازد

همینکه سالمه این اندازه غیظ وتغیر را از او مشاهده وازما فی الضمیر وی اکاه شد ویقین نمود که هرچه میکوید ممکن است بموقع اجرا بکذارد زیرا خود بیش از یك زن اسیره نبود بنا براین سکوت وخاموشی را بهتر ومناسبتر دید وازانطرف نیز می‌دانست که غلبه فرنك برعرب امریست محال او د خیال خامی است که نموده است زیرا اعراب تاکنون درچندین مواقع برفرنکان غالب کردیده‌اند .

اود از سکوت سالمه بیشتر متغیر کشته و با نهایت اوقات تلخی کفت : چرا ساکتی ؟ جواب داری بکو ؟ .

سالمه با کمال متانت و برد باری اظهار داشت که : چه جوابی بکویم به امیری که اطراف اورا خدم و حشم احاطه نموده است و یك زن بد بختی را که نه یار و همراهی دارد نه در دست سلاح تهدید بقتل مینماید .

در اینصورت بهتر از سکوت چه جوابی خواهم داشت فعلا در مقابل این تهدیدات جز تسلیم و رضا چاره نیست

اود مجددا خواست بجواب سالمه مبادرت نماید دفعة بشدت دق الباب شد این حرکت ناکهانی باعث تعجب اود شده ازجا حرکت وبسمت درشتابان شد همینکه دررا کشود یکی از خواص خودرا پشت در دیده با تغیر زیاد فریاد نمود که : ترا چه باعث شد که موقع خلوت من در را باین شدت می کوبید ؟

— امیر معذرت می‌خواهم . خود سرانه باین جسارت اقدام نمودم. قاصدیکه

الساعه رسیده است مرا مجبور باین حرکت نمود . مکتوبی دارد که باید بدست شخص شما برسد و بمن اصرار نمود که فورا بشما باید اطلاع بدهم از این جهت اقدام باین جسارت شد . اود ازشنیدن این حکایت تکانی خورده کفت : قاصد کجاست ؟ بکو بیاید .

فصل چهل و پنجم

نامه

دراین موقع قاصدیکه ملبس بلباس فرنکی بود ورود کرد سیما و بشره وی کواهی میداد که از بربرهای افریقا است .

همینکه چشم سالمه بقاصد افتاد از قیافه اش ملتفت شد که از افراد قشون مسلمانان است که برای انجام امر مهمی محرمانه اینجا آمده است قاصد بمحض ورود دست به بغل برده ملفوفه بیرون اورده تسلیم (اود) نمود اود ملفوفه را کرفته درجای خود نشست و باز کرده مکتوبی بیرون اورده شروع بخواندن نمود پس‌از فراغت از قرائت مجددا از اول تا اخر بمطالعه ان مشغول کردیده علایم تحیر وتعجب در صورتش ظاهر کشت .

تمام توجهات سالمه در اینمدت بطرف قاصد بود ابدا از حرکات تعجب امیز (اود) مسبوق نبود اتفاقا قاصد نیز متوجه سالمه است کویا هر دو سابقا یکدیکر را میشناختند از قضا همین طور بود زیرا این دونفر در قشون اسلام همدیکر را دیده بودند

و اخیرا سالمه چشمان قاصد را مشاهده کرده یقین نمود که این شخص همان اعور بربری است که در اردوی اسلام دیده بود

وبر اهمیت مکتوب نیز پی برده ارزوی مینماید که کاش ازاین گرفتاری نجات می یافت تابخدمات خالصانه اش اقدام مینمود .

(اود) همینکه از قرائت مجدد مکتوب فراغت یافت متعجبانه بدریای تفکر فرو رفته نظر حیرتی بساله نموده وحرکات وسکنات اورا در تحت دقت اورد . دید کاملا خودرا به تجاهل زده است و بی میل نبود که دو باره مشغول مذاکره بشود لکن مطالب فوری مکتوب مانع از تجدید صحبت شده اشاره بقاصد نموده قاصد بیرون رفت سپس یکی از غلامان مسلح را صدازده گفت : این زن را ببرید دریکی از غرفه ها محبوس دارید بعد توجهی بساله نموده اظهار داشت : که در تجاهل وشناسائی خویشتن اینقدر اصرار دارید پس عجالتا بااین غلام بروید تابعد از این تکلیف معلوم گردد .

ساله بی اینکه جوابی بدهد باهمراهی غلام حرکت نموده از قصر بیرون امده بغرفه رسیدند که جزیك صندلی و حصیر فرشی دیگر نداشت غلام درغرفه را قفل زده بیرون رفت

سالمه در میان غرفه تنها مانده از پنجره‌ئیکه بطرف بیرون باز بود مدتی به تماشای اردوی فرانسه و اشخاصیکه در خیمه ها مشغول گردش و امدورفت بودند خود را مشغول ساخت .

بعد از قدری تماشا بر گشته روی صندلی جلوس نمود از این حبس و گرفتاری بی اندازه ملول و از بی نتیجه ماندن زحمات و اقدامات خویش مکدر گشته ارزو مینماید که کاش بمضمون ان مکتوب مسبوق شده و می دانست که چه حیله و خدعه برای اویا قشون عرب فراهم و تهیه

شده است . سپس خود بخود می گوید : وقتیکه نجات و خلاصی برای من غیر ممکن است از اطلاع بمضمون مکتوب چه فائده خواهم برد ! ! !

بااین خیالات پریشان روز را بشب اورده و از شدت پریشانی خیال ابدا ملتفت نشد که روز کی سپری شد دفعة غروب افتاب دنیا رادر چشم سالمه تیره و تار نمود تاریکی شب بر پریشانی و اضطراب خیال قوت داد گاهی بخیال دخترش مریم است گاهی عبدالرحمن ومیمونه در پیش چشمش مجسم میشود گاهی در فکر محفظه (کیف) می افتد که تاکنون در زیر لباسها مخفی مانده و نتوانسته از ان استفاده نماید و از جمیع دوستان خود دور شده خصوص ازخانم پیرنمی داند زنده است یامرده و احتمال میدهد که شاید بهبودی نیافته و درود زنده گانی گفته باشد و قطع دارد که پس این گرفتاری باید همه گونه مصائب و بلایارا منتظر گردد

همین قسم است حال کسانیکه گرفتار شداید وبلیات شده‌اندتصور می کنند که همیشه‌سهام‌بدبختی‌وتیر های و بلا را هدف خواهند شد چنانکه در هنگام سعادت و خوشبختی نیز چنین گمان مینمایند که دست تقدیر بغیر رضای وی کاری نخواهد کرد .

اینگونه خیالات طوری ساله را مشغول نموده بود که ابدا ملتفت داد و فریادوغلغله ان اردوی بزرگ‌رانبود حق ساعتهای شب را نیز از نظرش محو نموده دراین هنگام دفعة شیپور شام بلند گردید

فصل چهل و ششم

— طارق —

ساله گرفتار خیالات بود که صدای حرکت قفل درغرفه او را منصرف وبسمت درمتوجه نمود . روشنائی ازروزنه در مشاهده کرده فوراً در باز شده جوانی ملبس بلباس فرنگی وارد گردید در یکدست شمع و دست دیگر ظرفی باسرپوش داشت . بمحض اینکه چشم ساله باین جوان افتاد ملتفت شدکه برای وی طعامی آورده است بااینکه در خود احساس گرسنگی نمود پرسش کرد که : کیستی ؟ وبرای چه آمده‌اید ؟ .

جوان باصدای آشنائی جواب داد که :

خاتون من آقای من او برای شما از غذاهای خصوصی خود فرستاده است ومیل دارند ازاین طعام تناول نمائید

ساله ازاین محبت ومهربانی او باآن مذاکرات و مشاجرات که قبلا واقع شده بوددر تعجب ماند لکن سکوت اختیار کرده و منتظر است که از این جوان چه بروز خواهد کرد .

سپس جوان ظرف راجلو ساله گذاشته سرپوشرا برداشته تاچشم ساله باین غذاهای الوان افتاد گرسنگی اش شدت نمود ولی با همه آن اشتها و گرسنگی باز بخیال اینکه شاید این طعام مخلوط بسم باشد دست نگهداشت وبا نهایت دقت بصورت جوان نگاهی نمود که بلکه از سیما و بشره او حقیقت ان غذا معلوم گردد . در ضمن نگاه چنین بنظر ساله برآمد که این جوان با اینکه زبانش فرانسه است نباید از اهالی اصلی این بلاد باشد .

زیراکه چشمان شهلا ، صورت گندم گون ، عضلات نرم ونازک ، گونه‌های کوچک ، ریش کم وجمله‌های کلام وی حاکی بود که این جوان فرنگی نیست .

این مسئله چندان اسباب تعجب ساله نشد زیرا دران اوقات اغلب اسرا در دربار حکام و سلاطین بعنوان استخدام خدمت می‌نمودند .

بشره و قیافه جوان گواهی میداد که در خصوص طعام سوء قصدی نشده است . ولی محض تکمیل اطمینان بنای پرسش را گذاشته که : جوان اسم شما چیست ؟ .

— خاتون اسم من رود ریك است

ساله بمحض شنیدن اسم رود ریك قلبش طپیدن گرفت . حالش تغییر یافت رنگش بواسطه تصاعد خون گلناری شد ولی فورا ملتفت شده خود داری نموده بسمت سفره طعام متوجه گشته مشغول خوردن غذا گردید .

رود ریك سرپا ایستاده متوجه ساله است اراضطراب او ملتفت ولی سببو جهة انرا نمی داند همین قدرادراك نمود كه احتیاجی دارد ولی حیا مانع از اظهار آن است . در اینموقع برای اوردن آب خوردنی بیرون رفته فوراً کوزه ابی آورد وتبسمی نمود ساله ازمشاهده این محبت وخدمت ازاین جوان تشویش و اضطراب خاطرش مرتفع ودر خود یك نوع راحت خاطرو شکفتگی احساس نمود و سپس بایك زبان ساده اظهار امتنان وتشکر کرد و پیش خود خیال میکرد که کاش همیشه همین جوان مراقب و مواظبت خدمات وی میشد

اما جوان کوزه را بزمین گذاشته برگشته درهـا را بآهستگی جفت نموده

گوئی که قصد مراجعت دارد

سالمه مقداری از ان غذا را تناول و آبی نوشیده از استیناس و محبت قلبی که این جوان رسانده متحیر و متفکر است پس از فراغت از غذا منتظر مراجعت جوان است پس از اندکی صدای پای جوان را شنیده جوان وارد غرفه شده و همراه خود یکدست رختخواب آورده رخت خواب را بزمین گذاشته گفت «این رخت خواب است که آقایم اود برای استراحت و خواب شما فرستاده است»

سالمه رخت خواب را گرفته گفت «جوان از این محبتهای شما خیلی تشکر میکنم و آرزو دارم که تلافی خدمات شمارا نموده باشم و امید وارم که غیر از شما کسی از این قشون زحمت خدمات مرا بعهده نگیرد اگرچه برای شما اسباب زحمت است»

رود ریك باتبسم جواب داد و گفت «من نیز امید وارم که خدمت شما همه وقت بغیر من محول نشود چه میترسم دیگران شما را نشناسند و انطوری که لازمه خدمت است بجا نیارند» سالمه از این کلام رود ریك توهم کرد که شاید از بعضی وقایع او مسبوق است از انجهة خود را به تجاهل زده سکوت نمود

رود ریك سفره طعام و کوزه آب را برداشته بطرف در توجه کرده گفت خواهید دید که من رهین اشارات شما و باتمام قوی درخدمات حاضر خواهم بود خاطر محترم آسوده باشد»

سپس در را قفل نموده و بیرون رفت

پس از بیرون رفتن رود ریك سالمه در خود احساس راحتی کرده

ان اضطراب و تزلزل خیال را فراموش نمود رخت خواب را پهن کرده توی رخت خواب دراز کشید میل داشت که مدتی بیدار بماند ولی بواسطه ان زحمات و متاعبیکه در این روزها دیده بود بلنکی براو غلبه کرده بخواب عمیقی رفت وقتی که از خواب بیدار شد رود ریك غذای نهار را اورده و خدمات لازمه را انجام میداد سالمه در روشنائی صبح وقتی بصورت رود ریك دقت کرده دید که او ابدا مناسبتی بافرنکی ها نداشته است بلکه بر عکس خیلی شباهت به عربها دارد ولی لهجه اش فرانسوی و اسم هم فرنکی است میل نمود که پس از انس و اطمینان کامل از حقیقة حال مطلع شود چه میترسد که قبلا اگر حرفی بزند شاید بگوش اود رسیده باعث شدت بغض و عداوت گردد

فصل چهل و هفتم

— سفر —

سالمه چند روزی در این غرفه توقف و در حال اهالی قصر دقت و تماشا میکرد که شاید یك راهی برای فرار خود بدست بیاورد ولی اهالی قصر هم با دقت تمام مواظب و مراقب سالمه و جمعی را موکل او کرده بودند که مانع از فرارش بشوند سالمه از عدم ملاقات اود و از غیبتش در این مدت یقین نمود که شدت حرص در حبس اودارد

وقتیکه مدت حبس سالمه در این غرفه بطول انجامید ملالت و کدورتی قهرا بحال او مستولی شد و از طرف قشون عرب یك قلق و اضطرابی اورا فرا گرفته چه می دانست که اعراب در انتظار او مانند اسپند در روی اتش هستند سالمه از تاخیر و غیبت خود چندان مکدر نبود

زیراکه یقین داشت که اعراب بافتح و غلبه وارد بواتیه خواهند شد و از قشون اونیز مطمئن بود که نمی توانند در مقابل قشون عرب مقاومت نمایند ولی خیالاتش ازطرف دخترش مریم بی اندازه مشوش و پریشان شد چه از مکر و حیله میمونه کاملا مسبوق است پس از این سالمه بفکر آن مکتوبی افتاد که آن شخص احول آورده بود و احتمال کلی داد که این مکتوب باید از میمونه باشد و لکن نمی داند که مضمون مکتوب چه بوده است سالمه در صدد این است که بواسطه رودریك از مضمون مکتوب مطلع گردد

روزی سالمه صدای داد وفریادی از قشون شنید از پنجره غرفه نگاهی به بیرون کرد دید قشون در صدد جمع نمودن خیمه و تهیه مسافرت هستند حواس سالمه از حرکت پریشان و مختل شد ولی چون این موضوع بهانه بدست آورد که شاید درضمن صحبت به کشف بعضی اسرار موفق شود آسوده شد ولی در موقع ورود رودریك اظهار داشت مگر چه اتفاق افتاده است که در تهیه مسافرت بر آمده اید ایا امروز همه کوچ خواهند نمود یا نه؟

— امروز ماهمه کوچ خواهیم نمود وحضرت حکمران حکم کرده است که شماهم باما باید باشید

— بکجا خواهند رفت

— به تورس که نزدیك نهر لوار است ..

وقتیکه سالمه این حرفرا شنید یکه خورد وازاین سفر ناگهان تعجب نمود چه سالمه می دانست که نهر لوار آخرین حدود اکیتانیا است و بلادیکه در پشت سر اکیتانیا است در تحت تسلط شارل حکمران اوستراسیا است ومیانه اود وشارل منتهای عداوت ودشمنی است شارل به تصرف مملکت اود

بیشتر از اعراب بفتح اکیتانیا حریص است پس گفت : آیا تو یقین داری که به تورس خواهیم رفت ؟ . »

— آری خاتون من حکم حرکت راخودم شنیدم »

— ایا نمی دانی که میان اود وحکمران اوستراسیا مناقضت وعداوتی است ؟ . .

— بلی . کیست که نداند ؟ . »

— پس دراین صورت اود در تورس چه خواهد کرد ؟ ایااز یگانه دشمن خودشارل نمیترسد ؟ . وقتیکه رودریك این سئوالات را از سالمه شنید قبلا تمجمجی کرده وبطرف درتوجهی نمود که کسی پشت در نباشد سپس نگاهی بسالمه نموده وباصدای گرفته گفت : دراین مطالب بعضی اسرار است که غیراز چند نفراز افراد قشون احدی بر ان اسرار واقف نیست من میترسم در اظهار این اسرار زحمتی برمن وارد آید .

از بشره رود ریك معلوم گردید که یك خبر خیلی مهمی دارد سالمه برای فهمیدن این خبر بی اختیار رود ریك را تحریض وتشجیع به اظهار نموده گفت : ازیك زن اسیرهٔ زندانی چه خوف وهراسی دارید شاید چندان برای من ضرورت و اهمیتی نداشته باشد فقط غرابت این خبر مرا مجبور بدانستن ان می کند باعث جرئت وجسارت من باین گونه سوالها همان مهربانیها والطاف خصوصی شما است

باهمه اینها گمان نمی کنم شما شخصا مصلحت این قشون را ازمن بیشتر طالب باشید زیراکه من همچو تصور می کنم شما از جنس این قشون نیستید ..

ازاین حرفهای سالمه آثاریکه خوردن وتعجب درحال رودریك ظاهر ودر بشره اش

تغییری پیدا شده حرکتی کرده گفت در راستی این فراست وحدس جناب شما مرا بدهشت ووحشت انداخت زیرا که شما در این مدت کم به پاره مطالب و اسرار مطلع شده اید که احدی ازاین قشون درسالیان دراز بانها مسبوق نشده اند سالمه از این تلمیح خوشحال شده گفت : معلوم میشود که من درحدس و فراست خود بخطا نرفته ام پس دراینصورت هر دوی ما طرفدار یك مقصودیم بنا بر این ممکن است بدون واهمه سبب حرکت اوه را بجانب تورس بگوئید امید است که صلاح شما نیز من بعد منظور گردد

— سبب این حرکت این است که مادر نزدیکی بوردو با اعراب جنك کرده مغلوب شدیم حالا بما خبر اوردند که عربها در خیال یورش اوردن باین محل هستند)

سالمه از این خبر خوشوقت و از اینکه تاخیر او سکته باقدامات اعراب وارد نیاورده و اهالی نیز در مقام مدافعه برنیامده بیشتر مسرور گشت کلام رودیك را قطع نموده : پس فرنگیها محض فرار از اعراب بطرف تورس میروند ؟

— بعید نیست که همینطور باشد اما اصل مقصود از رفتن به تورس برای دفاع است نه فرار

— در تورس چگونه می توانند در مقام مدافعه برایند دشمنهای ایشان در تورس بیشتر و قوی تر است از عربها

— اری سابق بر این همین طور بود که فرمودید اما حالیه ان دشمنی موقوف گردیده باهم دوست و متحد شده اند

— چگونه این اتحاد و دوستی ممکن است با اینکه عداوت و دشمنی

میانه انها موروثی و حکمفرما بود است .

زیرا بعد ازانحلال دولت میروونجیه که اینها رادر تحت نفوذ یك حکومت آورده بود حالیه هر یکی ازآنها نفوذ وسلطه را برای خود می خواهد . البته اینها کاملا مسبوق هستند که اگر هریك دراین جنك فاتح شود حکومت ونفوذرا منحصر بخود کرده سایر حکام وامراء را محوونابود خواهد نمود این است هر کدام از این امرا وحکم رانان فنا و اضمحلال اندیگری را می خواهد و هیچوقت با هم متحد نمیشوند

— واقع مطلب همین است که فرمودید . همین تجزیه و تقسیم وهمین قانون فیئو دالیزمی یگانه باعث و سبب میشد که مسلمانان اکتیانیارا در تحت تصرف اوورده تا باینجا رسیده اند و اگر به تصرف نهر لوار هم موفق گردند به بهترین وجهی به فتوحات تمام بلاد اوتراسیا نایل خواهند شد زیرا که اسقفهای بلاد استراسیا با شارل کمال دشمنی و نقاضت را داشته روز و شب به تحریك و تحریض طوایف و قبایل مشغولند که شارل را خلع نمایند در این موقع اگر عربها بان دسق بیایند بدیهی است که اسقفها محض دشمنی با شارل در فتح اعراب همراهی و مساعدت خواهند نمود ،

وقتیکه سالمه این صحبت را شنید قلبش مملو از سرور و امیدواری به موفقیت و فتح اعراب شده لکن کاملا از صحت این خبر مطمئن نشده گفت : سبب و جهت دشمنی و عداوت اکلیروس با شارل چیست ! با اینکه شارل یك سردار بزرگی است .

خاتون من یگانه علت این دشمنی این است که شارل اموال اسقفهارا ضبط و املاك موقوفه کلیسا و دیرها را تصرف کرده همه را در میانه قشون

تقسیم نموده اند وبعضی اسقفها را توهین و برخی را قصاص واسقفهای کوچك و بی اسم را بر اسقفهای معتبر عظیم الشان مقدم داشته اند بدیهی است ان گونه معاملات با اسقفها تولید این گونه دشمنیهارا خواهد کرد همینکه سالمه از دشمنی اسقفها با شارل مطمئن گردید مجددا خواست علة مساعدت شارل را با اود بداند پرسید که بلی اینهارا مسبوق شدم ولی من نمی فهمم شارل چگونه با او همراهی میکنند . ایاشارل ازترس وخوف اسقفها این اقدامرا نمی نماید ؟

— نه خاتون من لکن اود چون بعجز و ضعف خود در مقابل عرب که خارجی بود یقین کرد ودید که مملکت بدست اجانب خواهد افتاد چاره ندید جز اینکه بشارل که دشمن داخلی است پناه برده تامتحداً بدفع دشمن خارجی موفق شوند ! !

سالمه باکمال گرفتگی گفت اود چگونه از شارل مساعدت وهمراهی خواسته است با اینکه میداند همراهی و مساعدت شارل حکومت و مملکت را ازدست او خارج خواهد کرد ؟

— گمان نمی کنم که خود اود از این مطلب مسبوق نباشد لکن برحسب اجبار وضرورت باین کار اقدام میکند چه اود ترجیح میدهد که مملکتش بتصرف یك امیر وسردار مسیحی درآید تاآنکه بدست اجنبی ها وبیگانگان بیفتد وشاید هم اود بواسطه دشمنی اسقفها باشارل تا اندازه اطمینان تحصیل کرده است ومن گمان نمی کنم اود خود سرانه اقدام باین کار کرده باشد شاید در انخصوص بابعضی از موثقین ومعتمدین خود مصلحت ومشورت نموده است .

— کدام یك از رجال درباری اود باین مصلحت و مشورت جرئت واقدام کرده است ؛

— این مشورت ومصلحت بینی از این رجال درباری نبوده است انطوری که من می دانم انروزیکه شمارا حبس کردند یك مکتوبی برای اود رسید در ان مکتوب اود را تحریض وتشویق به اتحاد باشارل نموده بودند ظاهراً ان مکتوب در وجود اود مؤثر واقع شد همینکه مکتوب را خواند قاصدی برای جلب مساعدت شارل خدمت شارل روانه وشارل هم اجابت کرده بود

فصل چهل وهشتم

استطلاع

همینکه سالمه این مطالب را شنید یقین کرد که محرك اود واین اتحاد همان میمونه است ازشر میمونه بپناه بخدا برده لکن سالمه دامن صبر وتحمل راازدست نداد چه تاان اندازه بورودریك اطمینان نداشت کهاز حقیقت کارخود رودریك را مسبوق نماید قبل از آنکه داخل موضوع بشود میل کرد که از حقیقة حال مسبوق بشود بایك اهتمام تامی که از بشره اش هویدا بود گفت : رودریك می بینم خیلی ازمطالب مهمه را برای من کشف نمودی معلوم میشود بمن یك اطمینانی پیدا کرده اید بدانکه اطمینان تو خیلی با جاست وقتیکه از اخلاص و عقیده باطنی من نسبت بخود کاملا مسبوق شدید بطور یقین باید بدانید کهمن در مقام مکافات این نیکیهای تو بذل نفس خواهم کرد ومن تمام حواس وخیالم دراین مدت براین بوده کهاز حقیقت

حال مسبوق کردم زیراکه من قطع و یقین دارم که شما از اهل این قشون نیستید »

— من درمحبت واخلاص شما نسبت بخودم هیچ شکی ندارم واکر غیر از این بود ابداً باشما اینکونه صحبت ومذاکرات نمی کردم انچیزی راکه شمادر باطن خودتان آرزومی کردید آن عین آرزوی من است و همین مسئله مرا به کشف واظهار این مطالب جری وجسور کرد .

سالمه ملتفت گردید که رودریك نیز بامقصود اوشریك است از اینجهت بر فهمیدن حقیقة حال بیشتر میل کرده کفت » مرا از حکایت و سر کذشت خود کاملا مسبوق کن تادر استخلاص ونجات خودمان باهم مساعدت کنیم انشاء الله »

— لکن من از شما تمنا و خواهش دارم که مرا از آن امریکه در اولین ساعت ملاقات شما ازشما دیدم مسبوق سازید . . آیا سئوال بکنم ؟ »

— چیست . . ؟

— وقتی که شما ازاسم من سؤال نموده وفهمیدید که اسم من رودریك است یك اثر تعجب وحیرت دربشره شما ظاهر شد من نفهمیدم این تغییر حالت بواسطه اسم من بوده است یانه . . »

سالمه باین سئوال اظهار عدم میل نموده کفت . خاطر ندارم که تغییر حال داده باشم .

رودریك تصدیقش کرده دیگر این مسئله را تعقیب نکرد

اماسالمه باحال سکوت منتظر جواب سؤالش بوده دید رودریك بطرف منفذ توجه دارد کویا که مواظبت یك حرکت یامنتظر یك کسی است سالمه

نیز بطرف منفذ التفاتی کرده کسی را ندید جز اینکه قشون در تهیه حرکت ولوازم سفر بوده بعد به رودریك توجهی نموده دید که رود ریك بجواب یك احمیقی داده و مترددد است سپس گفت (همچو معلوم میشود شما از یك چیزی میترسید) ؟

— نه خاتون من و لیکن چون سر کذشت من بسیار است میترسم قبل از ختم حکایت مجبور بحرکت شده سر کذشت من ناتمام بماند ؟

— بطور اختصار بکوئید . در این صورت آیا عربی می دانید .)

— نه ابداً

سالمه تصور کرد که در حدس و فراست خود بخطا رفته است زیرا که سالمه از بشره رود ریك چنین فهمیده بود که او عرب است سپس پرسید که آیا باغیر زبان فرانسوی تکلم می کنید؟

— آری زبان بلغاری را می دانم زبان بلغار زبان طفولیت من است

— پس در این صورت شما اصلا بلغاری هستید . . امابشره و قیافه کواهی نمی دهد

— من بلغاری نیستم لکن در خانه یك نفر بلغاری تربیت شده ام ، ؟

— پس چطور زبان فرانسوی یاد کرفتی از لهجه ات معلوم میشود که از طفولیت این زبان را تعلیم کرفته اید ،

— نه خیر این زبان را من از طول ممارست و مداومت یاد کرفتم زیرا

آن مرد بلغاری مرا به بعضی فرنگیها فروخت تا اخیراً باینجا رسیدم .

سالمه ازاین بیان تعجب کرده دید ابداً این سؤال وجواب مفید فائده نمی‌شود و این سوال وجواب بمراحل از آن غرضیکه تصور می کرد دور است اراده نمود که بطور اختصار و تصریح بیان مقصود نماید اظهار داشت که : بگو ببینم در کجا متولد شده اید؟

— در طلیطله تولد یافته ام .

— پس اسپانیولی هستید ؟

— نه خیر .

— پس عرب هستید ؟

رود ریك سکوت نموده ودر وجناتش اثر خوف ظاهر گردید .

فصل چهل ونهم

— منظره هولناك —

سالمه ملتفت شد که رود ریك در کشف و اظهار حال خود امساك می کند زیرا قیافه و سیمای سالمه ابداً شبیه بعرب نبوده محض اینکه رود ریك را کاملاً مطمئن سازد گفت : جوان ابداً خوف وترسی بر وجود خود راه ندهید تو با زنی حرف میزنی که غیر عرب را ابداً دوست ندارد لکن صحبت تو مرا بوحشت انداخته ، ؟ چگونه می گوئی که در بلغار تربیت یافته و در طلیطله متولد شده مسافت این دو مملکت باهم خیلی بعید است : گمان می کنم در اقوال خود متوهم هستی یا آن کسیکه از محل تولد تو خبر داده است دروغ گفته یا بتو خدعه کرده است

— نه خیر از صحت قول خود مطمئنم چه خودم چند سالی در طلیطله تعیش وزندگی نموده واکنون بعضی مناظر طلیطله مانند عالم خیال در نظرم مجسم است .

سالمه بایك حال حزن آوری گفت : آیا مناظر طلیطله درخاطرت است .. ؟ کدام یك از آن مناظر رادر خاطر دارید ؟ .

— آن قصر بزرگ که در نهر تاج و اطرافش باغ است در نظر دارم .. وباغچه همین قصر نیزدر خاطر است که اغلب اوقات من با رفقای هم سن خود در کنار همین نهر مشغول بازی میشدیم ..

هرکس در اینموقع بصورت سالمه دقت می کرد می دید که یك تغییر فوق العاده از شنیدن اسم طلیطله وقصر آن درصورت سالمه پیدا است لکن سالمه بایك بردباری خود داری کرده گفت : پس دراین صورت از ابناء این قصر هستید .. دیگر چه یاد دارید ؟

— جز این هیچ چیز دیگر یاد ندارم چه من در ایام طفولیت از طلیطله بیرون آمده ام اگر بعضی وقایع هولناك مدهشه رادر انوقت ندیده بودم این ها نیزدر خاطرم نمانده بود

— درانوقت چه چیز وحشتناکی دیدید بااینکه طفل بودید چنان ترسیده اید که اکنون نیز در نظر دارید

— مقتل امیراندلس را باهمین چشم مشاهده نمودم

سالمه — آیا اسمش رادر خاطر دارید ؟ .

— اروزیکه کشته شد اسمش را نمی دانستم ولی بعدها فهمیدم که عبدالعزیز پسر موسی ابن نصیر فاتح بلاد اندلس بود .

سالمه وقتیکه این مطالب را شنید یك حال گرفتگی و تحسر باو دست داد که اگر رودریك سر گرم این سوالات نبوده بخوبی از تغییر حال سالمه مسبوق و اسرار مکشوف میشد سپس سالمه مجددا پرسید که از مقتل امیر اندلس چه چیز ها در خاطر دارید؟

— من کاملا یاد دارم که در یکی از ماههای سال ۹۷ هجری که پنج سال داشتم با دختر کوچك عبد العزیز در باغچه قصر مشغول بازی وجمعی هم خدمه همراه ما بودند در این اثنا دیدیم خدام وخدمه که مشغول تفرج بودند باحال ادب و احترام ایستادند من بادختر امیر با عجله خودمان را بکنار کشیده ناگهان دیدم امیر عبد العزیز باقبا و عمامه از قصر بیرون آمده از باغچه گذشته و پشت سرش جماعتی از ارباب عمایم بودند وقتیکه نزدیکی ما رسید دست ملاطفتی بر سر من کشید یك عبارتی فرمودند که در خاطر ندارم من از دیدن امیر خیلی متاثر شدم چه این اولین دفعه بود که امیر را با این دبدبه وجلال ملاقات کردم پرسیدم کجا تشریف میبرید گفتند برای نماز بمسجد میروند چندان اهمیت نداده مجددا مشغول بازی شدیم ساعتی نگذشت که ضجه و غوغای مردم بلند شد در این موقع چند نفر از خدام رسیدند بعجله تمام دختره را بر داشتند ورفتند من تنها ماندم بواسطه تنهائی و خالی بودن باغ از جمعیت ترسیده گریه می کردم بعد دیدم مردم از طرف مسجد بطور فرار می دوند اخیرا یك منظره هولناکی دیدم که در سر تاسر وجود من مؤثر گردید و طوری منظره وحشتناك بود که مرور دهور ان منظره را از خاطر من محو نخواهد کرد هر وقت یاد از ان منظره مخوف می کنم موهای بدنم راست ولرزه براندام می افتد ..

من دیدم جماعتی را که پشت سر فراریها بطرف قصر می شتابند ودر جلو این جماعت چشمم بیك جلادی افتاد که یك سر پرخونی را بدست گرفته خون از گلو قطره قطره بدست ولباس ان جلاد می چکید وقتی که درست دقت بهان سر کردم دیدم سر عبد العزیز است بمحض شناختن این سر گریه گلوگیرم شد و بواسطه اشتغال وگرفتاری مردم هیچکس از گریه من ملتفت نشد .. کاملاً یادم است که من تا غروب در آن مکان ماندم بدون اینکه کسی درخیال من باشد هنگام غروب بود که جد من بسرعة آمده مرا برداشت ودر پیش والدهام برد بعداز این واقعه ما چند روز پیش در طلیطله نمانده بعد پدر من مرا ومادرمرا برداشت وبطرف شام رفتیم ...

رود ریك حرف میزد سالمه مانند یك مجسمه خشك ایستاده گوش می داد چشمهایش نزدیك بود ازحدقه بیرون بیاید در صورتش آثار زردی و اضطراب پیدا ودر بشره اش علائم گرفتگی و حزن آشکار ورود ریك با کمال مبالغه این حکایت مدهش را بیان میکرد .وقتیکه حکایت تمام شد دوقطره اشك ازچشمهای سالمه چکید رود ریك همچه تصورنموده که این حکایت بواسطه مدهش و مو حشیش در سالمه باعث تاثر گردیده اشکش جریان نمود سالمه در اینموقع بخاطر می اورد اسراری را که بیش از ده سال است در اخفاء و کتمان ان کوشیده است اگر فرط متانت و تحمل وی مانع نبود یقینا بطور حدیث نفس به افشاء اسرار خود اقدام مینمود .

ولی دامن صبر و برد باری را از دست نداده محض استماع باقی سر گذشت مجددا اظهار نموده که :

درواقع این سرگذشت عجیب مرا متالم و متاثر ساخت . حالا بگوئید

به بینیم پس از انکه بشام رفتید چه اتفاق افتـاد ؟ و چگونه بمملکت بلغار ره سپار شدید ؟

ـ باید شنیده باشید که ده سال قبل بر این اعراب برای فتح و تصرف قسطنطنیه اعزام قشون نمودند . . ،

راستی من حالا در تعجبم که اعراب در انروز بچه خیال و امید وبا کدام قدرت و قوت در فکر تصرف و تسخیر شهری بان عظمت و قلاعی بان محکمی در امدند . . .

سالمه کلام رود ریك را قطع نموده کفت :

مقصود از تسخیر قسطنطنیـه تصرف همین نقاط بود که از آن طریق باین بلاد حمله بیاورند و درهمین نقطه بافاتحین اندلس ملاقات نموده باشند اگر موفق میشدند تمام دنیای معموره را در تحت تصرف درآورده بودند شاهد این مطلب همان است که پس از یاس از تصرف قسطنطنـیه مجددا از این طریق بانجام مقصود شروع نمودند.

رودریك از اطلاعات واسعه سالمه متعجب کشته اشتیاق قلبی‌اش بیشتر شده با میل تمام باتمام حکایت خویش مشغول کردید که : اولا باید بدانید این وقایعیکه اظهار می دارم محسوسات خودم نیست زیرا ان اوقات من طفل بودم و ممکن نبود وقایع اتفاقیه را ادراك نمایم

ولی پس از اینکه بحد رشد رسیدم مسبوق کردیدم . .

بالجمله ان وقتیکه بشام ورود نمودیم خلیفـه حضور نداشتنـد . اسم خلیفه را نمی دانستم . . .

سالمه کلام رودریك را قطع نموده کفت :

اسم خلیفه سلیمان بن عبد الملك .

این خلیفه شخصی بود اعراج ، بسیار تنبل و اکول هفتاد انار بایك بزغاله ، و شش قطعه مرغ بریان یکدفعه خورد و پس از ان نیز چنـد نی مویز میل نمود .

سلیمان را خلافت مطبخها شایسته تر بود تا خلافت بندکان خدا

این خلیفه جز شکم پرستی و کشتن امرا و سرداران نامی خدمت دیکری بعالم اسلام و عرب نمود . . . .

سالمه این اظهاراترا بانهایت تغیر و غضب بیان می‌کرد رود ریك مجددا به اتمام سرکذشت خویش شروع نموده ولی محض اینکه طول نکشد باختصار کوشیده کفت : در شام از مسافرت خلیفه پرسش نمودیـم جواب دادند که : با جمعی از رجال در بری به قنسرین رفته که در انجا تهیه سپاه نموده بسرداری برادرش مسلمه برای تصرف و تسخیر قسطنطنیه حرکت نمایند و در انوقت عموم مسلمانان با جدیت تمام طرفدار جنك و بر فتح و ظفر مطمئن و امید وار بودند .

من نفهمیدم اسباب امید واری و اطمینان چه بود ؟

-- یکانه جهة وسبب همان فتوحات قابل شایان اعراب بود که درتمام جنك هانصیب ایشان میشد و عقیده داشته‌اندکه تمام عالم بتصرف اعراب و مسلمانان خواهد آمد بعلاوه ان وثوق و اعتمادیکه بشجاعت و عقل و تدبیر مسلمه داشته مطمئن بودند که قشون اسـلام بسرداری این سردار نامی به تسخیر قسطنطنیه موفق خواهند شد

فصل پنجاهم

حصار قسطنطنیه

رودریك دنباله صحبت خود را قطع نکرده گفت :

در آن وقت پدر من پیش از هر کس بفتح قسطنطنیه امید وار بود بهمین جهة هنگام حرکت من ومادرمرا نیز همراه خود برداشت بخیال اینکه قسطنطنیه‌را تصرف ومحل اقامت دائمی خود خواهد نمود .

ازانجائیکه پدرم زبان یونانی را کاملا میدانست در حضور مسلمه نهایت تقرب راداشت ودر منازل بین راه همیشه در خیمه وی منزل مینمود .

این اردوی که بسمت قسطنطنیه اعزام شد عبارت از دو قشون بری وبحری قشون بری عبارت بود از ۱۲۵۰۰۰ نفر از شجاعان جنك آزموده عرب وفارس وغیرهم که اغلب ایشان اسب سوار وشتر سوار بودند سپاه بحری عبارت بود از یك هزار وششصد فروند کشتی حامل آذوقه وذخیره که تمام انها را از سواحل مصر . شام واندلس راه انداخته بودند

اردوی بری بهر نقطه ایکه میرسیدند تصرف نموده واهالی انجاها یاقبول اسلام میکردند ویا فرار مینمودند که اموال واثقال ایشان بغارت و غنیمت میرفت وباین وضع وترتیب بحدود اسیاء (اسیاء صغیر) رسیدیم که در سمت خلیج واقع ومیان ما وقسطنطنیه فاصله بود .

وکشتی‌های مانیز درهمین نقطه متوقف وقشون و ذخیره را از صحرای اسیا به صحرای قسطنطنیه حمل نمود در یك محلیکه موسوم به ابیدوس بود اطراق شد

این اولین دفعه بود که سپاه اسلام این خلیج را قطع و تصرف نمودند در این مسافرت بزحمات وصدمات زیاد گرفتار شدیم نزدیك بود که من و مادرم غرق بشویم لکن تفضل خداوند مارا برای دیدن این روزهای تاریك نگهداری فرمود .

سالمه اهسته جواب داد که ؟ نه خیر . : خداوند ترا برای این نگهداشت که امروز بهم وطنان وهم کیشان خود خدمت نمائید

ـ در هرصورت پس از انکه از خلیج بان سمت عبور نمودیم در یك صحرای وسیع ومسطحی که از طرف مغرب مواجه قسطنطنیه بود اردو زدیم در اطراف خود خندقی حفر نموده و از خاك همان خندقها حصاری مرتب نمودیم در واقع یك شهر بزرگی بنا گردید که تمام لوازم زندگانی از آذوقه و ذخیره در آن کاملا موجود بود .

وبرای من اول دفعه بود که شهری به بزرگی و عظمت قسطنطنیه را مشاهده کردم . حصار های مرتفع باقلاع و استحکامات جنگی که در ان ساخته شده بود مرا بوحشت و دهشت می اورد . خصوصا در مواقع شروع بجنك که تیر و سنگها با منجنیقها بطرف قشون اسلام مانند تگرگ می بارید و من از مشاهده این اوضاع هولناك بر خود میلرزیدم .

و گاهی بمقتضای طفولیت بالای حصار های خود صعود نموده به تماشای شهر قسطنطنیه و ان حصارهای بلند مشغول میشدیم و تیر مانند باران بسمت ما باریدن می گرفت حصارها مثل خار پشت و زمین ما نند نیستان شده بود . بعضی از اوقات بدون اینکه باین جنك و جدال اهمیتی بدهم درجلو خیمه مسلمه مشغول بازی وجمع اوری تیرها بودم در این موقع یك

چیز مهیبی که من اسم اوزا نمی دانستم مثل شعله اتش یاستاره دنباله دار از طرف قسطنطنیه بوزش امده در کنار حصار ما زمین افتاده محترق کردیده مسافت زیادی اطراف خود را فراگرفته سوزانید و بوی تند و عفنی از ان متصاعد کردید

از دیدن این اتش مهیب اعضایم مرتعش وبانهایت خوف وهراس به خدمت مادرم شتافته از این واقعه مسبوقش ساختم مادرم اظهار داشته که اغلب اوقات این شعله اتش را بسمت قشون اسلام می اندازند که هر خشك و تر را می سوزاند.

بعد از مشاهده این حال دیگر جرئت بیرون رفتن نداشتم پس از مدتی فهمیدم که ان چیزمهیب را(اتش یونانی) می کفتند. وتصور می کنم بواسطه استعمال همین اتش بر ما غلبه نمودند . . . و کشتی های ماراا نیز همین اتش محو و نا بود کرد.

زیرا مدخل قسطنطنیه را که در هنکام اسایش و موقع صلح قیاصره روم با زنجیر های محکم همیشه می بستند اتفاقا در چنین موقعی باز بود . اکر چه بعضی از سردار ها باز بودن مدخل را حمل برخدعه جنکی نمودند و از ورود بهانجا احتیاط داشتند امابعضی دیکر موقع فرصت را از دست نداده بی محابا و بدون هیچ ملاحظه وارد خلیج وتا نزدیکی ساحل رفتند دفعة کشتی های یونانی را در مقابل خود مهیای دفاع دیدند از طرف همان کشتیها مانند منافذ دوزخ اتش باریدن کرفت اغلب کشتیهای مسلمانان سوخته و نا بود شده مکر عده قلیلی بوسیله فرار جان از ان مهلکه رهانیدند بسیاری از قشون بحری مادران روز تلف شدند پس تمام ازین امید واری ما

معطوف بقوه بری شد . وخیال مسلمه براین تعلق کرفت کهمدتی بمحاصره قسطنطنیه مشغول شده شاید اهل شهر بواسطه تمام شدن اذوقه مجبور به تسلیم بشوند پس از انکه چند ماهی محاصره شهر طول کشید قیصر روم تقاضا شود که از هر نفری یکدینار کرفته از محاصره شهر دست بر داشته مراجعت نمایند .

تقاضای قیصر موقع قبول نیافته مسلمه اصرار داشت کهیا شهر را بقوه قهر و غلبه تصرف نماید یا خودشان از طول محاصره مجبور به تسلیم کردند چون قشون اسلام را در ان صحرای وسیع لوازم زندکانی و ما یحتاج کاملا فراهم و مشغول زراعت و فلاحت بودند با اطمینان خاطر منتظر تسلیم دشمن شدند قریب یکسال و نیم محاصره طول کشید در این مدت از اهل شهر ابدا اظهار ملالت و کدورتی نشد جهة این بود کهپادشاه قسطنطنیهدران اوقات اناستیوس یاارتمیوس نامی بود اکرچه این پادشاه از عایله قیاصره نبود لکن شخصی عالم و حکیم دانشمندی بود اوقاتیکه سفیر او از دمشق برکشته واز خیال اعراب که برآ وبحرآ در صدد حمله هستند او را مسبوق داشت فورا ملتفت کردید که اعراب بمحاصره شهر مشغول خواهند شد بهمین لحاظ به اهالی شهر اخطار نمود کههر کس باید اذوقه سه ساله خود را تهیه نماید و الا ازشهر اخراج خواهد شد وپس از این اعلان بهتعمیر قلاع و استحکامات شهر وتهیه لوازم دفاع مشغول شدند

همین مقدمات و پیش بینی پادشاه باعث این شد کهقبل از آنکه اهالی شهر از طول محاصره ملول کردند قشون اسلام را ملالت و کسالتی دست داد و یکانه سبب ملالت مسلمانان همان نامساعدتی خلیفه وقت بود علاوه بر این

دراین‌موقع خبرفوت خلیفه تمام امیدها راقطع نمود . . . سالمه کلام رودریك راقطع کرده کفت :

می‌دانید جهة وسبب فوت خلیفه چه‌بود ؟

ـــ نه خواتون‌من .

ـــ خلیفه شهید شکم شد . . . از مرض حیضه مرد جهة این بودکه یك نفر از نصارا برای خلیفه دو زنبیل انجیرو تخم‌مرغ هدیه اورده بود تمام ان انجیرها وتخم مرغها راخورده ومقداری‌هم کله‌و شکرروی انها میل نموده خودرا شهید شکم نمود .

فصل پنجاه‌و یکم

ـــ بلغاریان ـــ

رودریك مجددا به‌اتمام سرکذشت خود شروع نموده کفت : با وجود فوت خلیفه باز ممکن بود که‌یکسال دیکر در محاصره شهر مداومت نمائیم زیرا برای قشون اسلام این کار جندان زحمتی نداشت و تمام لوازم زندکی فراهم وباب وهوای انجا هم‌عادت کرفته بودند .

لـکن سختی زمستان امسال که‌از کثرت برف و سرما کشت‌و زرع غیر ممکن واذوقه، تمام شدکاررا قدری دشوار ومشکل نمود حتی مدتی باکوشت حیوانات وبرك و پوست درختان زندکی نمودند باهمه این بادشاه وقت که لاون نام داشت ازطول محاصره به‌تنك امده از بلغاریان که‌جوانب رود دانوب بودند اعانت وامداد خواسته وایشان رابواسطه دادن پول وسایر هدایا بدفاع وقتال ماتحریض وترغیب نمودند بلغاریان نیز از طرف خشکی اطراف

را احاطه وعرصه را برما تنك كرفتند بطوریکه هیچکس منفردا قدرت خارج شدن از اردوکاه را نداشت، علاوه بر این لاون خدعه وتدبیر دیکری اندیشیده وبموقع اجرا کذاشت ان خدعه وتدبیر عبارت بود از انتشار دادن اعلانی باین مضمون که : فرنکیان با کشتی های جنکی بزرك برای دفاع و حمایت ازنصارا عازم قسطنطنیه شده‌اند .

بمحض انتشار این اعلان مسلمه در خود یارای مقاومت ندیده مصمم حرکت وفرار شده باقی مانده کشتی‌ها را حاضر باتمام قشون و لوازم بکشتی نشسته بسمت سواحل اسیا حرکت نمودند

من در این اوقات بامادرم درخیمه بودیم جنانکه قبلا کفتیم وقتیکه قشون به‌خیال کوچ افتادند هر کس مشغول انجام کارهای شخصی خود بود ومادرم نیز از خیمه بیرون رفت تا ان تیرهای ریخته شده را جمع اوری نماید واراردکاه دور شد من ملتفت نشدم ظاهرا ایشان نیز از من غفلت نمودند

دراین‌اثنا دو نفر بلغاری ماندکرك کرسنه بر من حمله اورده مرا کرفتند هر قدر فریاد مادر . مادر پدر ، پدر کردم از احدی جواب نشنید پس از اندکی ملتفت شدم که در نزدیکی اردوی عرب هستم ولی درچنکال این دونفر بلغاری بی رحم دفعة جشم بمادرم افتادکه‌دربالای حصار ایستاده فریاد و ضجه می کشد سیلی بسر و صورتش میزند بعد از این در میانه درختان متواری وپنهان شدیم دیکر کسی را ندیده شروع بکریه نمودم و ان دونفر کاهی مرا تهدید می‌کردند کاهی نوازش و تملق می نمودند

و قتیکه کلام رودریك بانجا رسید سالمه‌را عنان تحمل و برد باری

از دست رفته بی اختیار دو قطره اشك از چشمانش جاری و بصورتش ریخته شد بایك دنیا حسرت و تاسف بصورت رودریك نگاه میکرد رودریك از این تاثر و گریه بی اختیار سالمه تعجب و چنین تصور می کرد که از شدت مؤثر بودن این سرگذشت سالمه متاثر و اشك ریز است باز شروع به ختم سر گذشت خود نموده سالمه کلامش را قطع کرده گفت اما می دانی بر سر مادر و پدرت چه امد و انها چه شدند ؟

— نه خاتون من بعد از این واقعه ابدا ایشان را ملاقات نکرده و خبری از ایشان نشنیده و کسی را هم ندیدم که ایشان را بشناسد من بعدها در بلاد بلغار بابدترین حالی زندگی می کردم کار من در بلغار گاو و گوسفند چرانی و هیزم و چوب خشك تهیه مینمودم روز و شب با رفقای بلغاری بابعضی نوکرهای ایشان در صحرا و بیابان و کوه دشت برای خار کنی و هیزم شکنی مشغول و این خار و هیزم را بدوش گرفته بخانه اربابم اورده وقتیکه شب میشد اهل خانه از صغیر وکبیر اناث و ذکور همه در یك غرفه جمع شده اتش روشن کرده دور اتش را می گرفته و گرم میشدند و تمام اهل خانه لباسهای تمیز وقشنك وظریف پوشیده اغلب لباسها خز وسنجاب بود اما من بد بخت با همان لباس کهنه و مندرس که در وقت گرفتاری در تنم بود و لباس من منحصر بود بیك عباء کهنه و پیراهن پاره پاره اگر مهربانی گیس سفید این خانه نسبت بمن نبود یقینا از سرمای زمستان جان بدر نمی بردم این گیس سفید پیره زن محض رضای خدا بعضی لباسهای کهنه اولادش را که از پوست گوسفند وبز بود بمن می پوشانید و گاهی پوستین شوهرش را بروی من میانداخت این پوستین سرتاسر بدن

مرا می گرفت و گرمم میکرد و گمان نمی کنم انها ازراه مهربانی ورضای خدا این محبت را در حق من می نمودند بلکه چون اینها ازمن فائده میبردند و خیال داشتند مرا فروخته یك پولی تحصیل کنند از این جهة راضی بمرك من نبودند در واقع مرا نگهداری می کردند برای فروش چنانکه گوسفند را پرواری می کنند برای سر بریدن

فصل پنجاه ودویم

بازار رفیق

چندین سال در انجا اقامت تازبان بلغاری رایاد و بعادت و اخلاق ایشان معتاد و مستخلق گشته زبان مادری ودیانت مذهبی خودرا فراموش نمودم . وقتیکه بسن ۱۲ رسیدم مرا باان اسرائیکه از بلاد صقالبه اورده بودند. ازمردان وزنان برهنه که لباس وساتری نداشته جز یك پارچه از پوست حیوانات موهای این اسرای تمام بدنهای ایشارا پوشانیده گویاایشان را مانند حیوانات در صحراها تربیت کرده اند

همه ماها را در یك جاجمع و دستهای مارا با زنجیر ها بهمدیگر بسته با اینحال مارا مثل حیوانات حرکت داده چندین روز طی مسافت تا بیك نقطه مارارسانیدند در ان نقطه جمعیت کثیری و ازدحامی از مردم و حیوانات و احمال و اثقال مشاهده شد پس از پرسش معلوم گردید که این نقطه یکی از بازارهای عمومی است که مردم از تمام اطراف و اکناف دور و بعید در انجا برای خرید و فروش حاضر میشوند

مارا بیك محوطه مانندی که اطرافش با چوب وسنك محصور بود واردنمودند

دستهای مارا کشوده ودرهارا بروی ما قفل نمودند

من از مشاهده این طبقات مختلفه که در مدت عمرخود امثال انرا ندیده بودم تمام مشقات و زحمات خود را فراموش خاطرم مشغول تماشای این نمایشکاه پر تماشا بود.

مارا قبل از غروب باین مکان ورود داده شب را درتاریکی وسرما بیتوته نمودیم برای اینکه بارفقای خودم هم زبان نبودم با احدی تکلم نمی کردم وقتیکه صبح روشن و افتاب طلوع کرداز کرمی افتاب سرمای شب فراموش بعد دیدم مردم دسته دسته مشغول خرید و فروش و معاوضه هستند ما منتظر بودیم که نوبه فروش بماکی خواهدرسید در این حال دو نفر مرد که یکی از ایشان بلند قامت و دیگری کوتاه قد بود بالباسهای کثیف بلند از خزهای کهنه پورفته و بالچگهای پوشی صورت خودشان راپوشانیده و ریشهای دراز ایشان از دو طرف نقاب بیرون امده چشمهای ایشان از فرط شرب خمر یا از جهة دیگر سرخ شده بود

این دو نفر با این هیکل غریب و شکل عجیب وارد محوطه شدند اربابهای بلغاری ما هم با کمال احترام در جلوی ایشان افتاده و در پشت سر نیز جماعتی از خدام بودند

ان تاجر بلند قد با اربابهای ما در یك نقطه توقف نمود کوتاه قد بنای تفحص وتجسس یکی یکی از ماها را کذاشته و هر کدام را اختیار می کرد اورا سوامی نمود بمن رسیده پس از دقت کامل تکلمی نمود که من زبان اورا نفهمیدم ولی بعدها فهمیدم ان یکی از تجار یهود است کمان کردم که با لغة قرطبه یا عربی تکلم نمود دستی دراز کرده

دست مرا کرفت بطرف خود کشانید اشاره بدهنم کرده دهنم را باز نموده دندانهای مراکاملا رسیده کی کلو و کردن وبازوها و شانهای مرا بطور دقت نکاه و حرکت میداد بعد تخم چشمها و دماغ و دست وپای مرا تماشا نموده مرانیز اختیار کرد

پس از فراغت از تفحص واختیار چندتن از ماها در قیمت مذاکره و قطع نموده پس ازتادیه قیمت ماها اربابهای قدیمی ما را تحویل اربابهای تازه داده بمنازل خودشان بردند.

«کمان میکنم ما را خیلی بقیمت نازل فروختند»

قدری نان خشك برای ما آورده ولباسهای ضخیمی ازعلف و پوست بر ماپوشانده همه مارا بیك شكل انداخته موهای مارا قدری کوتاه و وضع مارا اصلاح کردند من تا اندازه ازان پیش امد خوشحال و مسرور شدم.

پس از چند روز اربابهای تازه مارا بطرف فرنك حرکت دادند عده ما قریب بصد نفر بود تامارا وارد کاروانسرای کرده پس از چند روز حبس درانجا چند نفر ازمیانه ما ازکسانیکه نسبة کوچکتر و خوشکلتر بودند انتخاب نموده به بازاریکه مختص فروش اطفال وسبایا بود فرستادند بعد بمن خبر دادند که بواسطهٔ زیادتی سن از من اغماض کرده اند...

وقتیکه حرف... باینجا رسید صدای شیپور حرکت بلند شد بعجله کفت کمان میکنم که مطلب راخیلی طول دادم حالا دیکر بواسطه ضیق مجال باختصار می کوشم مرا به مبایعه به بعضی از اعیان انتقال داده تا عاقبت بدوك اود رسیدم دراین اثناء که در این بلاد اقامت داشتم خبر حرکت و اقدام عربها راشنیدم که برای تصرف این نقاط می ایند. همیشه دراین خیال بودم که بیك

وسیله ازان بلاد فرار کرده شاید بتوانم از پدرومادرخود تفتیش و تحقیق نمایم چه‌ازان وقتیکه درقسطنطنیه ازپدرو مادرم مفارقت کرده‌ام تاامروز ازایشان خبری نداشته‌ام . و خیالم براین بود وقتیکه اردوی مابه اردوی عرب نزدیك شد انوقت فرارا خود را به اردوی عرب برسانم بواسطه‌بارهٔ جهات ممکن نشد این است سر گذشت و حکایت من که اظهار داشتم . سالمه بملایمت گفت : من ازحدس صائب خود در باره تو خیلی خوشوقت شدم .

پس معلوم میشود شما عرب هستید . من نیز خود را یکی از طرفداران و خدمتگذاران عرب میدانم اکنون موقع تفصیل مطلب نیست . انشاءالله در مقام فراغت شرح وقایع گفته خواهد شد و از پدر و مادر شما نیز پاره اطلاعات دارم که در موقع اظهار مینمایم عجالتا برای انجام وظایف خود بروید و سعی و کوشش نمائید که در این سفر همراه من باشید که شاید بمساعدت یکدیگر بتوانیم بعرب و مسلمانان خدمت لایقی بنمائیم .

[بچشم در اطاعت و خدمتگذاری حاضرم]

رود ریك از غرفه بیرون امد در هارا بست

در نزدیکی در غرفه شخص مجهولی را دید که سر میان دو زانو گرفته و گویا که بخواب رفته است از مشاهده این شخص متوحش و هراسان شد که مبادا از مذاکرات محرمانه ایشان مسبوق شده باشد بانوك پا باو حرکتی داد شخص مجهول مانند اینکه خواب است حرکت نکرد مجددا حرکتی دیگر داد ان شخص باتك کسالت خواب الودی سرش را بلند نموده باحالت پینکی چشمهارا روهم گذاشته گوئی که ازخواب عمیقی بیدار

میشود رودریك بخیال اینکه این شخص در خواب بوده واز مذاکرات ایشان مسبوق نشده است قدری خیالش اسوده و ان شخص نیز بااضطراب و تشویش مصنوعی حرکت نموده باعجله تمام بیرون رفت

فصل پنجاه وسیم

— موکب‌اود —

سالمه ازملاقات رودریك بسیار خوشحال شد نجات و خلاصی خویش را باهمراهی وی یقین نمود زیرا معلوم بود که رودریك یکی از معتمدین موثقین اود است و با مساعدت او میتواند از گرفتاری مستخلص و خود را به اردوی عرب برساند و عبدالرحمن را از اتحاد اود وشارل مسبوق ساخته و در چنین موقعی که قشون فرنك چندین مقابل سپاه‌عرب شده‌است نگذارد درصدد حمله وهجوم برآیندزیراسالمه‌میترسید که عبدالرحمن‌بدون اطلاع ازاتحاد شارل بااود غفلةً بسپاه فرنك حمله آورده هزیمت و شکست یافته و نتوانند در مقام تدارك برآیند وهمین یك شکست تمام زحمات‌و اقدامات عبدالرحمن رابی‌نتیجه می‌گذاشت .

سپس سالمه بخیال حسان می‌افتد که کاش بهبودی می‌یافت و مجددا یك دیگر را ملاقات نموده و مخصوصا رود ریك را می دید و می‌شناخت که کیست ؟ .

دراین موقع افتاب ازنصف النهار گذشته سالمه جلو پنجرهٔ غرفه ایستاده وبه تماشای قشون مشغول است، و می‌بیند که تمام افراد سپاه بااهتمام فوق‌العاده در صدد حرکت هستند ومی خواهند بفهمد که بکدام جانب اعزام

خواهند شد

ساعتی بهمین حال و منوال گذرانده تا موکب امیر اود بایك دبدبه و طنطنه باشکوهی پیدا گردید.

سوارهای زرین لجام با لباس های براق ارغوانی وزیتونی رنك اطراف او را احاطه کرده اند اود در وسط این سواران اسب کوه پیکری را سوار و تاجی مرصع بجواهرات قیمتی در سر دارد که از تابش آفتاب دیده گان را خیره می نماید

وعبای سنجاب زر بافت در دوش و صلیبی از طلای احمر مرصع به یاقوت و الماس بازنجیری از گردن او بخته است واسب کوه پیکری که تمام زین و براق او طلا وجواهرات پرقیمت بود مانند راکب مغرور خود بایك نخوت وغرور مشغول بازی است.

اگرچه اود ظاهراً بحد کمال خود را آراسته بود ولی از بشره وسیمای وی آثار اضطراب و علایم وحشت وتزلزل بخوبی اشکار و معلوم بود که اضطراب وتزلزل خاطر وی بواسطه اعانت و استمداد خواستن از دشمن قدیمی خود شارل است و هرکس برنك رخسار اود دقت می نمود کاملا می فهمید که وی از اتحاد نمودن باشارل واز امداد خواستن پشیمان شده است ودل او از انجهة خون است وپیش خود ارزو میکند کاش شارل دعوت وی را اجابت نمی نمود یاحادثه اتفاق می افتاد که از این عزیمت بر می گشت تاخود منفرداً با اعراب مقابل شده در صورت غلبه سلطنت خویش را در تمام مستملکات خود پایدار نماید و در صورت عجز و مغلوبیت با عربها مصالحه کرده و صلح نموده در تحت حمایت ایشان مشغول ریاست

امارت گردد.

ومی دانست که اگر شارل در این جنك غالب اید به تمام خاك فرانسه تسلط یافته اگر اورا ترحماً زنده بگذارد یقیناً از امارت وریاست دستش کوتاه خواهد شد. ویقین داریم که اود اگر حال و اوضاع خود را نسبت بفرنك و عرب مساوی و یکسان می دید باز عرب را بمراتب بفرنگیان ترجیح می داد زیرا انسان برحسب فطرت بشریت برهموطنان، اقوام وعشایر خویش بیشتر بخل وحسد میورزد تابه دیگران وبیگانگان مکرر دیده شده است که انسان در تحت سلطنت و ریاست دشمنان وخارجی ها رفته واز اطاعت ونفوذدولت متبوعه خویش تمرد کرده است یگانه باعث انحلال و اضمحلال یکدولت ویکمملکت اغلب همین یك نکته بوده است

باهمین قانون طبیعی میتوان اشکالات تواریخ راحل نموده و فهمید که هیئت دولت فلان مملکت از اهالی بومی تشکیل شده است یا از بیگانگان

بدیهی است که اگر اهالی کاملا اطاعت و متابعت دولت را مینماید آن دولت مسلماً از بیگانگان تشکیل شده است و الا از بومیها مثلا مورخین در فراعنه قدیم مصر اختلاف دارند که ایا مصری بوده اند یا اجنبی نظر باینکه اهالی در عبودیت و بندگی فراعنه سر فرود آورده و از صمیم قلب اطاعت نمودند کاشف است که فراعنه اجنبی بوده و از اهالی مصر نبوده اند.

پس از این مقدمات نباید از پشیمانی اود از استمداد شارل تعجب

نمود ! خصوصا هنگامیکه موکب اود از جلو غرفه سالمه می خواهد عبور نماید در این موقع نگاه حسرتی بغرفه نموده سالمه‌را میبیند حالتش تغییر و قلبش طپیدن می گیرد و نمی تواند اظهاری یا اقلا اشاره باو بنماید در این صورت معلوم است اود چه حالی خواهد داشت بالجمله اود با اختیار یا با اضطراز ازجلو غرفه خواه نخواه رد شد سالمه به تماشای این سپاه خود را مشغول ساخته است

اردوی اود مرکب بوداز قبایل مختلفه فرنك از سواره و پیاده بیرقداران با بیرقهای الوان گوناگون در جلو سواران در بعضی از این بیرقها شکل صلیب منقوش دربعضی صورت مریم با یك طفل در بغل مرتسم برخی شکل ملائکه و مرغ را دارا بودند که این علامات نشان (ارم) مسیحیان و رومانیهای آن عصر بود و دسته موزکا نچیان از همه جلوتر بنوای نظامی مترنم صدای طبل و شیپور و بوق تمام فضارا فرا گرفته است

همینکه سالمه این ترتیبات را مشاهده و این صداها را میشنود حالش دیگر گون شده یقین می کنند که بواسطه استمداد اود از شارل ناره جنك میان اعراب و فرنك عن قریب مشتعل خواهد شد و شاید در این میدان مبارزه فرنگیان غالب و اعراب مغلوب کردند در این صورت نمیداند عاقبت کار بکجا خواهد کشید واعراب چگونه فرار خواهند نمود

تصور و خیال این عوالم سالمه را ازحال طبیعی خارج نموده موهای بدن‌راست ، خون در اعصاب‌منجمد ، چهره برافروخته‌و نبض‌ازحرکت ساقط میشود؟

بااین حال تمام افراد قشون ازجلو غرفه گذشتند سالمه از نزدیك پنجره

برگشته در وسط اطاق با حال تنهائی متفکر و منتظر رود ریك است که غذا بیاورد وقت گذشت رودریك نیامد سالمه از نیامدن او بشبهه وتردید افتاده تصور می کنند کهباید یك خبری باشد.

بعداز این خیالات مجددا دم پنجره آمده تاخود را به تماشای بیرون مشغول‌سازد وشاید درضمن کسب اطلاعی نماید دراین اثنا صدای پائی بگوشش میخورد که آهسته آهسته بسمت غرفه می آمد از صدای قدم ملتفت شد که رود ریك نیست وکسی دیگر است متحیر است که که باشد اندکی نگذشت که در غرفه باز و شخصی در لباس عرب وارد شد بمحض اینکه نظر سالمه بشخص وارد فتاد دید همان قاصد است که حامل مکتوب بوده از مشاهده او مضطرب و متوحش گشته ولی صبر و شکیبائی را از دست نداده باقوت قلب تمام پرسش نمود که : چه اراده دارید ؟

فصل پنجاه وچهارم

— احول —

شخص وارد که چشمانش بواسطه احولی دور میزد نگاه تندی بسالمه نموده جواب داد که : از پیش خود هیچ اراده ندارم اما حضرت اود مرا مامور خدمت شما نموده است .

سپس به اصلاح عبا وشمشیر خود مشغول شد .

همینکه سالمه این شخص‌را مشاهده واین جواب‌را شنید درخودیکنوع کدورت و گرفتگی احساس کرده و از عواقب امور اندیشناك و هراسان گشت زیرامی‌دانست که این شخص احول لاز بزرگترین جاسوسان‌میمونه‌است

و این همه گرفتاری ومصائب را او فراهم اورده‌است .
در این حال جز سکوت و تجاهل و غیر از تحمل و شکیبائی چاره ندیده‌با کمال متانت و ملایمت اظهار داشت که :
بارك الله بر شما . . . گویا از اهالی این اردوهستید ؟ . . احول لب خندی نموده گوئی تجاهل سالمه را تمسخر مینماید سپس جواب داد که : نه‌خیر . . . از افراد اردوی دیگری هستم ، . . مجددا خنده نموده گفت : اگر حاجتی دارید بفرمائید ؟ سالمه باز خود را به‌تجاهل زده پاسخ داد که : البته بخدمات شما محتاج خواهم بود . . . اما بفرمائید به بینم انجوانیکه پیش از شما مشغول خدمت بودند کجاست ؟ . . . احول در حالتیکه لب زیرین خود را محض استهزاء حرکت میداد جواب گفت که : نمی‌دانم . . . شاید برای امر ضروری بطلیطله‌یا بلغاررفته است . . یااز شدت اشتیاق باجداد خود بسمت ایشان پرواز نمود . . .
همینکه سالمه این تعرضات و کنایات را شنید و فهمید که این احول از تمام مذاکرات ایشان مسبوق شده است حالتش متغیر گشته حواسش پریشان بازخود را به تجاهل زده گفت :
از مرحمت شما تشکر می کنم . . فعلا که بچیزی حاجتی نیست . . از این بیان مقصود سالمه این بود که این احول از غرفه بیرون رفته خود تنها مانده در کارهای خویش فکری نماید
جوان احول مجددا بنای تمسخر را گذاشته گفت :
ایا محتاج نیستید ؟ . . ، ایا میل ندارید در بوردو یانهر لوار کسی را به بیند؟ . . .

سالمه مسبوق شد که ازتمام اسرار او مطلع شده وبنای استهزارا گذاشته است سکوت وبرد باری را مقتضی‌وقت دانسته با زبان ملایم جواب داد که نه . . . ابدا به هیچ چیز احتیاج ندارم . . .
ـ اگر شما محتاج نیستید من احتیاج دارم
سالمه توجهی نمود تا از غرض احول مسبوق گردد دید مشغول خنده و تمسخر است و مجددا می گوید که : من محتاج حضورشما هستم میل دارم همیشه در اینجا باشم . . .
سالمه‌از شدت غیظ ابروهـا را در هم کشیده بابك عزت نفس و قوت قلب تمام گفت : هر حاجت داری بگو ؟ جوان بالك منظره مهیبی گفت : خاتون‌من بمن‌غضب نکن هرچه فرمان‌حضرت اوداست عمل‌می کنیم ؛
ـ اود چه امر کرده است ؟
ـ امر کرده است که‌شما را پشت سر این اردو حرکت داده‌هرجا که اردو منزل میکنند شما را در همان جا منزل بدهم
از بیان جوان فهمید که هردو معا بایدحرکت نمایند سپس گفت : حالا باید حرکت نمائیم ؟
ـ اری حالا باید حرکت کرد این اسب است که در بیرون غرفه برای سواری شما حاضر است
ـ من هیچ معطلی ندارم و حاضرم .
ـ پس بسم‌الله بفرمائید (اشاره بدر غرفه نمود)
ـ شما بروید من هم پشت سر شما می‌ایم جوان بیرون امد سالمه عبارا روی چادر خود پیچیده محفظه وسایر لوازم خود رابرداشته

به دهلیز خانه بیرون آمده و از آنجا بصحن خانه تادم در رسیده دید اسبی زین کرده حاضر و اطراف اسبرا سواره های مسلح گرفته اند گویا اینکه برای محافظت چندین نفر زندانی متمرد مامور شده اند سالمه ابدا باین ترتیبات اعتنائی نکرده نزدیك اسب رسیده سوار شد این سوارها مانند حلقه دور سالمه را گرفته براه افتادند این جوان لوچ هم بیك خری سوار شده از پشت سر ایشان روانه گردیدند

سالمه با این اردو حرکت میکند ودر دریای خیالات مستغرق گاهی خیال می کنند که چگونه این واقعه غیر منتظره را گرفتار شدند بعداز آنکه استخلاصشان نزدیك شده بود . گاهی درحال رودریك فکری می نماید که چه برسرش آمده است حبس کردند یاکشتند ؟ ؟ وخود همان راهی رامیرود که رودریك رفته است سالمه ابدا ازمرك باکی ندارد ولکن میترسد که زحمات وخدماتش ضایع شود و مرك امانش ندهد ـ بعضی اشخاص پیدا می شود که وجود خودشان رافقط برای ادای یك وظیفه مقدسه می خواهند وقتیکه ان وظیفه را انجام دادند حیات و موت در نظرشان یکسان میشود سالمه مدتی باین خیالات گوناگون بسر برده تاخسته شد اسبش حرکت میکند ولی نمی داند بکجا میرود همین قدر گاهی اردورا درجلو می بیند گاهی در اطراف و می داند که باید متابعت اردو کرد و از حرکت کردن بطرف شمال ملتفت میشود که اردو بطرف تورس (تور) که در نهر لوار است عازم است .
وقتیکه نهر لوار بخاطر سالمه می اید قلبش طپیدن می گیرد اعصاب از حرکت بازمی ماند آن عهد و پیمانیکه راجع باین نهر است یادش می افتد و بعضی

وقایع دیگر رانیز متذکر میشود که باعث شدت گرفتگی خاطرش شده و کار براو دشوار گریه گلوگیرش میشود اگر قدری گریه می نمود تااندازهٔ ارام میگرفت

هنگام غروب اردو در یك زمین مسطحی ورود وشب را درآنجا بیتوته و صبح حرکت نمودند .

سالمه در تمام اوقات ساکت جز در مواقع ضروری باکسی حرف نمیزد و در این سفر اجباری به تماشای اطراف راه از کوهها و درهها و بلندی و پستیها مشغول و ضمنا بمذاکرات و صحبتهای قشون گوش می داد که شاید خبری از عربها بشنود و دقت نیز براهها مینمود که بلکه آثار و علایم حرکت سپاه عرب را دران نقاط مشاهده نماید هیچ گونه اثاری نمی دید بااینکه شنیده بود که عربها ازبردو حرکت وعازم بوتیه ونهرلوار شده اند و می دانست که اگر سپاه عرب حرکت و عزیمت نموده باشد هیچ قوه نمی تواند مقاومت نماید و جنك بزرك خونین نیز میبایست در کنار نهر لوار واقع گشته و نتیجه غالب و مغلوب در ان نقطه معلوم گردد .

فصل پنجاه و پنجم

— تورس (تور) —

اردوی اود تاچهار روز بهمین ترتیب شبها بیتوته و روزها درحرکت بودند .

عصر روز چهارم بود که بکنار نهر کوچکی موسوم به (نهرشیر) ورود نمودند در اطراف این نهر تپه های سبز وخرم و فضای باصفای دلگشا بود

ممکن است نهر (لاپیون) باشد در اصل نسخه عربی نهرانشیر است مترجم

از سمت یسار نهر گذشته بطرف یمین ان رهسپار شدند

مقداری که سربالا و سرازیر طی مسافت نمودند بصحرای وسیعی رسیدند منتهی الیه آن متصل به تورس و ماورای ان از سمت یسار نهر لوار بود .

دراین موقع که تاریکی شب عالم را فرا گرفته وتاشهر تورس مسافت زیادی بود کاملا نمایان نمی شد .

چند میل مسافت که ازنهرشیردور شدند محل مناسبی رابرای اردوگاه اختیار ومشغول نصب خیام شدند .

در این موقع سالمه نیز منتظر است که خیمه اورا درچه نقطه و چه محلی برپاو چه سلوکی مرعی خواهند داشت .

دراین اثنا جوان احول معهود بابعضی از خدمتکاران رسیده خیمه سالمه راقرب خیمه اود نصب نمودند .

افراد قشون قسمتی ازشب را به برپانمودن خیام و تهیه لوازم اشتغال داشتند .

اما سالمه بخیمه خود وارد شده دید خادم غذا حاضر نموده بعدازمیل غذا بخیال استراحت افتاد

بااینکه خیال سالمه ازطرف رود ریك پریشان و مشوش بود و نمی‌دانست که برسراو چه آمده وکجا مانده است و چگونه ازحال او تحصیل اطلاع نماید باز بواسطه خستگی از زحمات راه خوابش ربود .

صبح فردا صدای بوق سالمه رااز خواب بیدار نمود وتاازوز چنین صدائی نشنیده بود جهت وسبب این صدای عجیب‌را از خادم پرسیده خادم جواب

داد که : حضرت اود بتوسط این صدا تمام افراد قشون‌را اطلاع میدهد که برای نماز قضای حاجات و مناجات باقاضی الحاجات در این فضا حاضر گردند

این جادیرقدیس مرتین است (سنت‌مارتین) که‌مزار اومطافگاه عموم متدینین بدین مسیح وتمام نصارا این مزار را ستایش وپرستش مینماید

وبرای اجابت دعا وبر آورده شدن حاجات این‌محل بسیار مجرب است واز تمام نقاط دور ونزدیك بزیارت این مزار همه ساله ملیونها نفوس باندورات زیاد می آیند .

حضرت اود باتمام قشون امروز می‌خواهد دراین محل مبارك نماز قداس کامل بجا آورده وبرای فتح ونصرت خود از انفاس قدسیه صاحب این دیر استمداد ومعاونت بخواهند .

سالمه قبلا می دانست که قدیس مرتین در قرن ٤ میلادی از طرف نصارا بسمت رسالت و مبلغی بسمت (کولوا)رهسپارشدند و در تورس عنوان اسقفی پیداکرد وقتیکه فوت نمود در یکی از باغات تورس مدفون وانجارا کلیسا ودیر بنا کرده کم‌کم بنام همین اسقف معروف و مشهور گردید وعاقبت مقبرهٔ او محل زیارت و طواف شده نسبت اعجازا وخوارق عادات بصاحب قبرداده شد ؟

همینکه افراد قشون و کشیشان و رهبانان دران فضا حاضر شدند سالمه نیز از فرط پریشانی خیال‌درب خیمه آمد تادر نماز مشارکت نماید

در این موقع اود باجمعی از درباریان مقرب بالبهاسهای تمام رسمی از خیمه حرکت کردند قسیسی در لباس کاهنی صلیبی در دست ترنم کنان در

جلو وجمعی از رهبانان نیز باصلیبها بلند مانند عصا دردست مشغول اوراد و اذکار با ان وضع و ترتیب عموما در ان اجتماع و بطرف کنیسهٔ قدیس مرتین مواجه و متوجه و با یك حال خضوع و خشوع که مخصوص در ماندگان و نیاز مندان است مشغول اذکار و مناجات شده فتح وغلبه و نصرت خویش را با تضرع و زاری از صاحب قبر التماس ودر خواست نمودند از غرائب حالات بشر و عجائب طبایع انسان این است که شرایع و قوانین را بواسطه اینکه قتل ما ظلم و تعدی را حرام و نهی فرموده مرتکبین را مورد مجازات و ملامت قرار داده است تقدیس و تعظیم مینماید ولی برای کشتن وظلم نمودن وغلبه کردن به ابناء نوع خود بنای تضرع وزاری گذاشته از موجه وموجر همان شرایع وقوانین استمداد میجویند و اعانت می خواهند .

باعتقاد اینکه این دعا ومناجاتشان بدرجهٔ اجابت رسیده در خون ریزی وآدم کشی موفق ومؤید خواهند شد .

اینگونه خون ریزی وتعدیات را مشروع و مقدس دانسته خود را متدین و متشرع وحامی دین و شریعتهای حقه می پنداروند .

هر قوم و هرملت باختلاف عقاید عقیدهٔ خود را حق تصوو نموده به خیال پیروی حقیقت میباشند .

اگر انسانها حقیقت حق و معنای دین ومذهب را کاملا می دانستند برای جلوگیری از خون ریزی و بقاء صلح ومسالمت اقدامات نموده تضرع و زاری می کردند .

و لیکن نفوس بشری بواسطه پی نبردن بحقایق دینیه وضعف طبیعت

و قصور فهم چنین تصور مینمایند که جنك و خون ریزی از ضروریات اولیه حیات است بعقیده اینکه اگر انسانها یکدیگر را نکشند و در هر قرنی یك جنك مهم واقع نشود بنی نوع بشر زیاد شده دنیای معموره وسعت انرا نخواهد داشت که این همه نفوس بتوانند در ان تعیش و زندگانی نمایند عاقبت از گرسنگی یا امراض مختلفه وبا و طاعون خواهند مرد چنانکه عده مقتولین در جنك را از اول تاریخ دنیا تاکنون به پنج مقابل ساکنین کره زمین تقدیر و تخمین نموده اند.

و اگر اولاد ونسل مقتولین را اضافه نمائیم محاسبین از حساب ان عاجز خواهند ماند .

این تقدیر و تخمین هنگامی بود که این جنك عمومی صورت نگرفته بود پس از خاتمه جنك باید (روتر) صورت حساب مقتولین را به متمدنین دنیا و طرفداران صلح کل ارائه داده ارواح مقتولین را از خود خوشنود و روی متمدنین عصر جدید را سفید نماید (مترجم) بالجمله عقیده بعضی کوته نظران این است که چون حب ذات از لوازم ذات انسانی است و مادامیکه انسان وجود دارد نایره حرب و قتال مشتعل خواهد بود و هرقدر طرفداران صلح و مسالمت در تخفیف و اطفاء این آتش عالم سوز بکوشند در مقابل حب ذات عشق، مملکت گیری، رقابت اقتصادی ، شهرت طلبی وعلوم دیپلوماسی این اتش را فروزان و در اختراع الات و ادوات قتاله ساعی و کوشش خواهد داشت عصر طلائی رابئس البدل قرون وسطی یا ناخلف ولد عصر حجری معرفی مینمایند .

سالمه باآن پریشانی حواس و ملالات خاطر بصدای اوراد و اذکار وبه آوازهای حزین دعا و مناجات این افراد قشون گوش میدهد و ضمنا ایام حیات خود را یاد می آورد که بچه بلیات و مصائب دچار و بچه صدمات و زحمات را در مدت عمر خویش گرفتار شده است طایر خیالش در صفحات مختلفه ایام زندگانی خود طیران و جولان دارد و در هیچ نقطه توقف نمی کند مگر در اردوگاه عبد الرحمن . همینکه این اردو را بعالم تصور می آورد پر و بال مرغ خیال میسوزد و در همانجا اقامت میکند گاهی یگانه دختر عزیز خود مریم را متذکر میگردد که در این مدت جدائی ومفارقت چه بروزگارش آمده و چگونه باکربت غربت میسازد و بعد از حرکت قشون عرب بسمت تورس چه خواهد نمود و نمیداند میمونه مکاره حیله گر بادختر او چه سلوکی کرده وباسپاه عرب چه معامله می کند در این حال آرزو مند است که کاش میتوانست در چنین موقعی اطلاعات خود را راجع بخدعه و خیانت میمونه بقشون عرب میرساند و ایشان را از بعضی پیش آمدهای بدمسبوق می‌ساخت .

وتصور میکند که اگر حسان خادم حاضر بودند ممکن بود بمساعدت او ازاین گرفتاری مستخلص شده و بانجام خدمات و وظایف مقدسه موفق گردد :

سالمه مستغرق اینگونه خیالات اماسپاه فرنك باكشیشان و رهبانان صدای حزین وآواز دل نشین مشغول خواندن اوراد و اذکار و مناجات وعموما باروی نیاز متوجه دیر قدیس مرتین (سنت مارتین)هستند .

بااینکه سالمه درخیال استماع اذکار واوراد رهبانان وقسیسها بود باز از تماشای

اطراف این اردو خودداری نتوانست

ماورای همین اردو فضای مسطحی است که بنهرلوار منتهی میشود ، و شهر تورس در سمت یمین نهر مذکور و مقابل دیر واقع بود .

در این اثنا که سالمه مشغول تماشای اطراف بود دو سیاهی از طرف یسار نمایان وتوجه وی را جلب نمود

تاکم کم نزدیکتر شده معلوم گردید دونفر سوار است سالمه میل نمود که این دونفر رابشناسد و بداند کیستند اخیرا فهمید که ایشان لباس و کلاه راهبی دربرو سر دارند وخودشان راداخل جمعیت نموده مشغول نماز ودعاشدند. ازخیال اولی منصرف و احتمال داد که این دو راهب مانند دیگران برای زیارت قبرقدیس مرتین (سنت مارتین) آمده‌اند . توجه خود رابرگردانده مجددا دودریای خیال فرو رفته بیاد رود ریك افتاد که : اگر حضور می داشتند می‌توانست باایشان مشغول صحبت شده اززحمت خیال آسوده‌شوند.

فصل پنجاه و ششم

— ورود ناگهانی دونفر —

در این موقع صدای زنك بلند گردیده اتمام نماز و مناجات را اعلام نموده عموما متفرق شدند اود باتمام خدم و حشم بخیمه برگشتند سالمه نیز بخیمه خود مراجعت وسه‌نفر مسلح دم در خیمه بمواظبت و محارست وی مشغول هستند و لکن جوان اول ازصبح امروز حاضر نبودند ونمی‌داند کجا رفته است .

امروز را نیز سالمه در خیمه بسر برد ولی برخلاف سایر روزها در

خود احساس شکفتکی وانبساط خاطر میکنند بااینکه ابواب نجاترا مسدود و روزنهٔ امیدرا تاریك می‌بیند باز نمیداند این چه احساسات وچه روشنائی است که در قلب خود مشاهده مینماید وبی هیچ دلیل و برهان نجات و خلاصی خویش را نزدیك می داند .

واین احساسات را بهیچ محملی نمی‌توان حمل نمود جز اینکه بکوئیم در زنان بواسطه ان دقت قلب ولطافت طبیعی یك حس و دراکه ایست که در مردان ان وجود ندارد ومیتوان همین حس وادراکات ایشانرا الهام کفت چه بسا دیده شده است که قبل از وقوع یك حادثه‌زن باهمان حس رفیقش مسبوق کردیده دوستان یا شوهر خود را مطلع ساخته‌است

و اغلب حدسیات زنان بواسطه علل و جهاتیکه برما مجهول است مطابق واقع میشود : بر عکس مردان تا یك چیزرا با چشم خود نه بینند یابادلایل و براهین مطلع نشوند نمی توانند در ان خصوص اظهاری نمایند .

همینکه سالمه این احساسات امید بخش را در خود می بیند یك انبساط وشکفتکی در او حاصل میشود ولکن بواسطه این مصایب و کرفتاریکه اورا از همه جانب احاطه کرده است حمل بر موهومات و خیالات بیهوده می کند .

باهمین حال و خیال روشنی روز بدل بتاریکی شب شد سالمه از کثرت خیال پریشانحال شده محض رفع پریشانی مشغول دعا و نماز کشته سپس استراحت نماید .

خیمه تاریك است کاهی صدای آمد و رفت مردان و نفیر شتران سالمه را از خیالات مانع میشود

در این اثنا از نزدیکی خیمه صدائی بکوشش رسید ازجا حرکت نمود تابداند صدا از کیست و مقصود چیست روشنائی چراغی نیز از پشت خیمه مشاهده نمود

نزدیك درب خیمه نشسته کوش فرا داده دید دو نفر باهم اینکونه سؤال و جواب دارند .

ـ کمان ندارم قدرت جلوکیری ازمن داشته باشید ؟

ـ بیش از این قدرت دارم مکر اینکه حضرت (اود) اجازه بدهند .

ـ اینکار چندان اهمیتی ندارد تا محتاج باجازه بشود

ـ نه خیر: البته موقوف باجازه حضرت اود است این زندانی را خصوصیتی است که برای سایر زندانی‌ها نیست مخصوصا (اود) حکم کرده است که از ملاقات هرکس با ایشان ممانعت بشود

ـ عجب ! ! عجب ! ! ! بتو حکم شده است که از ادای فرایض دینیه و وظایف مقدسه مذهبی جلوکیری نمائند

ـ برای من اهمیت ندارد . . . چه ضرر دارد اکر از (اود) استیذان نمائید : :

ـ ابدا ضرری ندارد : : لکن شما میدانید که ما تمام زندکی و وقت خود را وقف توبه دادن مجرمین و کناهکاران نموده که زندانهارا کردش کرده زندانی هارا نصیحت و موعظه و ایشان را تحریض و ترغیب بتوبه و انابه می نمائیم :

ـ تمام فرمایشات شما صحیح است لکن ماحکوم ومامور بر ممانعت قطعی هستیم باوجود این یکنفر بزرکتر از خودداریم که فعلا حضور ندارند اکر

حاضر میشدند ممکن بود از ایشان اجازه تحصیل کنید زیرا کار این زندانی باو محول است

ــ بزرك شما کجا است ؟

ــ نمی دانیم از صبح رفته است و بما قدغن است که هیچکس را نگذاریم وارد شود .

ــ یك نفر بفرستید ازاود استیذان کنند .

ــ میترسیم حالا درخواب باشند تحمل کنید تافردا .

ــ وقت پر ضیق است نمی توانیم صبر کنیم فردا باید بدیر قدیس مرتین برویم . . .

ــ برو ازاود استیذان ومحاجه را موقوف کن . . . درمدت عمرم اینکونه وقاحت و فضاحت ندیده بودم . . . اکر نروی بقدرت مذهب وبقانون شریعت وارد خیمه شده و فردا بمجازات این وقاحت خواهی رسید

ــ (صدای دیکر) حضرت پدر غضب نکنید رفیق من جوانست هنوز وظایف مقدسه و حقوق حقه حضرات رهبانها و قسیسها را نفهمیده است . . . بفرمائید: بفرمائید وارد بشوید شما محتاج باجازه نیستید لکن خواهش میکنیم مارا نیز درهنکام مناجات و اوقات استجابت دعوات فراموش نفرمائید التماس دعا داریم . . .

ــ بارك الله برتو پسرمن شخص متدین و خدا پرست اینکونه میشود . . لکن باید قدری از جلو خیمه دورتر بایستید تاصحبت اعتراف را نشنوید البته می دانید که اعتراف سری است از اسرار مقدسه الهی که هیچکس نباید ازآن مسبوق کردد

ــ بدیهی است . . شك نیست . . بفرمائید وارد بشوید ما دور خواهیم شد لکن تمنا داریم که بقدر الامکان به اختصار بکوشید که شاید اود مسبوق شده مارا از ورود شما بدون اجازه ملامت فرماید .

سالمه تمام صحبتها را شنیده بواسطه غرابت و دهشت این مطالب قلبش می طپید وجد و جهد میکرد که صاحب این صدا را بشناسد نتوانست لاکن همچو تصور کرد که این صدا صدای ان راهبی است که بهمراهش از دیر تا نزدیکی بواتیه امده بود چه این صدا بی شباهت بصدای ان راهب نبود .

سکوت کرد تا از عاقبت این مذاکره و مشاجره مسبوق و بداند که بکجامنتهی خواهد شد وقتیکه مذاکرات باینجا رسید سالمه کردن کشید تا ببیند که وارد میشود ناکهان نظرش بیك راهبی افتاد که در یك دست چراغی بود بشکل یك مرغی که روشنای ازمنقاران مرغ ظاهراست کرفته ودردست دیکر عصاوقتیکه چشم سالمه باین راهب افتاد حرکتی نموده بصورتش نکاهی کردید همان راهب است که با او همراه بود براهب تحبق کفته خواست دست را با ان صلیب ببوسد دفعة چشمش براهب دیکری افتاد بعجله بر کشت که دست این یکی را نیز ببوسد یکه خورده برکشت و خجالت کشید سالمه دقق درصورتش نموده دیدخادمش حسان است جول خورده نزدیك بود که اورا باسم صدا بکند فوری متنبه شده تحمل نموده اشاره کرد براهب و حسان که بنشیند خود هم بایك حال وحشت واضطراب نشست منتظر است که چه خواهند کفت تارفع اضطراب و وحشت بشود

راهب چراغ را بزمین گذاشته نشست حسان باکمال ادب سر پا ایستاده سالمه اجازه جلوس داده او نیز نشسته باصدای اهسته گفت

حمد خدایرا که مرا مجددا بخدمت شما رسانید امید وارم که این ملاقات اسباب نجات اخلاصی بشود

سالمه چون می دانست و راهب دیر چندان علاقه باعراب نداشته و تعصب فرنگیها را دارد و منتظر نبود که این بود راهب برای همراهی و کمك امده باشد این که در جواب حسان احتیاط را از دست نداده گفت :
شما را چه چیز باعث شد که اینجا امدید . . . ؟ ایا حضرت پدر از رهبانان ان دیر نیست که شب در انجا بیتوته کرده و شما زخمی شده در انجا ماندید ؟

راهب جواب دادو گفت :

بلی . .   ترا رساندم به بواتیه و در انجا گرفتار من برگشته بحضرت رئیس ماجری راعرض کردم اگر اقدامات حضرت رئیس نبود ممکن نمیشد بخدمت شما رسیدن . . .

از این حرفهای راهب صریحا معلوم نشد که اینها برای چه کار مهم امده اند سالمه بطرف حسان متوجه شده در لباسش دقیق نمود و از لباس رهبانی که درتن حسان دید نزدیك بود خنده کند سپس گفت : همچو معلوم میشود که درسلك رهبانان بر امده اید

— خاتون من   این لباس را پوشیدم که بتوانم خدمت شما برسم حضرت رئیس دیر به پوشیدن این لباس ترغیب کرد حضرت پدر را هم بامن فرستاد بایك مکتوبی که بشما خواهد داد

سالمه باکمال شوق میل کرد که مکتوب را زود گرفته بخواند توجهی بطرف راهب کردهٔ بازبان حال گفت : مرحمت فرمائید .

فصل پنجاه و هفتم

— بشارت —

قبل ازانکه راهب شروع بصحبت نماید سالمه نظر باینکه مبادا کسی در این نزدیکیها پنهان شده مانند سابق ازمذاکرات ایشان مسبوق و ان واقعه ایکه برای رودریك پیش امد برای اینها نیز پیش بیاید با کمال احتیاط طراف خیمه را تفحص واز منافذ بیرون را نگاه کرده پس از انکه کاملا مطمئن شد که کسی در این نزدیکیها نیست بر گشته در جای خود نشست سپس راهب با اهستگی شروع بصحبت نموده گفت . بخاتون من مخفی نیست که ما جماعت رهبان وسایر طبقه اکلیروسی حیات و اوقات خودرا وقف عبادت خدا و خدمت به نوع بشر نموده ایم اجر و مزدی جز اظهار بندگی وخلوصی عقیدت نمی خواهیم . . محض همین است که امرا و ملوك بما احترام و با خدمات مشروعه ما مساعدت می کنند ما نیز در مقابل مساعدت ایشان قبایل ، عشایر و طوایف را باطاعت ملوك و سلاطین دعوت می نمائیم اغلب اوقات اسباب عزل ونصب حکام ، امرا وسلاطین در دست ما است از انجهة است که ما کشیشان در میان عموم مردم موثق و بمنزله اولی الامر و همه وقت محترم و اطاعت مارا فریضه ذمت خود می دانند و ما نیز حافظ دین و ناموس ومحرم اسرار عموم مخلوق خدا هستیم وهمین امیر اود (باصدای اهسته) از مطیعین ماو ما هم از انصار او بوده ایم مگر در بعضی اوقات لکن باز

از بعضی حرکات او اغماض را لازم دانسته و حرکات نامشروع اورا بر ضعف طبیعت بشری حمل مینمائیم زیرا می دانم که موقع کنونی مقتضی اتحاد و اتفاق با یکدیگر است اگر در همچو موقعی که پاره جنگ با خارجی مشتعل است اندکی غفلت نموده مشغول نزاع داخلی بشویم فوری باید ملیت و دولت خود را وداع نموده تحت بندگی اسارت خارجی ها بر ائیم برای اینکه اهالی اصلی این بلاد که کولوا هستند با این فرنگیها هیچوقت مناسبت نداشته و همیشه مستعد و مهیای انقلاب و خلع امیر خودشان بوده منتظر یك جزئی اشارتی از ما میباشند لکن ما ابدا در این خیال نبوده بلکه تمام جد و جهد ما حفظ این دولت و سلطنت است گمان میکنم شما شخصا در هنگام ملاقات رئیس محترم ما از این خیالات مسبوق شدید . . اماحالیه امیر اود بیك اقدام نامشروعی شروع کرده است که بر ضعف عقیده خوف وی دلالت می کند وما ابداً باقدامات وی همراه نبوده و تحمل ازانیز نخواهیم داشت گویا شما اقدام ایشان را ملتفت شده اید . .

سالمه سر پائین انداخته برای اطلاع از این اقدام بدریای فکرت فرو رفت راهب بدون اینکه منتظر جواب بود گفت : اقدامی را که امیر اود در نظر گرفته است اگر موفق به انجام ان بشود بدون شبهه سلطنت خود را مضمحل ، احترامات و شؤنات مارا ضایع و خانه مارا خراب و بر دیانت و مذهب لطمه وارد خواهد اود انوقت حال مردم نمی دانم چه خواهد شد ،

سالمه از مقصود راهب ملتفت شده گفت بگمان میکنم مقصود شما مساعدت و امداد خواستن امیر بوده است از شارل و لی استراسیا

— اری همین است مقصود من زیرا همین شارل یکی از شقی و ظالم ترین مردم

است نسبت به بندگان خدا همین شارل است که اکلیرس او ستراسیارا بانواع عذابها معذب وتمام اموال و موقوفات کلیسا ها ودیرهارا غصب وتصرف کرده میانه قشون تقسیم نموده است نهایت اهانت وخفت را درباره اسقفها مرعی داشته و بواسطه همین توهین مرتکب معاصی کبیره بلکه از دین خدا خارج گشته است واکنون اودچنین کسی را برای کمك ومعاونت خودخواسته است اگر چنانچه برعرب غالب آمدند همین اکیتانیا هم درتحت تصرف شارل درامده انگاه کلیسا ها و دیر ها خراب . موقوفات غصب وضبط خواهدشد

بسیار از اوقات همین اود در خیال بود که از شارل معاونت واستمداد بخواهد ما او را مانع شده از این خیال منصرفش می کردیم ولی وقتیکه از قشون عرب شکست خورد باین خیال افتاده از شارل معاونت طلبید و این خبر در میان تمام اهالی بلاد خصوص درمیان کشیشها و قبایل متفرقه اثر بدی بخشید زیرا می دانند که پس از تسلط شارل اوضاع و احوال بچه منوال خواهد شد .

از این حرفهای راهب سالمه بشدت خوشوقت واز فرط سرور نزدیك بود روح از قالبش پرواز کند خیالات امروزه اشرا بنظر آورده یقین نمود که یك الهام غیبی بوده است واز امروز اوضاع فرنگیهامنقلب خواهد شد پس از این سکوت را اختیار منتظر بقیه خبر گردید . :

راهب سرفه نموده دهنش را با دستمال پاك مجددا شروع به صحبت نموده گفت :

معاونت خواستن اود از شارل پیش از همه بر رئیس محترم ما مؤثر واقع شد زیراکه رئیس ما با اود کمال خصوصیت و دوستی را دارند و صلاحکار

او را بیش از همه مایل است وقتیکه رئیس ازا اقدام اود مسبوق گردید با کمال جدیت در مقام جلو گیری و ممانعت برامد به خیال اینکه در این جلو گیری یك خدمتی به ملت، حکومت و کلیسا ها کرده است. ظاهرا گویا از حرفهای شما همچو فهمیده است که شما با اعراب همراهی و مساعدتی دارید ودر این خصوص مکتوبی از اسقف بوردو رسیده است — نمی‌دانم چه نوشته است همین قدر می دانم که امروز دنبال من فرستاده از حال شما پرسش نمود با اینکه رئیس را همان روز مراجعت از وقایع و گرفتاری شما مسبوق ساخته بودم لکن رئیس با کمال دقت در مقام تحقیق حال بر امده و از ان کسانیکه شما را گرفتار نموده اند. سوال نموده من جواب دادم که ادم های امیر اود بودند در این حال رئیس سرشرا حرکتی داده لبهایش را مکیده بعد بمن اشاره نمود که خدمت این شیخ برسم بواسطه اینکه این شیخ ناخوش بود حکایت گرفتاری تورا برای او نگفته بودم مبادا اینکه مکدر وملول شود ولی در ان ساعت من تمام وقایع را برای او نقل نموده بسیار متاثر گردید سپس با این شیخ خدمت رئیس رسیده رئیس اشاره به بستن درها نمود پاره‌اسراری بمن اظهار فرمودند که بشما عرض کنم گمان می‌کنم این اسرار شما را خوشنود نماید زیرا همین اسرار مطابق مقصودی است که شما درپی ان هستید ایا عرض بکنم .؟

— ایا اجازه می‌خواهید! بفرمائید

— رئیس مکتوبی بدست خودنوشته وبمن داده است که برئیس دیر قدیس مرتین برسانم از مضمون ان مسبوق نیستم ولی اینقدر

می‌دانم که‌دران مکتوب رئیس دیر را تحریض وترغیب بر مقاومت شارل و قشون او نموده تابر عرب غالب نشوند یااینکه با اعراب محاربه وجنگ‌نکنند زیراکه رئیس ما امروزه ریاست و حکومت عرب را بر شارل ترجیح و تفضیل می‌دهد و می داند که اعراب با رعایای مسیحی خود شان بهتر و بیشتر رفق و مدارا مینمایند اقلا حرمت دیر وکلیسیاها رامنظور می دارند سالمه از شنیدن این حرفها نتوانست خود داری بکند بی اختیار خوشوقت و متبسم و از فرط فرح تمام متاعب و مصائب گذشته را فراموش و یقین نمود که سبب انبساط و شکفتگی خاطرش بواسطه وصول همین خبر مسرت آور بوده است و اسباب این پیش آمد های نیك را همانا مدبر کل این عالم فراهم آورده است — همین است عقیده هر صاحب مذهبی در تمام عالم. انسان برحسب فطرت اصلیه خویش بهمین عقیده معتقد و تصور می کند که دنیا برای خدمت او بتنهای خلق شده وقتیکه همین انسان زراعت می کند و بس از زراعت باران می آید بخیالش که این باران محض احترام و اکرام او نازل میشود و نباریدن باران را برای خود یك عذاب و نکابتی فرض مینماید در حین تصادف بیك مصیبتی از فاعل دیگر شکایت می کنند اگر چه اسباب آن مصیبت را بادست خود فراهم اورده باشد

وقتیکه سالمه از این‌مذاکرات مسبوق و انجام مقاصد خود را نزدیک دید تبسمی نموده متوجه راهب شده گفت: کو مکتوب؟

راهب دست باستین خود برده یك بستهٔ بیرون اورده بسالمه داد سالمه بسته را ممهور بمهری دیده بعد بجیبش گذاشته گفت: از کدام

راه باید بدیر قدس مرتین رفت با اینکه پاسبانها اطراف مرا گرفته روز وشب بیدار و مراقب من هستند . . ؟ ایا کسی پیدا میشود ازمن نیابت نموده این مکتوب را بدیر قدیس مرتین برساند . . ؟

— غیر از تو هیچکس نمیتواند حامل این مکتوب بشود زیرا که این مکتوب توصیه وسفارش است از برای مساعدت واستخلاص شما — و رئیس محترم ما بما تاکید کرده است که باتمام قوا در نجات و خلاصی شما از این زندان مجاهدت نمائیم حالا چه میفرمائید . ؟

— نمیدانم . . . تصور می کنم حضرت رئیس از این گرفتاری من و چنین زندانی کاملا مسبوق نبوده اند که چقدر برمن سخت گرفته و راه نجات را برویم بسته اند شما خودتان حالامی بینیدواز سخت گیری پاسبانها مسبوق شدید ایا راه فرار ونجاتی برای من مشاهده می کنید . . . ؟

فصل پنجاه و هشتم

— فتوّت —

حسان تاانوقت ساکت وصامت نشسته گوش میدادوقتیکه مذاکرات باینمقام منتهی و این حیرت رامشاهده نمودگفت: تدبیر اینکار در دست من است .

سالمه و راهب هر دو بطرف حسان توجه نموده و ابدا از حسان توقع و انتظار اینگونه استطاعت و توانائیرا نداشتند هر دو گوش بطرف حسان داده سالمه گفت: چه تدبیری دارید؟ اگر واقعا تدبیری بنظرتان رسیده وقت تعجیل است بگوئید .

—همین ساعت انجام این خدمت برعهده من :

— چطور ؟ . . .

حسان فوری از جابر خواسته جبهٔ عاریهٔ که پوشیده بود بند های انرا باز از تن خود بیرون اورده می گفت : خاتون من باید این جبه را روی لباس های خود پوشیده و این کلاه را هم بسر گذاشته این کلاه از دو طرف صورت تورا می پوشاند و این عصا را هم بدست گرفته باهمراهی این راهب بیرون میروید و چنین تصور می کنند که شما همان دو نفر راهب بودید که وارد انجا شدید و هیچکس سوء ظن نخواهدبود وقتیکه از این محوطه و فضا قدری دور شدید انوقت هر طوریکه صلاح است اقدام فرمائید . .

راهب از این فکر وتدبیر شگفت اور در تعجب و از این فتوت و جوان مردی حسان در تحیر شد که چگونه این خادم باوفا خود را فدای خاتون خود می کند ، سالمه بدون اظهار تعجب بالهجه تشکر آمیزی گفت : مرا این فتوت وجوانمردی متعجب نساخت وهیچ جای شگفتی نیست زیرابسیار فداکاری های بزرگتری ازشما مشاهده نموده‌ام ولی بواسطه زحمات سابقه بی‌میل نبودم قدری راحت نموده‌باشیدو ضمنا مدتی باهمدیگر زیست نمائیم و مخصوصا نهایت شوق بانملاقات داشتم چه می خواستم فرصتی بدست آورده خاطرتانرا از پاره مطالب مسبوق ومسرور نمایم واکنون که این فرصت بدست افتاده نباید غفلت نمود .

حسان در اثنای این گفتار قدری خودرا مهیای اصغاء مطالب مزبور ساخته بود که بمحض اتمام گفت . پیش از انکه ازهم جداشویم بگوئید انچه میدانید

— مطالبی مهم وامور ضروری چندی است که باید با شما

می‌دانم که‌دران مکتوب رئیس دیر را تحریض وترغیب بر مقاومت شارل و قشون او نموده تابر عرب غالب نشوند بااینکه با اعراب محاربه وجنك‌نکنند زیراکه رئیس ما امروزه زیاست و حکومت عرب را بر شارل ترجیح و تفضیل می‌دهد و می داند که اعراب با رعایای مسیحی خودشان بهتر و بیشتر رفق و مدارا مینمایند اقلا حرمت دیر وکلیسیاها را منظور می دارند سالمه از شنیدن این حرفها نتوانست خود داری بکند بی اختیار خوشوقت و متبسم و از فرط فرح تمام متاعب و مصائب گذشته را فراموش و یقین نمود که سبب انبساط و شکفتگی خاطرش بواسطه وصول همین خبر مسرت آور بوده است و اسباب این پیش آمدهای نیك را همانا مدبر کل این عالم فراهم آورده است ـ همین است عقیده هر صاحب مذهبی در تمام عالم . انسان برحسب فطرت اصلیه خویش بهمین عقیده معتقد و تصور می کند که دنیا برای خدمت او بتنهای خلق شده وقتیکه همین انسان زراعت می کند و پس از زراعت باران می آید بخیالش که این باران محض احترام و اکرام او نازل میشود و نباریدن باران را برای خود یك عذاب و نکایتی فرض مینماید در حین تصادف بیك مصیبتی از فاعل دیگر شکایت می کنند اگرچه اسباب آن مصیبت را بادست خود فراهم آورده باشد

وقتیکه سالمه از این مذاکرات مسبوق و انجام مقاصد خود را نزدیك دید تبسمی نموده متوجه راهب شده گفت : کومکتوب ؟

راهب دست باستین خود برده یك بستهٔ بیرون اورده بسالمه داد سالمه بسته را بمهور بمهری دیده بعد بجیبش گذاشته گفت : از کدام

مصلحت نموده ودر انجام ان اقدام کنیم .

— ایا گمان دارید درین زندان و خطری متوجه من خواهد شد؟ اسوده خاطر باشید که پیش از خروج‌شما از اردوگاه بشما خواهم رسید .

— تصور میکنم بعد از دانستن مطالب مذکور چند روزی زحمت زندان را بر خود هموار خواهید نمود

حسان که در فهمیدن مطالب کمال‌بی تابیرا داشت بی اختیار گفت : هر مطلب ضروری‌داریدبفرمائیدتاقبل ازحرکت‌مسبوق‌شده شروع بانجام انهانمایم،

سالمه در عین گوش دادن بر خورد که وقت خیلی تنك و اظهار پاره مطالب سبب تاخیر خدمات دیگری است که زیاد تر اهمیت دارد و هرچه زود تر بهر وسیله که باشد خود را بامیر رسانیده ویرا از نقشه قشون فرنك و اتحاد (اود) باشارل و از حیله های میمونه و مطالب دیگر مستحضر دارند این بود که بحسان گفت : وقت ما بقدری تنك است که مجال انکه از پاره مطالب سخن بمیان اوریم نیست اکنون از هر چیز لازم تر این است که پیغام مرا بامیر برسانید و صلاح وقت در انست که این مسئله بدون فوت دقیقه انجام گیرد ورنه فرصت فوت و زحمات ما بهدر خواهد رفت حرفهای مرا گوش داده زود برو واز ماندن من هم در اینجا اندیشه مکن

— امر از شما است هر طور بفرمائید اطاعت می شود اما من رفتن شمارا به دیر قدیس سرتین لازم تر از هر چیز میدانم بهتر انکه اول با این مکتوب رئیس دیر راملاقات کنید شاید از حرکت و اقدام شارل جلوگیری نماید بعد من نزد عبدالرحمن رفته ویرا ازین واقعه مسبوق سازم.

راه باید بدیر قدس مرتین رفت با اینکه پاسبانها اطراف مرا گرفته روز وشب بیدار و مراقب من هستند . . ؟ ایا کسی پیدا میشود ازمن نیابت نموده این مکتوب را بدیر قدیس مرتین برساند . . ؟

— غیر از تو هیچکس نمیتواند حامل این مکتوب بشود زیرا که این مکتوب توصیه وسفارش است از برای مساعدت واستخلاص شما — و رئیس محترم ما بما تاکید کرده است که باتمام قوا در نجات و خلاصی شما از این زندان مجاهدت نمائیم حالا چه میفرمائید . ؟

— نمیدانم . . . تصور می کنم حضرت رئیس از این گرفتاری من و چنین زندانی کاملاً مسبوق نبوده اند که چقدر برمن سخت گرفته و راه نجات را برویم بسته اند شما خودتان حالامی بینیدواز سخت گیری پاسبانها مسبوق شدید ایا راه فرار ونجاتی برای من مشاهده می کنید . . . ؟

فصل پنجاه و هشتم

— فتوّت —

حسان تااینوقت ساکت وصامت نشسته گوش میداد وتیکه مذاکرات باینمقام منتهی و این حیرت رامشاهده نمود گفت: تدبیر اینکار در دست من است . .

سالمه و راهب هر دو بطرف حسان توجه نموده و ابدا از حسان توقع و انتظار اینگونه استطاعت و توانائیرا نداشتند هر دو گوش بطرف حسان داده سالمه گفت: چه تدبیری دارید؟ اگر واقعا تدبیری بنظرتان رسیده وقت تعجیل است بگوئید .

—همین ساعت انجام این خدمت برعهده من :

— چطور ؟ . . .

حسان فوری از جا بر خواسته جبهٔ عاریهٔ که پوشیده بود بند های انرا باز از تن خود بیرون اورده می گفت : خاتون من باید این جبه را روی لباس های خود پوشیده و این کلاه را هم برسر گذاشته این کلاه از دو طرف صورت تورا می پوشاند و این عصا را هم بدست گرفته باهمراهی این راهب بیرون میروید و چنین تصور می کنند که شما همان دو نفر راهب بودید که وارد انجا شدید و هیچکس سوء ظن نخواهدبود وقتیکه از این محوطه و فضا قدری دور شدید انوقت هر طوریکه صلاح است اقدام فرمائید . .

راهب از این فکر وتدبیر شگفت اور در تعجب و از این فتوت و جوان مردی حسان در تحیر شد که چگونه این خادم باوفا خود را فدای خاتون خود می کند ، سالمه بدون اظهار تعجب بالهجه تشکر آمیزی گفت : مرا این فتوت وجوانمردی متعجب نساخت وهیچ جای شگفتی نیست زیرابسیار فداکاری های بزرگتری ازشما مشاهده نموده ام ولی بواسطه زحمات سابقه بی میل نبودم قدری راحت نموده باشیدو ضمنا مدتی باهمدیگر زیست نمائیم و مخصوصا نهایت شوق بانملاقات داشتم چه می خواستم فرصتی بدست آورده خاطرتانرا از پاره مطالب مسبوق ومسرور نمایم واکنون که این فرصت بدست افتاده نباید غفلت نمود .

حسان در اثنای این گفتار بقدری خودرا مهیای اصغاء مطالب مزبور ساخته بود که بمحض اتمام گفت . پیش از انکه ازهم جداشویم بگوئید بچه میدانید

— مطالبی مهم وامور ضروری چندی است که باید با شما

مصلحت نموده ودر انجام ان اقدام کنیم .

— ایا گمان دارید درین زندان و خطری متوجه من خواهد شد؟

اسوده خاطر باشید که پیش از خروج شما از اردوگاه بشما خواهم رسید .

— تصور میکنم بعد از دانستن مطالب مذکور چند روزی زحمت زندان را بر خود هموار خواهید نمود

حسان که در فهمیدن مطالب کمال بی تابیرا داشت بی اختیار کفت : هر مطلب ضروری داریدبفرمائید تاقبل از حرکت مسبوق شده شروع بانجام انها نمایم،

سالمه در عین گوش دادن بر خورد که وقت خیلی تنک و اظهار پاره مطالب سبب تاخیر خدمات دیگری است که زیاد تر اهمیت دارد و هرچه زود تر بهر وسیله که باشد خود را بامیر رسانیده ویرا از نقشه قشون فرنك و اتحاد (اود) باشارل و از حیله های میمونه و مطالب دیگر مستحضر دارند این بود که بحسان گفت : وقت ما بقدری تنك است که مجال انکه از پاره مطالب سخن بمیان اوریم نیست اکنون از هر چیز لازم تر این است که پیغام مرا بامیر برسانید و صلاح وقت در انست که این مسئله بدون فوت دقیقه انجام گیرد ورنه فرصت فوت و زحمات ما بهدر خواهد رفت حرفهای مرا گوش داده زود پرواز ماندن من هم در اینجا اندیشه مکن

— اصرار شما است هر طور بفرمائید اطاعت می شود اما من رفتن شمارا به دیر قدیس سرتین لازم تر از هر چیز میدانم بهتر انکه اول با این مکتوب رئیس دیر راملاقات کنید شاید از حرکت و اقدام شارل جلوگیری نماید بعد من نزد عبدالرحمن رفته ویرا ازین واقعه مسبوق سازم.

— اهمیت انخبریکه میخواهم بامیر برسانی بیش از مسئله حکمران استراسبورگ است

حسان از این حرف به تعجب امده کفت : با اینکه میدانید شارل چقدر معروف به شجاعت و مشهور به عقل و تدبیر است چگونه پیغام شما از واقعه حکمرانی که با لشکر جرار بمعاونت اود حرکت کرده مهمتر است

— بیم وهراس من ازاندشمنی است که درجزو سپاهیان عبدالرحمن است و امیر ویرا صدیق وامین خود میداند و برحسب کشفیاتی که در مدت اسارت خود نموده‌ام اتحاد (اود) وشارل بدستیاری همان دشمن خانگی صورت گرفته که اگر ویرا خبر ندهیم کارش زار وزحمات بی نتیجه می ماند .

فصل پنجاه و سوم

— اسرار —

حسان از شنیدن کلمه اسرار و دشمن خانگی مضطرب شده چشمانش از حدقه بیرون امده با گردن کشیده گفت : این دشمن کیست ایا بمن میگوئید ؟

و راهب یکی از همراهان صدیق ماست از گفتن بیم و احتیاط نداشته باشید و یا به عربی بفرمائید که وی نفهمند . . . کیست دشمن ؟

— این دشمن خانگی میمونه است، ایا جا ندارد باین محتاله که خود را میمونه نام نهاده ملعونه گوئیم ؟

— حال این زن برما مجهول نبوده و ویرا مکرر دیده و خوب شناخته ایم مگر تازگی چه چیزها ازاو مشاهده فرموده اید ؟

— اولین باری که این زنرا در قصر عبد الرحمن دیدم شناختمش ولی میخواستم بعد از انجام خدمات اورا معرفی نمایم زیرا ترسیدم که اگر حالت اورا شرح دهم او هم مرا معرفی نماید ، میدانید که مانمیخواستیم خود را دراینموقع بشناسانیم ، اگر چه معروفیت ما نزد امیر سبب افزایش اعتبار اتمان بود اما من عهدی باخود نموده بودم که قبل از عبور ازین نهر (اشاره به نهر لوار کرد) احدیرا از حال وهویت خویش مسبوق ننمائیم، اگر میدانستم عاقبت امر این قسم می شود در همانروز این زنرا معرفی می نمودم و حقیقت امر را بی برده میگفتم ولی اینک بدون فوت وقت بایدامیر را مسبوق نمود . .

حسان باگردن کشیده میگوید : این زن چکاره است وچه کرده ایا ممکن است به من بگوئید ؟

— خود میدانی که هیچوقت سری از اسرار برتوپوشیده نبوده و خزانه سرم همه وقت تو بوده بلکه تنها تو هستی که بر تمام حقایق و اسرارمن اگاهی جز اینکه (اود) نیز مرا شناخت و مجددا تهدیدم نمود اما فعلا بواسطه انکه مشغولیاتش زیاد است و ختم جنگ هم به طول میانجامد وهم از من مطمئن است که فرار از زندان نمی کنم صرف نظر نموده : . . ای حسان ، بدان زنی که میمونه اش می نامند و خود را یکی از جواری عزیز عبدالرحمن قامداده و بواسطه حسن جمال وغنج و دلال محرم اسرار شده ، دختر همین اود که امیر قشون است میباشد اسمش هم لمباجه است حسان بمحض شنیدن اینحرف از حال طبیعی خارج و چشمانش از شدت غضب سرخ ، صدایش گرفته بی‌اختیارانه فریاد براورد که : این زندختر

(اود) میباشد سردار همین قشون ؟

— اری این همانست وگمان میکنم شما می شناسیدش و مکرر باشوهر مقتولش دیده اید ایا منیذر افریقائی که حاکم جبال (پرینه) میان اسپانیا و اکیتانیا بود نمی شناسی ؟

— می شناسمش و شنیده ام که امیر قبل از اقدام بفتح و تصرف این بلاد از خیانت و اتحاد وی بافرنگان مستحضر شده برای دفع او غفلة بر او تاخت اورده بقتلش رسانید سپس اموال و زنان ویرا بشام نزد خلیفه فرستاد . .

— ایا میدانید که سبب اتحاد و اتفاق (منیذر) بافرنگان چه بود ؟

— نه هرگز نمیدانم :

— امیر اود از اختلاف موجوده میان اعراب وبربرها سابقه اطلاع داشت چنانکه جهات ان اختلاف ور قابت برتو نیز مجهول نمی باشند اود دانست که منیذردر میان قبائل بربر صاحب اقتدار و دارای نفوذ کلمه ایست که اگر بااو عقد اتحادی به بندد و جلب خاطرش کند میتواند باینواسطه بمقاصد خود نائل آمده و از تجاوزات عرب محفوظ بماند ، این بود که باب مخابره و مکاتبه را مفتوح ساخت و نتیجه این شد که (منیذر) دختر (اود) (لمباجه) را به عقد خود در اورده اود نیز برای پیشرفت خیال خود بانمزاوجت تن در داد ، پس از صورت گرفتن این ازدواج لمباجه بواسطه حسن و جمال و مکر و حیله که داشت مالك تن و روح منیذر بلکه تمام عنان اختیار شوهر را در دست گرفته بدین خیال امد که

بدولت عرب تجاوز نموده شاید بتوانند به اصل مقصود خویش برسند ، درینوقت امیر از این وسائل باخبر شده خطر را نزدیك بخود دید این بود که غفلة بر منذر تاخت و بقتلش رسانید .

— من هم از این واقعه مستحضر گشته و نیز شنیده بودم که امیر زن منذر را باتمام غنائم برای خلیفه بشام فرستاد .

— چنین نباشد اینمسئله را شهرت داده همین زن مکاره ملبوس خود را به یکی از زنان پوشید و به عبدالرحمن چنین وا نمود که این زن (لمباجه) و خود یکی از کنیزان خواصه اوست انوقت این زن عوضی را بنام (لمباجه) برای خلیفه بردند و خود در اردوی امیر محض انکه پدر خود اود را از نقشه جنك با خبر سازد مشغول جاسوسی شد . مرا یقین است که دیروز به پدر خود مکتوبی نوشته و در ان سفارش اتحاد با شارل را نموده است که از او معاونت بخواهد . اود پیش از اینکه مکتوب بوی رسد ابدآ بخیال اتحاد با شارل نبود و در فکر اینکه استمداد جوید نیفتاده بود این زن ویرا تحریك و اغوا نموده بالاخره مجبور باین کار شد حسان انچیزیکه بی اندازه باعث وحشت و اضطراب من شد این است که می ترسم مشار الیها نزد عبدالرحمن محل اعتماد موثق برای مشورت باشد و امیر ویرا از تمام اوضاع و نقشه های جنگی مسبوق سازد ... ایا بزرگتر از این خطری برای قشون عرب متصورهست ؟

— مخوف تر از این خطر سراغ ندارم و لازم است فوری امیر را مستحضر نمائیم ایا چیزی مینویسد که هم اکنون روانه شوم .

— پیش از هر چیز لازم است بهر وسیله ممکن از این زندان بیرون رویم

پس انگاه همه کارها اسان خواهد شد.

فصل شصتم

(درخت گردو)

در تمام اینمدت راهب با حالت سکوت مشغول قدم زدن بود و از منافذ بیرون را تماشا می کرد که راه فرار را خوب به سنجد یکمرتبه مثل اینکه بحادثه تصادف نموده فوری بطرف سالمه برگشته گفت ! گمان میکنم صحبت بطول انجامید و پاسبانان ظنین و مضطرب شده اند زیرا از این ووضع رفتار شان بیم خطر بخودمان دارم . . .

حسان منتظر اتمام حرف نشده به سالمه گفت : شما زود این عبا را بدوش انداخته با حضرت پدر بخارج اردوگاه بروید من هم بزودی بشما میرسم وعده گاه ما در کنار نهر (شیر) زیر درخت گردوئی است که دیروز زیران نشسته بودیم پس انگاه عبارا خود بدوش سالمه انداخته کلاه را برسرش گذاشته اشاره کرد معجلا بیرون روند .

راهب بشرهٔ خودرا بحالت ملایم و طبیعی ساخته عصارا بعمود خیمه اویخت سرفه نموده از درخیمه بیرون رفت درحالی که سالمه هم ازدنبالش روان بود میرفتند وچون محافظین را از دور دیدند لبان خود را بخواندن اورادحرکت دادند

و از دور دستی برای تهنیت بلند کردند ، پاسبانان عموما سر فرود اورده و احترام کلاه از سر برداشتند احدی از آنان جرئت جلو آمدن ننمود تا مبادا راهبها ازذکر خدا باز مانند و مرتکب گناهی شده باشندو زانوهای

سالمه بواسطه این قسم فرار کردن و لباس عوض پوشیدن می‌لرزید و برای خود فرار را در واقع ننگ میدانست .

هنگامی که این دونفر از اردو خارج شدند خاطر شان مطمئن شده سالمه بخیال حسان افتاده از گرفتاریش میاندیشید ، با همان لباس رهبانی از وسط سپاهیان حرکت می‌کنند بدون‌انکه لشکریان باتان توجهی نمایند اکثر قشون هم در خواب بودند سالمه در حین حرکت گاه بجانب راست و گاهی بسمت چپ نگاه می‌نمود و لحظهٔ بر میگشت به عقب سر نظر میانداخت مثل انکه منتظر امدن حسان است و ضمناً پشیمان شده بود که چرا حسان را در زندان جای گذاشت چه حسان را برای منظوری که داشت از خود بهتر میدانست بالاخره مشغول حرکت وسر گرم خیالات بودند که تاریکی شب پرده سیاه رادر هوا گستر انید طوریکه جز آب رود خانه و اغصان‌درختان کهن سال‌که‌میان اناز‌واقق فاصله‌بودچیزدیگری نمیدیدند سالمه بهر سوق که راهب میرفت متابعت‌مینمودچه وی بلدیت داشت و وعده‌گاه را می‌شناخت‌کجاست .

پس از انکه یکساعت با حال سکوت طی طریق نمودند راهب سالمه را مخاطب ساخته گفت : درخت گردو واینک وعده‌گاه که ازدو رمنظر میابد‌سالمه ازدور فقط شاخه‌هائی میدیدتنه درخت بواسطه انکه‌در گودالی واقع شده بود مشاهده نمی نمود دراین اثنادیدندیک نفری یواش‌یواش بطرف ایشان‌میاید همینکه‌نزدیک‌رسید دیدند ملبس‌بلباس نظامیان‌فرنک است‌سالمه‌ازدیدن این‌شخص قلبش گرفت و خاطرش اندوهناك شد ، چه یقین نمود وی عدلان احول است وچون شرارت اوراميدانست بدنش مرتعش شده از حسان خیلی‌در تشویش واضطراب افتاد اماشخص مجهول‌بدون‌آنکه بطرف ایندونفر توجهی

کند گذشت سالمه خوشحال شد وپس‌از فوری حرکت بیك تپه رسیدند که سالمه را نظر بدرخت کهن سالی افتاد که فضای بزرگی را سایه افکنده بود سرازیر شد وزیر درخت آرام گرفتند ، در جلو چشمه آبی بود که بنهر (شیر) اتصال داشت سالمه ازکثرت تعب و رنج راه روی سنگی که‌از زیادی جلوس مسافرین صاف وهموار شده بود جلوس نمود پس آنگاه رو براهب نموده گفت : ازجهة حسان بسی در تشویش و اضطرابم و گمان ندارم وی بتواند از اردو خارج شود وهم اگر حالا نتوانند بیرون بیایند تصور نمی کنم دیگر اینکار ممکن شود .

— از روی کدام علت ، درحالتی که اگر حالا خارج نشده باشد بعد از ساعتی که‌دربانان ومحافظین میخوابند درنهایت سهولت خارج خواهد شد

— باکم ازپاسبانان نیست مراازاین شخص که اکنون ازاین جایگاه بانقسم رفت بیم‌و هراس است . و همین شخص بود که اسباب گرفتاری مرا فراهم ومرا باین زندان انداخت و اگر امشب این شخص در انجا حاضر بود تدبیرات شما برای استخلاص من ابدا مفید نمی شد .

مدتی بااینحال این دو نفر بسر برده و سالمه از شدت تشویش و اضطراب مشغول شمردن دقایق و ساعات بود در این اثنا صدای قدمی بگوششان رسید که بسرعت بطرف ایشان می آید توجهی بجانب صدا نموده دیدند سپاهی از دور پیداست سالمه‌یقین‌نمود که این سپاهی همان حسان است وقتیکه سپاهی نزدیك شد سالمه ازدیدن او اعضایش مرتعش و قلبش طپیدن گرفت

چه سینه وبازو های این شخص برهنه ، سرش بی کلاه موی بر افشان و پریشان که تمام گردن و صورتش را پوشانیده هیکل و بشره اش را مانند هیکل غول بیابانی ساخته سالمه از دیدن این منظره مهیب نزدیك بود که بیهوش افتد دفعة ان شخص صدای کرده و گفت ، خاتون من نترس وحشت نکن من حسانم سالمه قلبش مطمئن وحششش زایل کشته فریاد کرد وگفت وای برتو حسان این چه هیکل و منظره است ؟

— خواتون من همین هیکل ومنظره باعث خلاصی ونجات من شد . وقتیکه یقین نمودم شما از اردوگاه دور شدید خود را برهنه و مویم را پریشان کرده بعد از پشت چادر بیرون و در حالتیکه باچهار دست وپا راه می امدم و مانند شیاطین و اجنه صدا مینمودم همینکه پاسبانها هیکل مرا دیده صدایمرا شنیدند بگمان اینکه غول بیابانی یاجن هستم از دور من متفرق و فرار کردند

وابداً ملتفت حیله و تدبیر من نشدند تابخارج اردو رسیدم لکن در این نزدیکی یك نفر را ملاقات نمودم گمان می کنم که عدلان لوچ بربری بود او نیز مرا دید ولی نشناخت آیاشما درانجا اورا دیدید ؟

— آری ولکن مارا نیز نشناخت .

— پس ناچاریم که فوری این محل راتغییر بدهیم — عبا را عجالتا بمن دهید — سالمه عبارا بحسان داده پس از پوشیدن عباگفت : زود اشید از این محل حرکت نمائیم بجهه می دانم این بربری شرور وقتیکه باردوگاه رسید وازفرارشما مسبوق شد فوری درصدد تعقیب برآمده این نقاط رابواسطه قشون اشغال ومارا تاب مقاومت نخواهد بود .

— صلاح وصواب همین است پس دراینصورت خوب است بطرف دیر قدیس مرتین برویم والبته قبل از طلوع صبح بانجارسیده برای ما مأمنی خواهد بود واز آنجا ممکن است حسان رابصوب ماموریت روانه نمود و هادی هم با و همراه داشت : :

فصل شصت ویکم

دیر قدیس مرتین [سنت مارتین]

این عقیده باتفاق موقع قبول یافت ازجا حرکت وبطرف دیر قدیس مرتین رهسپار شدند راهب درجلو سالمه وحسان در دنبال پس از زحمت و خستکی زیاد نزدیك صبح وارد دیر شدند ابتداءً بیك جائی رسیدند که مانند شهر کوچکی بود دروسط این شهر یك بناء عالی بود که مانند سایر دیرها محصور بحصارهای مرتفع است لکن این دیر بزرکتر ومحکم ترین تمام دیرها بود محوطه ان در نهایت وسعت و بزرکی است هرکه می دید تصور مینمود یکشهری است محصور باحصار های مرتفع .

دیر قدیس مرتین (سنت مارتین) در اسقراسیا , اکتیانیا و تمام نقاط اروپا بکثرت مال ، خزانه ، ثروت وموقوفات معروف و مشهور بود .

همه کونه ظروف نقره و طلا و جواهرات قیمتی را داراست . همه ساله مبالغ خطیری بعنوان نذر نیاز , صدقه خیرات و مبرات برای این دیر می اورند .

سالمه کاملا از اوصاف این دیر مسبوق ولی تا امروز ندیده بود در هنکام ورود راهب جلو و سالمه در دنبال زنك اخبار را بحرکت

آوردند بمحض صدای زنك راهبی از بالای در نمایان گردید بارفیق سالمه
بازبان لاتینی حرفی زدند سپس در باز و تحقیق و تهنیق کفته شد سالمه و
و راهب از در وارد دالان وسیعی دلکشا شده که مانند باغی بود در وسط
ان بناء بزرکی است که عبارت از دیر است ودر سمت دیگران کلیسای
قدیس مرتین ساخته شده که در بالای ان صلیبی نصب نموده است

حسان نیز باهمان هیکل عجیب همراه بود که باشاره راهب دم درپیش
دربان متوقف و منتظر خبر ثانوی شد سالمه و دو نفر راهب از ان
دالان مذکور شروع برفتن نموده این دو نفر راهب بازبان لاتینی مشغول
صحبت و مذاکره هستند اخیرا رفیق سالمه بازبان فرانسوی براهب اظهار
داشتند که این خاتون محترمه مکتوبی دارند باید خدمت حضرت رئیس دیر
مشرف بشوند آیا تشریف دارند ؟

— تصور می‌کنم حضرت رئیس در انطرف نهر در خدمت فرمانفرمای
استراسیا باشد . یاشاید از ان در دیگر که مشرف بنهر است آمده و من
مسبوق نباشم .

— حضرت رئیس کی تشریف برده اند . ؟

— پریروز . غفلة :

— برای چه ! مکر چه اتفاقی افتاده بود !

راهب در اثناء این سؤال و جواب در میان درختان باغ مشغول کردش
و باکمال دقت اطرافرا نکاهی می‌نمود توکوئی در تفحص و تجسس شخصی است
در اینموقع بهاوی سنك بزرك مسطحی رسیده روی ان جلوس نمودند .
در این هنکام اثرات طلوع صبح بواسطه روشنائی افق ظاهر کنجشکها

کم کم در بالای شاخه‌های درختان مشغول جیك جیك و پرواز امده
نسیم فرح بخش سحری متحرك و شاخهای لطیف را محرك بود

این حالت طبیعی که در هر موجودی قهرا مؤثر است در وجود سالمه
تاثیری حاصل نموده که از شدت تاثیر نسیم سحری و بواسطه خستگی در خود احساس خواب
دیده چشمها را روهم کذاشته خواست بخوابد ولی فورا از اهمیت
موقع متذکر و خویش راحاضر اصغاء مذاکرات این دو راهب نمود که
شاید در ضمن مذاکرات سبب مسافرت ناگهانی رئیس را مسبوق شود
دراین اثنا ملتفت شد که راهب میکوید : سبب حرکت ناگهانی حضرت رئیس
یك حادثه تازه ایست که خدا مارا از شران نجات بدهد

— برادر من ان حادثه تازه چیست ؟ انشاء الله خیر است

— ایا از حرکت شارل حاکم اوستراسیا با ان لشکر جرار مسبوق نیستید ؟

— اری شنیدم ایشان حرکت کرده اند . ایا باینجا رسیده اند ؟

— بلی چندی است ، حالا در اینطرف عین ما اطراق دارند و روز
ورود فرستادند پیش حضرت رئیس واورا بفوریت احضار کردند وحضرت
رئیس جز اطاعت چاره و قدرتی نداشتند ...

— شارل از حضرت رئیس چه میخواهند ؟ ایشان که قشون ندارند تاباقشون
معاونتش نمایند

— معلوم میشود شما از حال و اوصاف این خان حکمران مسبوق نیستید
که بانندکان خدا وبادیرها و کلیساها چه معامله مینمایند ! .

—
چرا بطور اجمال مسبوقم ..

— ایا نشنیده اید که این ظالم خونخوار چکونه دندان طمع برای خوردن

اموال کلسیا هاو موقوفات تیز کرده است ؟ ایا فراموش کرده اید که این شخص باا‌کلیروس اوستراسیا چه تعدیات و ظلمها اجرا نمود ؟

— اری اجمالی شنیده ام — میترسم باکلسیا ها و دیر های ما نیز همین معامله را اجری دارند .

— ما را نیز همین یکمسئله بخوف و وحشت انداخته است .

در این صحبت بودند که یك دفعه صدای زنك بلند و راهب دیر در حال سر پا ایستاده و دیگران نیز متابعت نمودند اینها تصور کردند که صدای زنك برای اقامهٔ صلوة است لکن بدر کلسیا که نگاه کردند دیدند هنوز بازنشده و مقفل است لکن رهبانان از هر طرف باکمال عجله بطرف حصار دیر که مشرف به نهر است حرکت میکنند سالمه و این دوراهب باهمان حال سکوت ایستاده منتظر اند به‌بینند چه واقع شده است اندکی نگذشت دیدند رهبانان بهیئت اجتماعی مراجعت و درجلو ایشان راهبی ملبس بلباس مخصوص و ممتاز در سرش کلاهی است که از سایر کلاهها امتیاز مخصوصی دارد

سالمه از این هیکل شناخت که این شخص باید رئیس کل باشد که از خدمت شارل مراجعت نموده است ولی بر کشتن رئیس در این موقع که اول طلیعه صبح است باعث تعجب گردید و از دور ملتفت شد که آثار غیظ و غضب در ناصیهٔ رئیس هویدا و جماعت رهبانان در اطراف ان در حال سکوت و قدرت تکلم ندارند . این رئیس پیر مردی بود پر ریش موهای سفید تك‌تك در جلو چانه اش ظاهر و سایر موهای ریشش سیاه و غلیظ و همچنین سبیلهایش نهایت پر مو چشمها درشت و براق — رو های پهن و کشیده بطور اجمال شخص باوقار و جلال — حالت کنونیش

بواسطه غضب بر هیبت و وقارش افزوده بطوریکه تمام رهبانان از سطوت و هیبت او لال و ساکت بودند.

سالمه این غضب و ملامت رئیس دیر را بفال نیکو کرفت وقتیکه رئیس نزدیك دیر شد راهب رفیق سالمه با کمال شتاب دویده دست رئیس را بوسیده و محض احترام کلاه خود را بر داشت. سالمه نیز همین قسم متابعت نموده سپس مردم متفرق و رئیس داخل دیر کردید جماعتی از رهبانان نیز با ان حال تعجب در عقب رئیس وارد شدند بدون اینکه احدی از ایشان قدرت حرف زدن را داشته باشند .

سالمه و راهب منتظر فرصت وفراغت بودند که بخدمت رئیس برسند بعلاوه سالمه بسیار مایل بود که رئیس را بتنهائی ملاقات نموده مکتوب را بایشان برساند پس از اندکی راهب که انهارا رهنمائی کرده بود عودت نموده کفت این بود رئیس که بر کشت حالا چه اراده دارید ؟

— من مشتاقم که بدست‌بوسی حضرت رئیس مشرف واین مکتوب رابخدمت ایشان برسانم .

— کو مکتوب ؟

سالمه دست به بغل برده مکتوب را بیرون اورده براهب داد

راهب مکتوب را برئیس رسانیده بر کشت و بسالمه کفت : رئیس شمارا به تنهائی احضار میکند . سالمه از مسئله خوشوقت و مطالب خودرا در ذهن حاضر میکردد که در خدمت این رئیس که بزرکترین رؤسا بود بعرض برساند . سالمه واردهالیزی کردید که منتهی بفضائی میشد که در ان فضا جمعی از رهبانان در امد و رفت بودند که کوئی مشغول انجام خدمت

زرکی میباشند که دو دو وسه سه حرکت دارند

زمانیکه نظر رهبانان بسالمه افتاد خود را کنار کشیده راه را باز نمودند تا برهنمائی راهب بدر غرفه رئیس رسیده راهب پرده را بالا کشید سالمه وارد غرفهٔ فرش کرده شد تمام دیوارهای این غرفه منقش بود به نقشهای ممتاز عجیب وغریب که تمام حوادث ووقایع نصرانیت را نشان میداد و در صدر غرفه صورت قدیس مرتین باقامت طبیعی موجود و رئیس زیرهمان صورت دربالای غرفه جلوس نموده سالمه وقتیکه نزدیك شد میل نمود که دست رئیس را ببوسد رئیس حرکتی کرده کرسی برای نشستن نشان داد سالمه جلوس نمود رئیس درحالتیکه مکتوب را در دست داشت بواسطه ورود سالمه و محض احترام یك تبسم وشکفتکی را اظهار ولی اثار غضب هنوز در چشمهایش ظاهر بود .

فصل شصت و دوم

— آرزوی تازه —

سالمه بکمال ادب جلوس نمود در حالتیکه نقاب صورت برجلال ولباس سیاه او بروقارش افزوده بود محض احترام رئیس سکوت اختیار کرد اما رئیس مجددا مکتوب را نکاه کرده مثل اینکه دو باره مشغول قرائت ان میباشد پس از آن از سالمه پرسش نمود که . این مکتوب از کی است ؟

— صاحب مکتوب باید علامتی کذارده باشد .

علامتی نمی بینم لکن صاحب خط را میشناسم . . . سالمه شما هستید ؟

— آری اقای من.. کنیز شما سالمه منم .

دختر من به بخشید همه ما بنده خدا هستیم حالا ازمن چه میخواهید !

— از خود رای ندارم مطیع اوامر شما هستم هرطور رای مبارك علاقه بکیرد مطاع ومتبع است

رئیس خنده مصنوعی کرده کفت: . د ما محتاج تردید و اغماض نیستم بدیهی است شما برای کاری آمده اید که برادر من رئیس دیر نیز نوشته است . . . همان کارهم برای ایشان و هم برای من اهمیت دارد و آتیه کابسیا ها و دیرهای ماموقوف بهمان کار است حالا بفرمائید به بینم چه باید کرد : !

— آقای من اولا اکر جسارتی بشود معذورم بفرمائید . زیرا لطف و مرحمت شما مرا مجبور باین عرایض میکنند . و خودرا ابدا شایسته و مستحق این الطاف نمی دانستم

بنویسنده همین مکتوب نیز راجع باین مسئله پارهٔ اظهارات نمودم افسوس که اظهارات من انروز موقع قبول نیافت تا (شارل) حرکت و مشغول اقدامات شد انکاه عرایض مرا تصدیق نمود . . . آیا عزیمت (شارل) باین نقاط موجب تحسر و تحیر نیست ؟ . از این پرسش جسورانه عذر می خواهم . . زیرا عرایض و مطالب من باین سئوال موقوف است . .

— دختر من راست میکوئید هیچکس حتی مریدان خاص و محرم من نیز قدرت اینکونه پرسشهارا ندارند . . لکن موقع کنونی و مقتضای وقت بشما این اجازه رامیدهد . علاوه براین برادرمن دران مکتوب ازشما توصیه ومرا اطمینان داده است .

حالا با اطمینان کاملیکه بشما دارم میکویم که اقدامات (شارل) وعزیمت

ایشان باین صفحات خطر بزرگی را نسبت بکلیساها و دیرهای (اکتیانیا) متوجه نموده است . .

ـ برادر شما نیز بهمین جهة این مکتوبرا بشما نوشته است که قبل از وقت از این خطرات جلوگیری بشود و با هروسیله و طریقی که ممکن است از اقدامات ضد کلیسیا و مخالف شریعت ممانعت بعمل اید . .

ـ برای جلوگیری و ممانعت چه راهی و وسیله بنظر شما میرسد ؟ . .

ـ شما (شارل) را چگونه شناخته اید ؟ ایا واقعا حضرت مسیح را میشناسد ؟ و صاحب عقیده هستند ؟ ! ! !

ـ خود چنین تصور دارد که در واقع معتقد بدین مسیح است . اما . . . ما باکدام آثار و علایم ایشان را در این دعوی صادق بدانیم با اینکه تمام افعال و اعمال ایشان مخالف کلیسا است . . .

حرام کلیسارا حلال و حلال اورا حرام می داند . . .

دختر من بسیاری از حرکات نامشروع و رفتارهای خلاف شرع اورا میشنیدیم باور نمی کردم و حمل بر صحت مینمودم تا در این اواخر از دولب نامبارك او بعضی چیزها شنیدم که کنیسه و حضرت مسیح از او بیزار است (غضب رئیس شدت نموده با تغیر زیاد گفت) بلی میشنیدم که (شارل) احترام کلیسا و دیر را منظور نمی دارد و به اکلیروس بی ادبی مینمود از استماع این گونه جسارتها من تعجب داشتم که چطور این مرد از دین خدا بر گشته است ! ! ! تا دیروز مرا احضار نمود بجای انکه در چنین موقعی با من ملایمت کرده و احترامات مرا که در واقع احترام حضرت مسیح است منظور بدارد در مقابل مرا تهدید مینماید و با تغیر و تشدد صحبت می کند . .

سالمه از شنیدن این واقعه غیر منتظره دلش روشن و مطمئن به انجام مقاصد قلبیه خود شد لکن با کمال تعجب و تحیر اظهار نمود که :

تهدید : ؟ بشما ؟ . بشما تغیر ؟ . . بحضرت رئیس تشدد ؟ . عجب ! ! عجب ! ! ! برای چه ؟ و بچه جرم و تقصیر ؟ :

ـ دختر من . هیچ تقصیر و گناهی ندارم مگر اینکه مطابق میل و هوسات نفسانی او نمیتوانم همراهی نمایم . . . از مثل من شخصی توقع دارد که خزانه کلیسارا که متعلق بندگان خاص خدا وکشیشان و رهبانان است برای مخارج و مصارف جنك تحویل ایشان کنم . . تماشاکن ؟ ؟ جسارت ، لاابالی گری و لامذهبی تاچه پایه رسیده است ؟ ! موقوفات کلیسارا می خواهد بمصارف جنگی برساند ! ! می خواهد دین . مذهب . احترام کلیسا و کشیشان را از میان ببرد ؟ ؟ می خواهد با اعراب جنك نماید ؟ ؟ باسم وطن و ملت خود را بما بندگان خاص حضرت مسیح برتری می دهد ؟ ! خداوند روی (اود) را سیاه کند عجب مرد ضعیف العقل و کم دل بوده است . . . همین اود بواسطه همراهی با (شارل) مارا گرفتار و حکومت اینده را بدست این شخص مستبد الرای میسپارد .

سالمه بااهتمام تمام اظهار داشت که :

در واقع اود گناه بزرك غیر قابل العفو را مرتکب شده که استقلال خویش را متزلزل احترامات و شؤنات کلیسا ها و کشیشان را مضطرب و مضمحل نموده است . . .

حالا حضرت پدر در خصوص اعراب چه تصور و خیالی دارید ؟

ـ اعراب که دشمن ما و دشمن کیش وائین ما هستند .

سالمه پس از یك تبسم لطیف گفت :

حضرت رئیس .. اگر در مقام رد و رفع این افترا و بهتان که باعراب نسبت میدهند جسارتی بشود قبلا معذرت میخواهم .

آیا هیچکس از عربها را دیده اید ! و با ایشان معاشرت فرموده اید !.

— ابدا لکن خیلی چیزها از ایشان شنیده‌ام . . . شنیدم که ایشان بت رامی پرستند وقتیکه بیك بلدی وارد میشوند کلیساها را غارت واهالی رااسیر ومنازل را خراب می‌نمایند . . »

— آیا شهادت زنی را که مدتها با عراب معاشرت کرده است تصدیق خواهید فرمود . ؟

— آیا با ایشان زیاد معاشرت کرده است . ؟ در کجا . . ؟ با ایشان چه علاقه دارید ؟

باینکه ازحال توچنین معلوم‌میشود که‌از اهل این بلاد هستید . . . .

— بقدرالامکان و باندازه قدرت جواب عرض نموده واز آقای خود معذرت می خواهم . . من مدتها با این اعراب محشور ومعاشر بوده در این مدت برمن ثابت گردید که اعراب نیز مانند ماخدای یگانه راپرستش وارباب دیانتند و ایشان پیرو عدل‌و انصاف و مساوات بوده‌اند نصارای اسپانیا ، بوردو ، بواتیه و سایر بلادیکه درتصرف اعراب آمده است در منتهای امنیت وازادی هستند ، ازادی مذهب ، زبان و مسکن ، امنیت ملی ، جانی و شرفی راکاملا دارا هستند اگر احیانا بعضی ازقشون عرب بی اطلاع امیرشان تخطی و تجاوزی بمال و جان کسی بکند فوری تحقیقات شده مجازات میبینند .

سالمه‌پس‌ازاین بیان حکایت کلیسای بوردو را از اول تاآخر بایك عبارت

شیرین و بیانات دلنشین موافق دلایل حسیه اظهار نمود چه‌می دانست اگر به اقناع این رئیس موفق شد اقناع سایر اسقفها اشکالی نخواهد داشت واگر اینها باعرب مساعدت نکردند لامحاله با فرنگیها هم معاونت ننموده بی طرف بمانند . .

فصل شصت و سیم

— گرو —

رئیس اظهارات سالمه را بادقت تمام گوش می‌داد و بصورت وی دقیقانه نگاه می‌کرد که شاید در ضمن مذاکرات و از بشره او ازحقیقت حال و باطن امر مسبوق گردد باقوه نظری نتوانست کاملا کشف حقیقت نماید ولی از تعصب و غیرت فطری این زن نسبت باعراب باینکه ظاهراً فرانسوی بنظر می‌اید در تعجب و تحیر است اگر چه این تعصب و غیرت در این موقع اسباب خوشوقتی رئیس شد و پیش خود تصور می‌کند که حضور این زن در چنین وقتی که (شارل) برضد کلیسا و رهبانان قیام نموده است از توجهات کامله الهی و از اثر انفاس قدسیه روحانی است و گمان می‌کند بواسطه او میتواند از خطراتی که بمقام نفوذ و روحانیت وی وارد میاید جلو گیری شود .

پس از این تصورات دراین خیال شد که‌از عقیده باطنی سالمه کاملامستحضر گردد ولی چون پرسش و استفهام در این موضوع را منافی و مخالف مقام روحانیت خود میدانست از این خیال منصرف شد و علاوه بر این پیش خودا حتمال میداد که شاید غلبه و فتوحات اعراب نیز آتیه نصرانیت را

متزلزل و مقام روحانیت و نفوذ ایشان را یکسره مضمحل نماید .
مدتی باین خیالات سر برده و با ریش دراز خویش بازی مینمود اخیرا بسالمه توجهی نموده گفت :
از زحمات و خدمات خالصانه تو که برای آسایش بندگان خدا متحمل میشوید تشکر میکنم و خواهش دارم چندی بمن مهلت بدهید تا دراین خصوص فکری وتاملی نموده و باخداوند متعال مشورت نمایم امیدوارم مطابق الهامات غیبیه حضرت حق اقدامات نمایم .
— میل واراده حضرت رئیس مطاع و متبع است . لکن شمارا متذکر میسازم ازان مسئولیت بزرگی که در پیشگاه حضرت احدیت دارید نسبت بمصالح و مفاسد بندگان خدا غرض این است امروز تمام امید واری ملت ، مذهب . کلیسا و کشیشان بشخص شما است شما باید باتمام قوا ازاین خطرات غیر منتظره جلوگیری نمائید . . سالمه پس ازاین اظهار ساکت و منتظر جواب رئیس شد
— بی میل نیستم که چندی در اینجا توقف نموده تا ببینم چه میشود . .
سالمه ازاین اظهار فهمید که مقصود این است دراینجا گروی بماند تا صدق و کذب حرفهایش معلوم شود بواسطه ان اعتماد واطمینانیکه بامیرعبدالرحمن داشت باین مسئله چندان اهمیتی نداده گفت : من مطیع و رهین اوامر شما هستم هرطوریکه بفرمائید اطاعت میشود . رئیس صدائی کرده رهبانی وارد شده رو بان رهبان کرده گفت : این مهمان محترمه را ببرید دریك غرفه نگهداری نمائید وکمال اکرام و احترام درباره اش منظوردارید . . راهب سالمه رابیك غرفه که مشرف به نهر (لوار) بودوارد نمود سالمه بمحض ورود از فرط خستگی و مشقت به بستر تکیه نموده خوابش برد وقتیکه صدای زنگ برای غذای رهبانان

بلند شد از خواب بیدار و لباسش را پوشیده از پنجرهٔ غرفه مشغول تماشای نهر لوار گردید ناگهان نظر سالمه به کشتیهای کوچکی افتاد که در میان نهر مانند جسری بهمدیگر متصل و مردم دسته دسته بابیرقها وعلمهای رنگ برنگ عبور کرده بانطرف نهر بالای تپهٔ فرود می آیند سالمه ملتفت شد که اینان قشون شارل است از مشاهده این اوضاع وازتماشای جریان آب نهر دفعهٔ متاثر وحالت منقلب دخترش مریم را متذکر وان عهود ومیثاقیکه مربوط باین نهر بود بخاطر آورده وروز تلاقی دو قشون عرب وفرنگ را در کنار همین نهر بنظر در اورده ودر خیال این شد که کدام یك از این دو قشون غالب خواهد امد سالمه از اوضاع وترتیبات فرنگیها کاملا مطلع ومیدانست که در فرانسه جز شارل هیچکس را تاب مقاومت و قدرت مبارزت نیست امر دایر است که یا مسلمین بر او غالب آمده انوقت بر تمام اروپا دست یافته بحیطه تصرف خواهند در اورد زیرا بعداز این دیگر هیچ مانعی و عایقی در جلو نخواهد بود یا فتح وغلبه با فرنگیها است . دراینصورت مسلمانان دراین بلاد مقام و منزلتی نخواهند داشت ـ بالاخره از همه اینها این بود که اگر مسلمانان موفق به گذشتن و تصرف این نهر نشده مغلوب شدند دیگر زندگی برای او و دخترش مریم از محالات خواهد بود وقتیکه سالمه باین خیالات فرو میرود دست بجیب برده محفظهٔ که تمام اسرارش دران محفوظ بود بیرون آورده یك نگاه حسرتی بان انداخته بعد بی اختیار بوسیده و اشك از چشمهایش به صورتش ریخته از این ساعت پس از انهمه جدائی در خویش یك اشتیاق فوق العاده بملاقات مریم احساس نموده نمی داند دخترش درچه حال است و باتنهائی چه میکند بااینکه تا اندازه از عقل و متانت دختر و از توجهات

خاصه امیر عبد الرحمن نسبت باو خاطرش مطئن بود .
سالمه در دریای این گونه خیالات پریشان مستغرق و چشمهایش بمحل عبور نهر لوار نگران واز کثرت قشون که در دو طرف کنار نهر صف کشیده متعجب و متوحش بااینکه از انجا تا لشکرگاه مسافتی بود باز باد های شمال و جنوب صدای طبل و کوس قشون را باگوش سالمه اشنا میساخت ـ سالمه ساعتی در این خیال و اگر بحال خود باقی مانده بود تا غروب بدینمنوال میگذرانید و لکن دفعة در باز و از باز شدن در سالمه بهوش امده دید راهبی با همراه خادمی وارد خوان طعامی بزمین گذاشته بیرون رفته در خود احساس گرسنگی نموده نزدیك طعام شده پیش از انکه لقمه بردارد حسان را بخاطر اورده فوری یك نفر صدا و باحضار حسان فرمان داد پس از اندکی حسان باهمان لباس راهبی و موهای پریشان باکمال ادب وارد و در هارا قفل کردند وقتیکه این دو نفر خود را تنها وغرفه را خالی از اغیار دیدند سالمه اشاره بجلوس نموده حسان محض اظهار ادب امتناع نموده سالمه رو بحسان کرده گفت :
خواهش میکنم من بعد اینگونه احترامات را موقوف دارید شما پیش من از عزیزترین اشخاصید کدام عزیز است که وجود خویش را محض صلاح دولت وآقای خود بخطر بیندازد چنانکه شما بخطر انداخته‌اید بعد ازاین مرا یکی از دوستان خود دانسته باهم معامله دوستانه بکنیم حالا باهم بنشینیم و طعام بخوریم .
— جلوس در حضور شما محض اطاعت امر حاضرم اما طعام میل ندارم با در بانان الساعه خوردیم . از احضار شما مرا بااین عجله بسیار پریشان و گفتم شاید مساعی و اقدامات شما بی‌نتیجه شده است امیدوارم مرا از انجام

اقدامات خود مسرور نمائید .. آیا رئیس دیر باشما موافقت و مساعدت نمود ؟ .»
— حمد خدا را که در اینخصوص دیگر هیچ انتظار و نگرانی نداریم مگر اینکه از نتیجه اقدامات خود امیر عبد الرحمن را مسبوق تا ملتفت باشند که ترتیب و اوضاع از چه قرار و چه گونه باید در این جنك معامله ومقابله نمایند نمی‌دانم حالیه قشون عرب در کجاست !
— از مذاکرهٔ رهبانان همچو معلوم گردید که قشون عرب در نزدیکی همین محل است ولی از طرف غرب و قشون شارل از سمت شرق و عنقریب دوقشون همدیگر را در همین فضا درطرف جنوب ایندیر ملاقات خواهند کرد سالمه از شنیدن این خبر یکه خورده تغییری در بشره اش ظاهر شده گفت
— ایا بر صحت این خبر یقین دارید ؟
— خاتون من همین خبر را بتواتر شنیدم گمان میکنم صحیح باشد .
— بنا بر این خیلی باعجله باید عبدالرحمن را از پاره وقایع مسبوق نمائیم و من هم مایل بودم که باهم برویم اما افسوس که رئیس دیر نمی دانم بچه ملاحظه توقف مرا در اینجا شرط نموده است .
— خیلی خوب است توقف شما در این مکان علاوه بر این که اینجا بواسطه استحکام و ارتفاع بر وجش محل امن است از طرف دو قشون هم بواسطه احترام مکان مصون و محفوظ خواهد بود — هر فرمایش و خدمتی دارید بفرمائید من باجان و دل در انجام اینگونه خدمات حاضرم چه می دانم سعادت و نجات ما در سعادت و نجات عرب هلاکت و فنا در هلاکت وفناء ایشان است .
سالمه در اینموقع به یاد(رود ریك)و حکایت او افتاده گفت « راستی یك

خبری است که دیروز فراموش کردم بشما بکویم حالا بواسطه این خبر بشما تبریك می کویم و این خبر برای شما اهمیت بسیاری دارد!

— خاتون من این خبر قابل اهمیت چیست؟،

— آیا از نوه خود سعید هیچ خبری دارید؟

حسان از شنیدن این اسم که مدتها بود فراموش و همچه تصور می کرد که مرده است بر خود پیچیده باخاطر پریشان کفت: چکونه یادش نمیکنم خداوند اورا و پدرش را بیامرزد.

— حسان او هنوز نمرده است..

— که؟ سعید؟ سعید زنده است؟ پس کجاست؟.

— فعلا در اردوی اود واسمش (رودریك) است

سپس بعضی اخبار و حکایت اورا نقل نموده حسان سر پائین انداخته بحالت فکر فرو رفته کوئی که خوابی می بیند بعد سر بالا کرده کفت: آیا حالیه سعید در اینجاست؟.

— نمی دانم اکر اینجا هم باشد یقینا در زندان محبوس اند

— پس از انکه خدمت امیر عبدالرحمن رسیده و خدمت خودرا انجام دادم انوقت بسراغ سعید رفته و از حال او تفحص خواهم کرد.

سالمه از غیرت و تعصب حسان تعجب نمود که در اینموقع خدمت امیر عبدالرحمن را بر نوهٔ خود که نهایت اضطراب و تشویش را دارد مقدم می دارد وقتیکه سالمه از طعام فراغت یافت مدادی طلب کرده دستمالی خواسته و یك مکتوبی به امیر عبد الرحمن نوشته و پیچیده به حسان داد وکفت: برو در امان خدا وقتیکه حاجت پیدا کردید من در همین جا

توقف دارم و کمان میکنم اکر هیکل و بشره خود تان را تغییر داده مانند رهبانان باشید از تعرضات مصون و محفوظ خواهید ماند ان راهب رفیق ما هم شاید بر کردد خوب است با ایشان بروید و سلام مرا هم خدمت امیر برسانید..

حسان خاتون خود را وداع و خدا حافظی نموده براه افتاد

فصل شصت چهارم

(اردوی عبد الرحمن)

بواسطه اشتغال به حکایت سالمه از ترتیب و حکایت اردوی عبدالرحمن بر دور افتادیم

اردوی عبدالرحمن پس از فرار قشون فرانسه در شکه (دردون) توقف و منتظر مراجعت سالمه بودند وما سابق راین کشته شدن بسطام و بی نتیجه ماندن اقدامات خائنانه میمونه را کوش زد نموده و خوانندکان محترم مسبوق شدند که این میمونه همان لمباجه دختر اود و در حسن جمال و مکر و حیل سر آمد زنان عصر بوده خود را کنیز لمباجه قرار داده محض خدمت به پدر خود اود در حرمسرای عبدالرحمن جای کزین شد مکر و تذویرش در قلوب عبد الرحمن و قشونش مؤثر واقع شد و اکر سالمه نبود حقیقة این زن که خود را میمونه نامیده ابدالدهر مکتوم مانده بود سالمه در اول ملاقات اینزن را کاملا شناخته لکن محض احتیاط در معرفی او سکوت نموده تا پس از انجام خدمات مشروعه او را معرفی نماید و اکر سالمه حقیقة امر را میدانست همان روز در معرفی میمونه سکوت روا نمیداشت میمونه پس از رفتن سالمه بافراغت خاطر باتمام وسایل مشغول تفتین و افساد

ودر خرابی عرب ذرهٔ فروگذار نمی‌شد وعموماً بر این عقیده بودند که
این زن از کنیزان لمباجه‌است وقتیکه‌میمونه از حادثهٔ دردون فارغ واز
تهمت خلاصی جست فوراً مکتوبی به‌پدرش اود نوشته اورا از حرکت
سالمه بطرف بوردو وبواتیه وجاهای دیگر برای مقصود مهمی مسبوق و
ضمناً فهمانید که اگر موفق به‌گرفتاری سالمه شدند گویا که نصف قشون
عبدالرحمن را گرفته اند واین مکتوب را بتوسط یکی از همدستان خود
برای پدرش فرستاده بواسطه همین خبر سالمه در نزدیکی دروازه بواتیه
گرفتار چنانچه قبلا مسبوق شدیم . ومیمونه فهمیده بود که پدرش اود
قوه وقدرت مقابله ومقاومت باقشون‌عرب نخواهد داشت‌چنانچه در دو جنك
اخیری مشاهده کرده بود هرقدر مکر وتدبیر نمود که میان قشون عرب
القاء نفاق و خلاف نموده شاید از این راه بتواند شکست ومغلوبیت قشون
عرب را فراهم سازد از حسن تدبیر وسیاست امیر عبدالرحمن وهانی
موفق باین مقصود نشده اخیراً همدستلوچ خودرا بهمراهی مکتوبی خدمت
پدرش فرستاده پدر را به‌اتحادو اتفاق باشارل دعوت وتحریص وترغیب
کرده اود منتها اطمینان واعتقاد بعقل وتدبیر دخترش داشته خصوصاً در
مسائل راجع بعرب وقتی مکتوب میمونه به پدرش رسید که از مقاومت
قشون عرب مأیوس ومغلوبیت خود را حتمی میدانست پس از رسیدن
مکتوب رای وعقیده دختر را در خصوص اتحاد باشارل وطلب امداد
پسندیده فوری باشارل مشغول مخابره‌شده شارل بدون فوت فرصت دعوت
اود را لبیك اجابت گفت چه شارل میدانست که اگر عربها غلبه کنند
قهراً اودهم مغلوب شده مالك تمام ملك فرانسه خواهدشده

وقتیکه غیبت و مدت مسافرت سالمه بطول انجامید عبدالرحمن کسیرا برای
تفقد وتجسس به‌بردو فرستاده معلوم کردند که چندروز قبل از ردو نیز
مسافرت نموداست مریم بااینکه آتش عشق هانی درکانون سینه‌اش روشن
وشب‌و روزمشغول مذاکرات‌عشق‌و عاشقی بود بازبیش ازهمه ازطرف مادرش
دراضطراب وتشویش بود هانی نیز گاهی فرصتی بدست آورده درخیمه یادر
صحرا بملاقات مریم نایل وباهم حکایتها گفتندی وشکایتها نمودندی بواسطه
اغماض‌امیر عبدالرحمن از این‌مسئله‌چنان آتش عشق ونایره محبت درمیانه‌این
دوعاشق ومعشوق مشتعل گردید که‌نزدیك‌شد صحبت جنك ومذاکره جهاد
یکسره فراموش گردد اگر چنانچه وقوع مزاوجت ومواصلت مشروط و
موقوف برغلبه مسلمین وقطع نهر لوارنبود محققاً هانی ومریم دست ازجنك
برمیداشتند وطریق عشق وعاشقی‌را پیش میگرفتند بهمین ملاحظه وجهة بود
که هانی امیر عبد الرحمن را بعجله در جنك و حرکت بطرف نهر لوار
تحریض وترغیب مینمود ولی امیر امر به تأنی وتامل می‌کرد تا اینکه
روزی جاسوسان خبر استمداد واتحاد اود را با شارل آوردند پس‌از این
خبر امیر عبدالرحمن امراء وسرداران قشون را با حضور هانی احضار و
خبررا پیشنهاد کرده هانی گفت خوف واحتیاط من از همین مسئله واز
این جهة بود که من اصرار در تعجیل در حرکت مینمودم »
ـ بعقیده من الساعه باید حرکت نمائیم .
ـ من نیز با این عقیده موافقم .
عبدالرحمن سکوت اختیار کرده تا عقیده سایر امرا راهم بدست بیاورد
سرداران برابر هم‌حضور داشتندواحدی ازایشان حرفی نزده سکوت کردند

امیر از سکوت آنان متوحش شد هانی از وحشت امیر ملتفت گشته وفهمید
که توجه امرا وسردار ان معطوف غنایم واسرا بوده و امروز که از اتحاد
قشون اکتیانیا و اوستراسیا مسبوق شده اند اینهارا خوف وترس گرفته است
باخنده زیر لب تاملی نموده گفت: دراین موضوع اطاله کلام لازم نیست قشون
اوستراسیا به خیل اکتیانا بحکم تقدیر ضمیمه شده که قوای مادی ما بواسطهٔ
غنیمت زیاد یکه در بین این قشون ست زیاد تر شود ، همینکه باین قشون مختلط در
مهاجمهٔ بخصم فتح و غلبه مارا نصیب شد دیگر اینممالك وسیعه ازان ما شده
تا رومیه و قسطنطنیه عایق و مانعی در جلو نخواهیم داشت , درینصورت بفتح
وتصرف کل عالم معمور موفق گردیده حقایق دین مبین اسلام را درجمیع دنیا
منتشر ویك شرف وافتخار تاریخی برای خویشتن تحصیل خواهیم نمود .
هانی در اظهارات خویش جهاد و غنیمت را تواماً ذکر نمود تا اشخاصیکه
درجنك غارت ومال را قصد دارند منفعل نشده و در نهضت رخوت وسستی
راشمار خودنه نمایند ، این بود که هنوز کلام هانی باتمام نرسیده عموم لشکریان
بصدای واحد بانك (الرحیل) براوردند . عبد الرحمن جمله را دعای
تحسین و آفرین فرستاده و روح اورنده دین اسلام را همراهشان نمود
پس انکاه امرا و سرداران ازخیمه امیر متفقاً بیرون رفته ساز سفر اغاز نمودند
هانی و امیر در خیمه تنها ماندند در حالی که در چهره عبد الرحمن یك
اثرانقباض وکدورت مشاهده میشد هانی گفت: امیرا سبب اینملال چیست
اکنون که امراء وسرداران درعزیمت امتثال نموده درصدد تدارك راه هستند؟!
— خود میدانید که اینان حاضر جنك نشده اند مکر به طمع مال ومنال چنانکه
اینك هم بقدری غنیمت بدست اورده اند که حمل انها بغایت دشوار و نقلشان

خالی از اشکال نیست ؛ خود متحیرم باین احمال واثقال چگونه مبادرت بجنك
خواهند نمود .
— بلی نکته مهمی بخاطرم اوردید ؛ وجود برابره درقشون بواسطه علاقهٔ تامی
که به غنیمت دارند سکته بزرگی به لشکریان وارد میاورد گرچه سایر افراد
قشون هم به جمع مال مایلند اما اینان بی اندازه باینمسئله تعلق خاطر دارند
ویگانه مقصود شان در جدال غارت ومنال میباشد وهم اینمعنی مرا مشوش
ساخته که اگر بخواهند جمله غنائم را باخود حمل کنند مانع حرکت و جنك
خواهند بود واگر در انجا بگذارند روح وقلبشان در پیش انهاست و
قشون بی روح کجا حال مقاومت خواهد داشت . . عبدالرحمن پس از دقت
درینمعانی بدریای فکرت فرو رفت درحینی که بهت وارامی کاملی ویرا احاطه
نموده بود عمامه خویشتن را اصلاح میکرد وهانی نیز بهمین حال غاق
اشتمال مشغول ترتیب بند شمشیر خود بود عبدالرحمن پس از قدری تفکر
عبارا بخود پیچیده گفت: با این احوال ناگزیر از آنیم که در اینخصوص
یك تامل وتدبیری بکار بریم وچنین بهنظر من میرسد که غنائم سنگین را
در همنجا گذارده حرکت کنیم زیرا با این بار گران مسافرت وجنك دشوار
است ولی آیا چگونه بایدباین برابره که غنیمت را از جان عزیزتر دارند اظهار
داشت که انهارا بجای گذارند خاصه که جمعیت قشون بهمین قصد بجنك آمده
اند . هانی باحالت خندانی گفت: البته از بیانات من دریافتید که قشون را
بهغنایم بسیاری درین سفر نوید دادم بعلاوه خیالم این بود که بواسطهٔ ذکر
ثروت بی شمار دیر (قدیس مرتین) انان را بحرکت تشویق کنم اما از ان
اندیشیدم که مبادا بمحض ورود بدیر دست ازجدال برداشته بغارت پردازند

که هم اسباب شکست ماشده و هم باعث عداوت و دشمنی رهبانان با مسلمین شود .

— خوب شد اینمطالب را بزبان نیاوردید والا جلوگیری ممکن نبود ، فعلا صلاح آن دانم که : چون مادر میدان جنك حاضر شدیم در خصوص غنیمت تدبیری اتخاذ نمائیم تا همه مطمئن وفارغبال باشند و آن را بدستگاه غنائم را در محل مخصوصی در عقب خیام یا نزدیك اردو قرار دهیم که هر کس آسوده باشد.

هانی بر خود حرکتی داده می گفت : در موقعش تدبیری می شود .

پس آنگاه هر دو برای تهیه لوازم سفر بیرون شتافته پی کار خود رفتند اما مریم باهمان عقیده خالصی که بصداقت میمونه داشت باقی مانده و میمونه هم هر وسیله و تدبیری که ممکن بود خاطر مریم را جلب و اورا بدوستی خود وامیداشت مریم هم بواسطه صدق نیت خویش کمال اطمینان و شوق ومحبت را بوی اظهار میکرد و این ترتیب نه بواسطه ادانی او بود بلکه برای صداقتی که داشت همه را مانند خود بی پیرایه می پنداشت اشتباه می کرد و از جمله اسباب مکر و فریب میمونه آنکه برای مریم پاره مذاکرات محرمانه راجع به عبدالرحمن وغیره می نمود که مشار الیها حمل بر محبت و صداقت وی میکرد و متوقع بود که مریم نیز اسرار خود را فاش و اظهار دارد ولی بر خلاف انتظار مریم از اسرار عشق و محبت کلمه نمیگفت بالاخره دوستی این دو نفر بجائی رسیده بود که دمی از هم جدا نمی شدند مگر هنگام خوابیدن یا وقتیکه مریم باهانی ملاقات داشت .

فصل شصت و پنجم

— میدان جنك —

علی الصباح سرا پرده ها را از جای کنده بار ها گرفته شد و لشکریان

مطابق نقشه و ترتیبات جنگی حرکت کردند . بنا بر عادتی که میان اعراب متداول است پیشا پیش هر قبیله یك نفر سوار اسب شده بیرق مخصوصی در دست گرفته و همچنین بیرقها دیده میشدند که از هر طرف در اهتزاز بودند بطوری که اگر یك نفر از دور نظر باین اردو میانداخت بیرقها را بشراع حاملین آبه کشتی ، مردم را بدریا و حرکات آنها را بامواج متلاطم مشابه میدید عمامه های سفید که در اطراف آن شعاع سرنیزه ها دیده میشد صورت امواجی تشکیل داده بودند که بی اندازه شبیه و طبیعی بنظر میامدند ، در میان پیادگان قبایل غیر عرب مثل بربری و نبط ، و غیر هم باالبسهٔ مختلف دیده میشدند که در مقابل عربها در حرکت بودند .

سواران اردو نیز صف آرائی نموده که هر صفی از آنان یك بیرقدار داشت که در تحت فرمان امیری بودند ، رتبه و مقام امرا را تقدیم و تاخیر شان تمیز میداد و اکثری از سواران زره در بر و خود پولادی در سر داشتند ، عبد الرحمن گاهی پهلوی هانی در جلوی سواران در حرکت بود و گاهی بواسطه تشتت آراء و مقاصد لشکریان در اطراف اردو بمواظبت احوالشان می پرداخت ، زنان از دنبال قشون در کجاوه ها نشسته و تنها مریم چون سایر سپاه افراد سوار اسب شده میمونه هم بخاطر وی سواره حرکت میکرد در قیافه و وضع هانی دیده میشد که بفتح و ظفر مطمئن و خورسند است .

قشون اسلام بهمین قسم روز ها مشغول حرکت بود و هیچ توقف نمیکردند مگر برای برداشتن آذوقه از خانهای خالی از سکنه بین راه و شبها اقامت می نمودند تا رسیدند به (پواتیه) درحالتی که از فرنگان مقاومتی دیده نشد

بعلت انکه لشکریان [اود] بجانب [تورس] رفته بودند قشون اسلام هم بسمت (تورس) که اردوگاه سپاهیان فرنك بود متوجه شدند و همینکه به نزدیك نهر [لوار] رسیدند برای ترتیب لوازم جنك و استراحت لشکریان قدری توقف نموده پس انکاه روبراه نهادند .

امیر عبد الرحمن و هانی پیوسته باچند تن از جاسوسان ماهریك میل بیشاپیش قشون برای کشف مواقع مهمه دشمن و اختیار محل مناسبی برای اردو در حرکت بودند در اثناء حرکت بیك تپه در کنار نهر (شیر) که نهر (لوار) در طرف چپان واقع بود رسیدند و همینکه بسمت شرق مواجه شدند فضای سه گوشه وسیعی را بنظر اوردند که یك طرفش بنهر [لوار] متصل و طرف دیگرش چادر و بیرقهای بیشماری دیدند که یقین کردند متعلق باردوی اود است .

ازوسط اردو گاه تاساحل نهر (لوار) که دومیل مسافت فاصله داشت صحرای وسیع مسطحی بود که مناسبت تامی برای میدان کارزار داشت وآخراین صحرا منتهی میشد به فضای مثلث مذکور وبناهای سواحل نهر ، نزدیکترین ابنیه باین دشت همانا شهر تورس وبعدازان دیر قدیس مرتین بود کهباوجود مسافت زیادیکه باین محل داشت بواسطه ارتفاع آن بخوبی ازدور حصار و کنبد کلسیایش دیده وشناخته میشدند ، درعقب این بناکه محاذی بانهرلوار بود یکمرتبه کرد وغباری کهدلالت بر حرکت قشونی می نمود مشاهده شد عبدالرحمن فوراً یکی ازملازمین را فرستاده که به قشون خبر دهد کهدر هرجا هستند توقف نمایند تاخود از کشفیات لازمه فراغت پیدا نموده باتان ملحق گردد ، پس انکاه امیرازیك نفر جاسوس فرنکی کههمراه داشت میپرسد: اياهمین بنای بلند دیر قدیس

مرتین است ؟

— آری این است که از باثروت ترین دیرهای نصاری است .

— درعقب آن چه مشاهده می کنید .

— قشون شارل است که ازطرف شمال نهر بجانب جنوب میروند ؛ امروزاز کسی که ازدیر میامد شنیدم که قشون شارل چندروز میشود ازچیزیکه مثل کشتی ساخته‌اند از این نهر عبور میکنند و بواسطه جمعیت زیادیکه دارند هنوز هم مشغول هستند وتمام نشده .

— هیچ دانستید چقدر قشون دارد ؟

— ازعده آنها خبر ندارم ولی همین قدر آگاه شده‌ام کهشارل هر کس راتاب مبارزت داشته همراه اورده است چه‌وی از سطوت و قدرت مسلمین مطلع بوده ونیز واقف شده که بقاء و فنا موقوف بفتح و شکست در این جنك است اگر غالب آید سلطان ومالك تمام فرانسه شده‌و اگر مغلوب شد اوستراسیا هم از تصرفش بیرون میرود .

هانی که کوش باین اظهارات میداد کفت : امیدانکه شق اخیر وقوع یابد ... عبد الرحمن کلام هانیرا قطع نموده گفت : آیا اردوئیکه در طرف راست خود مشاهده می‌نمایئم از آن اود نیست که در تنگهٔ (دردون) مغلوب شدند؟ جاسوس متبسمانه گفت : بلی‌او در هرحال مغلوب ودچار هزیمت خواهد بود خواه غلبه شمارا باشد خواه شارل را وهم سلطنت راوداع خواهد نمود در این صورت یاآن مقام قسمت شماشده یا بهرهٔ شارل بهر حال اود درخور رعایت وترحم‌است .. عبدالرحمن تحقیق‌را کافی دانسته بتعیین محل اردو پرداخت وباطراف نظر می‌افکند کههانی گفت : بهتر ازاین نقطه برای اردو بنظر

نمی آیدکه ازنهر شیر گذشته ماورای آن‌را محل اردو قرار میدهیم‌که مسافتش بادوجیش خصم مساویست ودر وقت هجوم باهردو مقابل هستیم وهر گاه مصالح جنگی نیزمقتضی عقب نشستن باشد بان طرف نهر عقب کشیده ونهر بمنزله خندق است میانه ماودشمن ،

رأی متین هانی موجب تعجب امیر گردیده مانند پدریکه از هوش فرزند خوش حال شود بالهجه مسرت اظهار داشت : حقیقتاً رای‌شما درخور تقدیر وشایان تمجیداست بهتر آن‌که اسلحه وزنان‌را درهمین طرف نهر جای گذاشته فقط قشون بان طرف نهر بگذرد دراین صورت زنان و اثاثیه از تعرض دشمن محفوظمانده وگمان میکنم خوب‌است غنائم رانیز همین جا بگذاریم تا قشون ازاین بار گران فارغ‌البال بکار جدال پردازند : راستی مسئله غنایم‌مرا مشوش ساخته اگر ماتوانیم قشون خود ویژه برابره رااز این نقهت‌بار راحت کنیم کار جنگ دشوار خواهد بود چه قشون سبکبار سبکتاز تراست وامید فتحش بیشتر ،

فصل شصت ششم

(غنایم)

هانی که این اظهار را بسی موافق میدید بالحن اجازه گفت : اکنون تمام سرداران وامرا را احضار نموده آنان‌را اقناع می‌نمائیم که کلیه احمال و اثقال درر این‌طرف نهر بگذارند وبگذرند

عبدالرحمن یکنفر فرستاد که‌قشون راخبر دهد هرجا که هستند شب‌را بمانند وضمناً سرداران‌راهم بگوید برای تعیین محل اردو بحضور بیایند .

طولی نکشید که تمام سرداران حضور بهم رسانیدند ودر بالای تپه مزبور با امیر وهانی قرار گرفتند پس آن گاه عبدالرحمن جهات مناسب بودن همین محل‌را برای اردو گاه بیان نموده ضمناً گفت : می‌خواهم بشارتی بدهم وآن اینست که مااموال ونسوان راباجمعی مستحفظ این طرف نهربگذاریم و قشون بان‌طرف نهر بگذرد واز همه‌جهة درنظر من اینکار صلاح و مفید است شماها دراین خصوص چه‌رأی دارید ؟

دو نفر از سرداران قبیله (قیس) لب بپاسخ گشودند که عقیدهٔ امیر بهترین عقاید و در واقع مصلحت همین است متعاقب این پاسخ جمیع امراء نیز موافقت خود را اظهار و جملگی تصویب نمودند

ـ اکنون که نظریه من در باره محل‌اردو واموال تصویب شد ناگزیر از طرح مسئله دیگری نیزهستم که بی‌نهایت خاطرمرا مشوش ومضطرب ساخته ومشورت درآن راهم لازم می‌دانم وآن اینستکه قشون مابفضل خدا آن قدر غنیمت تحصیل نموده که‌حمل ونقل آن‌ها بسی دشوار وباوجود آن‌ها جنگ‌محال می آید اینست که‌تصور می کنم خوب است که تمام غنائم رادر این طرف نهر بمحل مخصوص ومطمئنی بگذاریم وچند نفر مستحفظ امین برای حفاظت آن‌ها بگماریم که خاطرمان در جنگ آسوده و باحالت سبکباری چنان چه درواقعه (دردون) بکار بردیم شروع بجدال نمائیم . . .

هنوزکلام امیر بپایان نرسیده بود که یکنفر ازجوانان برابره باصورتی خشم گین فریاد برآورد که : ماهرگز بااین عقیده موافق نیستیم . سخن ازواقعه (دردون) بمیان نیاورید چه مادر آن‌جا محض امتثال امر شما فایده نبردیم سهل است دچار خسارت بزرگی بواسطه فقدان بزرگ ترین سرداران خود

نیز شده‌ایم .

عبدالرحمن چون این سخن درشت کنایه آمیزرا که مشعر برمقتل بسطام بود شنید یقین نمود که عقیده مشترك عامه برابره ومسبوق بسابقه می باشد : لذا از روی کمال ملایمت بالحنی ساده ولهجه تاسف آمیز گفت : واقعاًمادر واقعه (دردون) به خسارت بزرگی که تلافی وجبران آن غیر ممکن است برخوردیم قتل سرادار بسطام شجاع هرگز فراموش نمی‌شود ... ولی بنظرمن مناسبتی میان کشته شدن بسطام وغنائم نیست .. سپس بجانب سرداران توجه نموده گفت : گمان دارم درین مسئله با من موافقت دارید که اکنون باید از این قسم مسائل چشم پوشیده بکار های ضروری و مهمتری که برای انها خود را اماده ساخته ایم به پردازیم . اینك عقیده من که از روی بیغرضی و صمیمانه اظهار و با مشورت شما خواستم اقدام نمایم اگر تصویب نمائید بگوئید در این کار مقصود و صلاح همه ما یکی میباشد . پس انگاه سرداران بیکدیگر نظر افگنده و بطور نجوی سخنانی مبادله نمودند و ازمیان انان یك نفر سردار یمنی اظهار داشت :رای امیر را کاملاتصویب می نمایم بعلت انکه یقین داریم با بار سنگین نمی توان مبادرت بجنگ نمود و اگر در این جنك غلبه با لشکریان ما باشد میتوانیم غنائمی بیش از اینها بجنگ آوریم .

این رای مورد قبول اکثری از سرداران شد ولی هانی چنین احساس نمود که سکوت برابره موجب تردید و عدم رضایت است این بود که گفت : هرگاه ما در این جنك غالب شویم غنائمی ما فوق تصور بکف ما خواهد افتاد زیرا شارل رئیس قشون خصم هر چه مال و ذخائر در

کلیسیاها و دیر ها بوده همراه حمل نموده و چون شما غالب شدید بتمام این اموال نیز غلبه نموده متصرف خواهید شد بعلاوه که بیك افتخار و سعادت ابدی نیز نائل می شوید : هانی در حالتی که فرح و انبساط به بشره خود داده این بیانات را ایراد و از زیر چشم بچهره سرداران نگاه می نمود که بداند چه اثری در آنها نموده .

سرداران برابره از دفاع و رد این عقیده عاجز ماندند تا بالاخره یکی از پیرمردان برابره گفت : اینکه قشون سبکبار بایدباشد قابل بحث ومشاجرهٔ نمی باشد اما باید این نکته را نیز در نظر گرفت که قشونیکه باتمام سعی و فداکاری خود غنیمتی را مالك شده وغیر از ان طمعی بریاست وامارت ندارد اقناعش کار مشکلی است که بگوئیم دست از غنیمتش بردا رد بعقیدهٔ من باید غنایم را نیز بانطرف نهر حمل نمائیم و در نزدیك اردوگاه در یك محل مناسبی جاداده تاهمه کس مطمئن ودرموقع جنك هم راحت باشند ..

فصل شصت وهفتم

(قاصد امین)

پس از این مذاکرات جز موافقت چارهٔ دیگری ندیده بر گشتند به اردوگاه انشب را بیتوته صبح روز دیگر شروع بگذشتن از نهر نمودند برخی از قشون بواسطه شنو بعضی بتوسط بلیگه ترتیب داده بودند عبور نمودند واین نهر نسبت به‌نهرلوار بسیار کوچك‌بود قبلا عبدالرحمن وهانی ازنهر عبور کرده تامحل و مکان اردو را تعیین نمایند در یك بلندی که مشرف بصحرای مسطح وسیعی بود ایستاده برای تشخیص محل مناسب بهر طرف

نگاه و قشون هم مشغول برپا نمودن چادرها و بیرقها بودند دراین اثنا یك سیاهی از دور نظر هانی را بر خود جلب نموده که باسرعت تمام بطرف این‌ها رهسپار است هانی درست توجهی کرده دید این شخص ملبس بلباس رهبانی است هانی‌را تعجب دست داده بعددید همانشخص دفعتاً بزمین نشست و بادست اشاره بهانی میکند هانی فوری اسبش راهی کرده خود را بانشخص رسانده دید حسان خادم ساله است که به پشت بزمین افتاده و بایکدست پهلوی خودرا گرفته گوئی یك صدمه وآسیبی باورسیده است و با دست دیگر یك چیزی را گرفته که اشاره بهانی مینماید هانی فورا ازاسب‌پیاده‌شد وخواست حسان‌راحرکت‌داده بنشاند حسان اشاره‌نموده که حرکتش نداده درهمانحال باقی‌ماند هانی پرسش نموده در جواب باصدای ضعیف وکلمات مقطع در حالتیکه از شدت درد مینالید گفت: خاتون من ... ساله مرا .. بایك مکتوبی .. از دیر قدیس مرتین . . . خدمت امیر عبد الرحمن فرستاد .. این مکتوب را (اشاره بمکتوبی که در دست داشت) برداشته از دیر بیرون آمده بیرقهای شما را از دور دیده باعجله تمام بدون اینکه به چپ و راست خود نگاه بکنم می آمدم دفعة یك تیری به پهلوی من رسید . . :

نمیدانم از که بود .. اما گمان میکنم عدلان لوچ مرا هدف تیر نمود . .. و چون یقین کردم که تیر کارگر شد و خواهم مرد .. باین جهة عجله نمودم قبل از مرك این مکتوب را بشما برسانم چون بی اهمیت نبود . . قبل ازانجام مقصود ضعف برمن مستولی وبزمین افتادم .. این است مکتوب ..

پس‌از این صدای حسان بریده شد وقلق و اضطرابش شدت نمود چشمها را

روهم گذاشته ودستهایش سست وآویزان گردید هانی صدائی نموده جوابی نشنید عبدالرحمن که‌ازدور این اوضاع رامی دید خودرا بعجله آنجا رسانده بعضی کلمات حسان راشنیده ولی وقتیکه بااین حال اورا مشاهده نمود بی اندازه متأثر ومتأسف گردید بااینکه اثرات موت هویدا بود باز محض احتیاط طبیبی ازاطبای قشون را حاضر وپس ازمعاینه حال ونبض یقین کردند که مرده است سپس عبدالرحمن به‌تغسیل وتکفین حسان پرداخته جنازه او را بایك دنیا تاسف واندوه به‌خیمه مخصوص حمل نمودند.

عبدالرحمن مکتوب رابدست گرفته مشغول خواندن شد هانی نیز با نهایت دقت گوش میداد مضمون آن ازاین قراربود

خدمت امیرعبدالرحمن غافقی آقای من پس‌اززحمات ومشقات زیادیکه‌شرح آن‌عنقریب‌در ملاقات عرض خواهد شد وارد دیر قدیس مرتین شدم وباعجله تمام این مکتوب رابخدمت شمانوشته شمارا از مطلب بسیار مهمی که در این مسافرت خود کشف نمودم مستحضر میسازم آقای من باید بدانید آن زنیکه خود را درخدمت‌شما میمونه‌معرفی کرده‌است اولمباجه‌دختر همین‌اوداست که‌دراین‌مسافرت چه‌حیله ها وچه نیرنگها برای گرفتاری‌وزحمات من‌فراهم‌نمود- وهمین زن‌بتوسط مکتوبیکه به‌پدرش‌نوشت‌وبصحابت خادم‌خود عدلان‌احول فرستاد پدرش‌راتحریض و ترغیب بامداد خواستن و اتحاد کردن باشارل والی اوسترایا نمود از این زن پرهیز وحذرلازم ومجازات او واجب و فوری است . و بشما بشارت و مژده می دهم که رئیس این دیر باشارل دشمن و مخالف است و بمن وعده مساعدت داده ولکن مرا پیش خود گرو نگاهداشته است . از طرف من مطمئن و خاطر جمع باشید در منتهای امنیت و احترام واز خداوند

نصرت و ظفر شمارا خواهـان ودر خاتمه توصیه و سفـارش جگر پارهٔ خود مریم را بشما نموده‌توجه کامل شمارا بطرف ایشان جلب میکنم والسلام !
(سالمـه)

هنوز مکتوب ختم نشده حال عبد الرحمن تغییریافته نگاهی به هـانی نموده مجدد نظری بمکتوب انداخته یك غلق و دهشتی سرا پای وجود شرا فرا گرفته پس از این ها نی گفت : ابدا در این زن ماعو نه امید خیری نداشتم من همیشه با آن حسن جما ل این زن باز از منظره او مکره و متنفر و نمی دا نستم سبب ا کر اه و تنفر من چیست . گو یا خداوند قلب مرا از حقیقة و باطن او آگاه کرده بود و اغلب اوقات از ا کرام و احترام شما بان زن تعجب می کردم . . .

عبد الرحمن کلام هانی را قطع نموده گفت : من هم از این زن در حذر بودم ابدا باین زن اطمینان نداشتم ولکن در اثناء جنگ متوقع بودم که ازوجود او بواسطه اینکه از اهل بلاد است یك فایدهٔبتوانیم‌ببریم ، حالا دیکر کار از کار گذشته فعلا لازم است درخصوص ایشان فکری وتدبیری بکنیم بنظر شما چه میرسد ؟

ـــ بعقیده من باید فوری این زن‌را کشت وخودمان را من بعد از شر او راحت کنیم

ـ پس از فراغت از ترتیب وتنظیم قشون فکری خواهد شد

پس از این مذاکرات سوار اسب شده برای انجام ترتیبات قشون بجانب اردوکاه حرکت کردند

فضای مثلث الشکلیکه قبلا کفته شد محل اردو قرارداده‌شده یك ضلع آن منتهی

به‌نورس ضلع دیکر منتهی باردوی اود بود خیمهٔ خـود را در وسط اردو طرف جلو و خیمه هانی پهلوی ان و چادر های سایرین موافق همین ترتیب مطابق هرقبیله پهلوی‌هم‌سرپا کردیدوچادر سردارها دروسط وبیرق هرسرداری درجلو چادر خود منصوب و برای‌هر قبیله مطابق عده قشون‌بیرقهای متعددی‌بود چادر های قبایل منتسب بهم‌را نیزنزدیك همدیکر قرار داده چادرهای قبیله یمنی در یکطرف چادر قبیله مضر طرف دیکر قبیله برابره در طرف جنوب اردو که خودشـان اختیـار کرده بودند و بواسطه کثرت عده برابره عبد الرحمن اغلب اطر اف اینها را کردش میکرد و سایر قبیله‌هاهم از نبطی و شوامها که نسبتاً کمتر بودند به ترتیب چادر های خودرا نصب‌نمودند وچادرهای غنایم را درطرف ءجنوب اردو که برابره خواهش کرده بودند منصوب وچادر غنایم نزدیك چادرهای برابره واقع شد

ومحل اسبها وچهارپایاز را پشت سر اردو نزدیك همان نهر کوچك‌قراردادند هانی دراثناء این ترتیبات اردوکاه را کردش و باامیر عبد الرحمن مسـاعدت مینمود ودرخصوص میمونه وسالمه غرق دریای خیـال ومتذکر میشدکه اکر مریم محل اقامت مادرش را بداند شاید درانوقت بخیال ملاقات مادر برآید در اینصورت ممانعت‌وی چکونه ممکن خواهد بود یابمفارقت وجدائی چکونه تحمل میتوان نمود باز هانی پیش خود تصور میکند که دراینموقع مریم را بحـال خود وکذاشتن بهتر و خویش را تسلیم معشوق نمودن مناسبتر است ....

فصل شصت هشتم

(لمباجه)

دراین روز وروز بعدرا مشغول نقل وتحویل وترتیب انتظامات قشونی شدند تاعموما از آن طرف نهر عبور نمودند ودر آن‌سمت نهر جزبعضی از چادر های غیرلازم وبارهای سنگین‌چیزی باقی‌نماند‌عصر روزبعد بود که عبدالرحمن با هانی برای محاکمه سری میمونه بطرف یك چادری روانه شدند اگرچه هانی ابدا مایل بمحاکمه میمونه نبوده زیرا اورا بدون محاکمه مستحق قتل می دانست اماعبدالرحمن می‌خواست همه وقت امورات ازمجرای قانونی جریان پیدا کرده تدبیر وحسن سیاست راهیچگاه از دست نمی داد وقتیکه این دوامیر وارد چادر شدند عبدالرحمن قهرمانه را احضار نمود قهرمانه با همان حالت اولیه خود که خلخال درپاها، گوشواره در گوش ودماغ و گردن بندهای دراز وسنگین در گردن بابك حرکت مخصوص که گویا درقصور عالیه طایطله درمیان نازونعمت حرکت میکند حاضر شده سلام و تعظیمی نمود عبدالرحمن روبقهرمانه کرد وگفت : میمونه کجاًاست ؟

— ازدیروز تابحال ندیده‌ام شاید درغرفه مریم باشد .

— بفرستید زود حاضر بشود ولی تنها بیاید ..

قهرمانه یکی‌از خواجه های صقالبه راصدا نموده گفت : میمونه خانم رابگوئید زود بیاید . امیر عبدالرحمن اورا احضار کرده‌است ...
این‌جملات‌رابا یك‌لهجه مخصوص که شبیه بلسان عربی بود ادا نمود .

خواجه باسراشارتی که‌دلیل اطاعت بودنمود وبیرون رفت عبدالرحمن وهانی منتظر ورود میمونه هستند .
ولکن هانی باشوق مفرط درخیال است که‌هرچه زود تر بنزد مریم مراجعت نموده اوراز مکتوب وحالات مادر مطلع ومسبوق سازد ومیخواهد پیش ازهر کس خود حامل این خبرباشد

همه‌کس را حال بدین منوال است که در موقع استماع اخبار مسرت انگیز مایل است دوستان صمیمی خود را مستحضر نماید خصوصا که آن‌خبر امرمهمی یاسری از اسرار باشددر این صورت پیش‌از پیش‌در صدد اظهار آن‌بیکی ازبهترین دوستان خود برمی‌آید واین اظهاررا نمی‌توان افشاء اسرار گفت زیرافشاء اسرار برای اغیار مذموم و قبیح‌است نه‌در حضور دلدار ویاریکه بایکدیگر علاقه‌عشق دارند چنانکه کشف اسرار برای بیگانگان تولید مخاطرات وموجب هرگونه خلاف ونفاق است بر خلاف برای‌بیگانگان ودر میان عشاق تولید احساسات صمیمی وباعث‌استحکام روابط دوستی ومحبت میگردد وتادر میان عشاق اسرار نباشد آن عشق ومحبت پایدار نخواهد بودحزب وفرقهٔ (ماسونی) راهمین اسرار پایدار داشته وسبب بقاء وثبات ایشان شده است
درصورتیکه اسرار این‌جمعیت دارای هیچگونه اهمیتی نیست . بدیهی است که اهمیت اسرار برشدت روابط عشق ومحبت می‌افزاید ورشته دوستی را محکم تر مینماید
چگونه شایسته وسزاوار است عاشق خبری راجع بمعشوقه خود بشنود و آن خبررا مکتوم ومخفی بدارد

هانی‌نیز مطابق همین قانون طبیعی باتمام اشتیاق درصدد است که‌خودرا‌بمعشوقه خودرسانیده این خبررا بسمع‌او برساند ولی‌از جهت دیکر بی‌میل نیست که‌در موقع محاکمه میمونه حضور داشته باشدتا بهروسیلهٔ ممکن اسباب قتل واعدام اورا فراهم بیاورد .

خواجه‌ایکه دنبال میمونه رفته بود دیر نمود قهرمانه دیگری رافرستادتا پس‌از مدتی خواجه اول‌برگشته اظهار نمود که‌هرجارا جستجو نمودازمیمونه‌خبری‌نیافت عبدالرحمن وهانی‌را ازاین مسئله تعجب دست داد عبدالرحمن ازقهرمانه پرسید که خاله جان میمونه کجا است ؟

— شاید عقب کاری رفته است احتمال دارد زود بر کردد

— الساعه ملاقات میمونه لازم است زود برو ببین کجا است ؟

قهرمانه ازجا حرکت کرده خود بخود میگوید « از غروب تاحال میمونه را ندیده ام بیش از مریم احدی نباید از حال او مسبوق باشد قهرمانه بیرون رفت پس از مدتی باهمراهی مریم برگشت و گفت « میمونه‌را در اینجاها نجستیم یقینا در این خیمه ها و چادر ها نیست

وقتیکه مریم‌واردشدازعطری که همراه‌داشت‌فضای‌خیمه‌معطر گردید عبدالرحمن محض اینکه حالت غضب خود را کتمان بدارد بمحض ورود مریم تبسم نمود منظره و بشره مریم قسمی دارای ملاحت و لطافت بود که هر بیننده را بتعجب در می آورد تاکجا برسد بهانی که عاشق صادق و دوست موافق بود هانی پس از ورود مریم بواسطه بروز غیرت باتمام اعضا چشم و گوش شده مواظب و مراقب حرکات مریم و عبد الرحمن است که از این دو نفر در هنکام ملاقات چه اثراتی بروز خواهد کرد

آری اثر عشق ومحبت است که عاشق را نسبت بمعشوق غیور و دوستان صمیمی خود را نیز رقیب میپندارد در هانی نیز اثرات عشق تولید یك حس رقابتی نموده حتی امیر عبد الرحمن را نیز رقیب خود دانسته است

اما عبد الرحمن باهمان حال تبسم باکمال ملاطفت مریم را امر بجلوس نموده از حال میمونه پرسش کرد مریم جواب داد و گفت :

از دیشب تاکنون میمونه را ندیده و هر قدرهم اینجا هارا تفحص وتجسس کردیم از او نشانی نیافتیم و من بواسطه غیبت ومسافرت مادرم انس بسیاری باایشان داشته و دارم .

— آیا میدانید که سبب بیرون رفتن وغیبت ایشان چیست ؟

— نه‌خیر . سبب و جهة غیبت ایشان را نمی دانم ولی اینقدر می دانم که دیروز بی اندازه مشوش خاطر وپریشان حال بودند من سبب تشویش اورا نفهمیدم . .

آیا دیروز صبح کسی پیش ایشان آمد؟ مکتوبی ونامه برای ایشان آوردند ؟ ،

— من غیر از خدمه های مخصوص که همه روزه پیش میمونه بودند دیکری را ندیدم

— آیا عدلان لوچ هم بودند ؟

آری . . اما مدتی بود که من اورانمی دیدم . .

وقتیکه عبدا لرحمن وهانی این جمله را ازمریم شنیدند یك نکاهی بهم دیکر کرده معلومشان‌شدکه عدلان احول پس ازانکه روز گذشته حسان‌راباتیر کشته فوری آمده میمونه را همراه خود پیش پدرش برده مبادا اینکه

اسرارش کشف بشود ..

فصل شصت و سوم

هانی و مریم

در تمام این مدت مریم با کمال دقت بصورت هانی نگاه و از بشره او خبری را کشف مینمود خصوص پس از این سئوال و جوابها قهرمانه هم از خیمه بیرون رفته جز عبدالرحمن و هانی و مریم دیگری در خیمه نبود مریم یك نگاهی به هانی نمودکه باهمان یك نگاه او را از مافی‌الضمیر خود آگاه ومجبورباظهار آن خبر مکتوم داشت هانی توجهی بطرف عبدالرحمن نموده دید که مستغرق دریای خیال است بعد گفت « یقین دارم این ملعونه از فضاحت اعمال خود ترسیده فرار کرده پیش پدرش رفته لکن ان ملعونه بیاری خدا از شمشیر من نجاتی نخواهد یافت »

مریم بمحض شنیدن این حرف یکه خورده خون در اعصابش خشك ورنگش متغیر چه گمان میگرد که میمونه یکی از بهترین دوستان وطرف توجه امیر عبد الرحمن است بطرف هانی توجهی کرده بی اختیار سوال کرد و گفت « چه اتفاق افتاده؟ وچه حادثه رخ داده؟ که این زن بدبخت مورد قهر وغضب امیر شده بعقیدهٔ من این زن باغیرت ترین زنان‌است نسبت بشما واز همه کس خوش اخلاق تر است

هانی توجهی بامیر عبد الرحمن نموده گفت « ایااجازه می دهید در خصوص این مکتوب ....

عبدالرحمن ازعجلهٔ هانی‌درخصوص مکتوب تأملی نمود زیرا نمیخواست

مریم را از ان مکتوب مسبوق سازد بخیال اینکه شاید موجب اضطراب و تشویش او گردد باین لحاظ مکتوب‌را انکار واظهار کرد که: نمیداند کجاست . از این کتمان‌غلق و اضطراب مریم بیشتروچنین تصور کرد که دراین مکتوب مطلبی است که اظهار اوباعث ملالت او خواهد بود وبخاطرش جز مادر چیز دیگر خطور نکرده باهمان لهجه شیرین معهود خود بی اختیارانه فریاد براورد گفت « چه خبری است که از من مکتوم و پنهان می دارید !

آیا به مادر من آسیبی‌رسیده .. مادرم کجاست . . . ؟

سپس شروع بگریه نمود .

این حالت اثر غریبی در وجود هانی تولید کرده عنان اختیار ازدستش رهاشده بی اختیار گفت:

عزیزم مریم ترا از طرف مادرت اطمینان می دهم که صحیح وسالم و در امن و امان است .

ــ مادرم کجا است ؟

ــ مادرت در همین دیر است (اشاره به دیر قدیس مرتین کرد)

ــ برای چه نیامدند ؟ ایا مریضه است ؟ محبوس است یا برای چه . . ؟

در این موقع عبد الرحمن مجبوراً صحبت مکتوب را پیش کشیده آن را بمریم داده گفت :

این است مکتوب مادرت بخوان تا از جواب ما بی‌نیازشوید .

مریم با دست لرزان مکتوبرا بر داشت اشك چشم که مانع ازدیدن

کلمات مکتوب بود باستین خود پاك کرده مشغول خواندن مکتوب شده تارسید باین جمله که (جگر پارهٔ خود مریم را بشما میسپارم) دفعة صیحه زد و گفت (آه مادر) گریه گلوگیرش شده مجدداً نظری بمکتوب انداخته اشارتی که در این مکتوب از اعمال و افعال میمونه شده بود مسبوق گشته بدریای حیرت فرو رفت کارهای میمونه مانند خوابی در نظرش جلوه‌گر شد آن مهر ومحبت زنانی مبدل بقهر وغضب شده سر بلا نموده بعبدالرحمن گفت : خدا روی این خائنه‌را سیاه کند . . . .

حالا ملتفت شدم که چرا باین بربری احول دیروز صبح خلوت داشتند . . ولی امید دارم انشاءالله بمکافات و جزای اعمال خائنانه خود برسد سپس پرسید این مکتوب را که آورده‌است تا از حامل آن حالات مادرش را کاملا بپرسد هانی تفصیل واقعه حسان وکشته شدن اورا اظهار نموده ومریم ازاین واقعه بشدت متأثر وگریان گردید واگر خاطر مریم بخیانت میمونه واشتیاق بملاقات مادر مشغول نبود از فوت حسان گریه‌ها داشتی و ندبها مینمودی زیرا که مربی او از اول طفولیت حسان بود وزحماتی برای راحتی وی ومادرش متحمل شده بود لکن خاطر مریم چنان مشغول مادر وچندان درقلق و اضطراب بود که‌دامن‌صبر وشکیبائی را رها وباچشمهای پراز اشك نظری بعبدالرحمن نموده وبایك حال رقت امیزی وباصدای خفیف بطور تمنا و التماس ظهار داشت که ایا امیر عبدالرحمن لطف ومرحمتی بحال من نموده اجازه مرحمت میفرمایند برای ملاقات مادرم رفته مادرمرا زیارت ودستهایشرا بوسیده فوراً برگردم ؟ » عبدلرحمن قسمی‌از این سئوال والتماس متاثر شد که چاره جز اجابت ندیده گفت : ترا از

ملاقات مادرت ممانعت نمیکنم ولیکن محض سفارش ایشان از حفظ و حراست توبمجبورهستم ایا ندیدید دراخر مکتوب چه نوشته بود . . . »

- بیاری خداوند برمن باکی نیست راه امن و محلی اقامت مادرم نزدیك و از اینجا نمایان‌است زود سوار شده میروم وبرمیگردم . .

- آن شجاعت و رشادتیکه در تنکه (دردون) از شما مشاهده شد از رفتن شما ترس نداریم لکن عقیده‌ام این‌است که‌خودم سوارشده‌شمارا بدیر رسانیده برگردم هانی این جمله را بطور تصمیم قطعی بیان نمود وعبدالرحمن پس‌از تحسین گفت : اگر در رفتن مجبور هستید حالا باید حرکت کنید تاقبل‌از غروب بانجا برسید . . . آیا در زود برگشتن هانی تأکید لازم‌است . . ؟ برای توقف مریم در انجا باکی نیست بلکه انجا امن تراست . . هانی از این مسئله بسیار خوشحال شده فوراً اسبی برای سواری مریم حاضر نمود لباسهای خودرا پوشیده عبا را برخود پیچیده و هانی نیز عمامه اشرا اصلاح وهردو سوار شده اسبهارا عنان کشیده از نهر کوچك گذشته بطرف شمال شرقی که بسمت دیر میرفت رهسپار گردیدند پس‌از مدتی طی راه بنای آهسته رفتن‌را گذاشته هردو محاذی هم اسب میراندند هانی موقع را خلوت دیده با مریم مشغول شوخی شده گفت ایا میدانید که پشت سره این بناها چی‌است ؟ .

- پشت سغ (سر) این بناها نهغ کبیغ (نهر کبیر) است .

- اسم آن چیست ؟ .

- نهغ لواغ (نهر لوار . .) مریم بمحض گفتن این جواب ملتفت یك نکته گردیده‌جیادر مانش شده از خجالت رویش را بطرف صحرا

برگردانده محض تغییر صحبت گفت : بنظرم قشون شارل بطرف ما میایند
هانی از این حرف یکه خورده بطرف گرد وغباریکه از پشت سر دیر
متصاعد بود نگاهی نمود گفت : « البته اردوی شارل را میبینید و آن
گرد وغباریکه متصاعداست بواسطه این است که سوار ها مشغول بازی و
تاخت دادن اسبهایشان هستند خاطر جمع باشید بطرف ما نخواهند آمد » .
هانی پس از بیان این جمله باین فضای وسیع و صحرای مسطح
دقت نمود وان جنگ خونینی که دراین صحرا میبایست وقوع بشود
بخاطر آورده بکمال ثبات عزم وقوت قلب منتظر فتح ونصرت است چه تا
امروز در هیچ میدان جنگی مغلوب نشده بود .

فصل هفتادم

(سالمه در دیر)

هانی در این خیالات بود که صدای زنگی بلند شد مریم فوراً برگشته
اظهار نمود که : این صدای زنگ دیراست الحمدلله بسلامتی بدیر نزدیک
شده‌ایم دراین موقع آفتاب نزدیک غروب واگر درست توجه میکردند شکل
آفتابرا مجسم جرمش‌را معظم و حرارتش رامعدوم میدیدند اما گرد وغباری
که درطرف جنوب نزدیک اردوی اود متصاعد بود توجه ایشان‌را بخود جالب
هانی از مشاهده همین گرد وغبار متصاعد باز خیال نمودند که مانند اردوی
شارل ازبازی نمودن اسبها است .
مقارن غروب آفتاب بودکه بدردیر رسیدند هانی دق‌الباب نمود مریم باراهبی
کهبرای گشودن در آمده بود بازبان فرنگی‌از میهمانی که‌در دیر اقامت دارد

سش نموده راهب بدون درنگ دررا باز کرده سلام داد وباآنکه‌از آمدن
اعراب بقصد تصرف فرانسه مسبوق بود ازوضع لباس هانی بالخصوص ازعمامه
اش‌عجب کرد ؛ مریم ازاسب پیاده شد هانی درحالتی که قلبش رضابجدائی در
نمیداد خواست وداع نموده مراجعت کند ، همین آتش مفارقت دردل‌مریم
نیز شعله ور می بود ، در این وقت که از دل این عاشق و معشوق آتش
هجرت زبانه میکشید مریم بازیر چشم نگاهی بصورت هانی انداخته که‌از اثر آن
نگاه‌عزم رحیلش باقامت مبدل گشته طاقت رفتارش نماند این بود که‌از (ادهم)
بزیرآمده در اثنای پیاده شدن گفت : بهتر آنکه شما را سالماً تسلیم مادرتان
نموده برگردم ، مریم‌که‌این حرکت عاشق خود را موافق میل‌میدید باحالت
خنده‌و نشاط اسبهای خود رابدست دربان سپرده روبراه نهادند وهمینکه‌ازدر
دوم دیر گذشتند راهب دیگری نیز باستقبالشان آمده بوی نیز اظهار داشت
که : نزدشما میهمان تازه واردی میباشد که‌اسمش سالمه است ؟ راهب در
حالتی که میخندید وازرجوع یك چنین میهمان همراهان خود را خوشدل نمود
وآنان‌را تادرغرفه که سالمه‌دراینجا منزل داشت همراهی کرد . سالمه بعدازرفتن
حسان باحالت تنهائی در غرفه خود مشغول خیالات بود ، کاهی به تماشای نهر
لوار پرداخته ، کاهی درخیال مریم که‌از فراقش‌اومیسوخت وبانکرش میساخت
بسر میبرد وکاهی ازاسرار مکتومه فکر می‌نمود که موقع اظهار انها نیافته
درحالتی‌که میترسید حوادث روزکار وپیش آمدهای غیر مترقبه مجال اظهار نداده
این حسرت را بگور برد ؛ صبح همین روز بواسطه کثرت پریشانی خیال
وتشویش خاطربایك حالت غم آمیزی بخیال عبادت ازغرفه حرکت‌نموده‌بجانب
کلیسیا شتافت وبایك خضوع وخشوعی که‌بکرفتاران مصائب بلایا اختصاص دارد

مدتی طولانی مشغول راز و نیاز باخدای بی‌نیاز شده سلامتی دختر خود مریم رامسئلت می نمود ، پس‌از فراغت بغرفه خویش کهبیت الحزن و زندان تاریکی بنظرش میامد برگشت .

این غرفه‌باوسعت وبافضاوبا آن نمایشگاه های عالی که بسی بهتر از قصور سلاطین بوددرنظر سالمه پست‌تر از زندان تنکی می‌نمود بعیدهم نبود زیرا تمام قدرت وارادهاش مسلوب‌بودو شخص مسلوب الاختیار درهرجا کهباشد حکم زندانی رادارد ؛ سالمه ازپله‌های غرفه بالا میرفت درحالتی کهبه صحرای وسیع (تورس) چشم‌دوخته تاشاید قاصدی از دور بیند یانسیمی وزد کهبوی دخترش‌را استشمام کند این‌بود کهازمشاهدهاردوی عرب و فرنگ‌جنگ خونینی‌که منتظر بود درین صحرا واقع شود بخاطرش آورد ویك اضطراب و بیمی در خود احساس نموده بدنش لرزان ورنگش متغیر گردید پس آنکه بدون درنك بغرفه برگشته باحالت وحدتی که داشت سرگرم خیالات شد وبواسطهٔ غروب نمودن افتاب کههنکام حزن وملالات خاطر غرباست انقباض وتشویش خاطرش روباشتداد وفزایش گذاشت ؛ بلی موقع غروب آفتاب بدترین وسخت‌ترین ساعت روز است برای‌آزادان تاچه رسد به گرفتاران ؛ دراین موقع نیز سالمه میل نمود برای نماز حضور بهم رساند ناکاه صدای پائی بگوشش رسید این‌بود که منتظر ایستاد به‌بیند کیست وبادقت گوش فراداد کم‌کم صدای پا نزدیك شد و یقین نمودهکهبجانب غرفه میایند در عین انکه تمام اعضاء بدنش میارزید و با خود فکری می نمود که آیندکان کیانید در غرفه را کوبیدند پس انکاه باهمان حالت اضطرابی که داشت برخاسته در را کشود دربشت درراهبی را دید که بادست برفیقش اشاره می نماید سالمه برکشت رفیق راهب را به‌بیند

ناکهان چشمش بدختر خود مریم افتاد و بی اختیار صیحه زد « مریم » سپس دختر را چون جان شیرین‌در اغوش کشیدوبرامی‌میبوسیدو می بوئید و مانند قطرات باران اشك از دیده کان میریخت .

مریم نیز همین طور تاچشمش بمادرمیافتد خودرابهاغوش مادر میاندازد دستان مادر را بوسه داده های های گریه می کند

هانی در تمام اینمدت مثل چوب خشکیده دم دربجا مانده این منظره رقت انکیز را تماشامی‌نماید ؛ مریم رورا بطرف مادر نموده اظهار میدارد : اینك سردار هانی که برای همراهی من امده تا مرا باینجا رسانیده مراجعت کند ، سالمه هم پس از اظهار تشکر هانی را بهنشستن دعوت نموده وی در جواب گفت : چون موقع کنونی مقتضی توقف نیست معذورم داشته اجازه دهید که بر کردم . . خانم محترم حالت شما چطور است ؛ مکتوب شما رسید ، اززحمات و فدا کاری های خالصانه شما تشکرداریم :

– راستی باآن ملعونه خیانتکار چه قسم رفتار نمودید؟

– ان ملعونه دیروز در خیمه بود ولی بعد از وصول مکتوب شما هر قدر جستجو و تفحص نمودیم یافت نشد و معلوم‌شد به کشف خیانت خویش پی برده و فراراً نزد پدر رفته است

سالمه دست بر دست زده با لهجه تاثر واسف اظهار داشت : این خیانتکار خلاص‌شد ؟ ! از قرارمعلوم‌شیطان اول مسبوقش‌ساخته‌و از ترس مجازات فرار نمود ؟ !

پس انکاه مریم کفت : خدا روی این شیطان را سیاه کند که مبدء شرارت و منشاء فساد هم ان ملعون بوده . مادر جان اگر بدانید این

خائن اخیراً چه کرده است؛ بی محزون و اندوهناك خواهید شد .

– دختر عزیزم بگو به بینم چه کرده است ؟ .

– هنگامیکه حسان را با مکتوب روانه نمودید این ملعون احول او را در میان راه هدف تیر ساخت پس از آنکه حسان تیر خورد معجلا با همان حال خود را نزدیك اردوی عرب رسانده و مکتوب را داده در گذشت

سالمه صیحه زد و گفت: مرد!! . . مرد حسان . افسوس . . افسوس . . !!

– آری مادر عزیزم حسان بایك شرافت و افتخار مرك را استقبال کرد و بایك صداقت و امانت خود را فدا نمود خدایش بیامرزد . .

سالمه از شنیدن این خبر وحشتناك سر را بزیر انداخته مدتی ساکت شد سپس سربالا نموده باصدای ضعیف و گرفته می گوید : بدبخت حسان . بیچاره حسان . قبل از آنکه نوهٔ خود را بیند وداع زندگی گفت . پیش از اینکه از عاقبت و نتیجه این جنك هولناك خونین مسبوق شود جان بجان آفرین تسلیم نمود . . افسوس از حسان . . .

فصل هفتادویکم

دعوت پرخطر

درینوقت هانی نیز وارد غرفه شد راهب چراغی آورد و برگشت تمام خیال مریم مشغول هانی است نمی داند مادرش در خصوص این عشق و محبت که باو رسانده چه خواهد کرد و حالیه نیز موقع مراجعت است چگونه بفراق و جدائی متحمل خواهد بود می خواهد عقیده مادر را در اینخصوص بداند اگر خدا ناکرده مادر موافقت ننمود انوقت بدترین مصائب را گرفتار

خواهد بود و با کمال میل می خواهد صحبت حسان را قطع نماید رو بمادرش نموده گفت : مادر عزیزم آیا امیر هانی را نمی شناسید ؟ . .

سالمه باتبسم گفت : چطور اورا نمی شناسم ! آیا آنکسی نیست که ما را از چنگال ان سردار بربری نجات داد ؟ . .

آری . . از بزرگترین سرداران عرب هستند و مورد توجه و معتمد عبدالرحمن میباشد و در تدبیر و تنظیم قشون طرف مصلحت و شور ویست ، هانی برای رفع خجلتی که ازاین تمجیدات عارضش شده بود در فکر مدافعه بود که سالمه مهلتش نداد ، گفت : از رتبه و مقام ان سردار چیزی برمن پوشیده نیست

راه بر دو که نزد اسقف میرفتیم آیا خاطر ندارید که باهمدیگر بودیم : مریم از گفتار ما در خاطرش شکفت و قلبش روشن گشته برای تکمیل اطمینان خود میخواست مذاکره را بانجام رساند که ناگاه صدای هیاهو و شیهه اسبان از بیرون بلند شده لب از گفتار بست و همه گوش دادند تا به بینند چه خبر است ؛ در این اثنا شیهه ممتددادهم) بگوش هانی خورده بطوریکه گوئی صاحب خودرا می طلبد این بود که پس از اندکی توقف گفت اد هم با این شیههٔ خود مرا بمراجعت دعوت می نماید . ؛ ، هنوز کلام هانی بانجام نرسیده صدای پای شنیده و طولی نکشید در غرفه باز شد راهبی که رفیق حسان بود و سالمه گمان مینمود همراه وی مسافرت کرده وارد شد ، بمحض اینکه چشمش براهب افتاد ویرا تحیت گفته بجلوس دعوت نمود راهب باحالت اضطرابی که بخوبی از بشره اش هویدا بود بنای صحبت را گذاشت ولی زبانش لکنت گرفته قدرت حرف زدن در خود ندید ، سالمه بخیال انکه شرم حضورش مانع گفتار است بزبان فرانسهٔ گفت :

حضرت پدر چه خبر دارید بگوئید در اینجا بیگانه نیست ؟ !راهب بازبان گرفته به تمجمج گفت : رئیس بخدمتی مامورم نموده که انجام ان بسی دشوار و گران است . سالمه و مریم ازین حرف مشوش و مضطرب شدند ولی در هانی چون زبان فرانسه نمیدانست تاثیری نه بخشید فقط از تشویش و تزلزل سالمه و مریم در خود احساس وحشتی نمود سالمه رو براهب نموده گفت : حضرت پدر پیغام را بفرمائید چیست ؟ و ان خدمتی که بشما رجوع شده کدام است ؟

– (اود) جمعی از قشون مسلح خود رابایك نفر قاصد و مکتوب برای احضار شما نزد رئیس فرستاده است

چون رئیس دیر سابقه مرا باشما می دانست مرا احضار و در این خصوص مشورت نمود و من تسلیم شمارا صلاح ندانسته رئیس هم بامن هم عقیده و از صمیم قلب در محافظت شما حاضر بود ولکن چون در این جنگ نمی داند غلبه با کدام طرف است بلکه آثار و علایم ظاهری کاشف از غلبه فرنگیها است از اینجهة از ترس عاقبت مرا پیش شما فرستاده و یك مکتوب سفارش هم به اود نوشته که من شمارا حضور اود برسانم و امیدوارم انشاالله بواسطه توصیه رئیس و همراهی من از تمام مخاطرات محفوظ و احترامات شما منظور شود .

راهب این بیانات رابایك لهجه مخصوص ادانمود که آثار ارتعاش و اضطراب از تمام اعضاءاو ظاهر بود سالمه و مریم گردنهارا کشیده مانندچوب خشك ایستاده گوش میدادند وچشم براهب دوخته هانی نیز بایکدنیا تاثر و تالم حات تالم او راین مادرودختر را احساس نموده پس ازختم کلام راهب ازمریم

مریم پرسید مگر : چه خبراست ، چه اتفاق افتاده !

– (اود) از رئیس دیر مادرم را مطالبه و احضار کرده است .

– برای چه ؟ چه مقصودی دارد ! ؟

– نمی دانم .

– برای چه میروند ؟ نروند .

– صلاح در رفتن است اگر نروم مرابه‌جبر وقهر خواهند برد . .

هانی فریاد کرد و گفت ! باقهر ؟ باجبر ! ترا میبرند در حالتیکه هانی همراه شماست ؟ ابداً این کار نخواهد شد

بایك حال غضب آلود دست بقبضه شمشیر برده ایستاد . .

مریم از بروز و ظهور این‌حمیت و غیرت ازهانی نسبت به‌مادرش مسروروشکفته و خودش نیز کمتر از هانی در ظهور حمیت نبودسپس گفت : مادر عزیزم چگونه قدرت و جسارت می کنند که ترا اسیر ببرند اگر چه هزار نفرباشند ما تا آخرین نفس دفاع خواهیم نمود

– همه این‌ها را می‌دانم ولی‌موقع کنونی مقتضی نیست که ما بزرگترین سردار عرب را بواسطه جنگ فرنگی مشغول سازیم شاید در اثنای تصادف آسیب وصدمهٔ بوجود هانی برسد چنانچه به‌حسان رسید . اگر خدای ناکرده دریك چنین مقامی بوجود این سردار آسیبی برسد گویا به‌تمام قشون عرب صدمه و سکته وارد آمده‌است . .

اگر مرا دوست میدارید ورضای خاطر مرا میخواهید هرچه میگویم رفتار کنید وخاطرتان آسوده باشد که با وجود سفارشنامهٔ رئیس دیر وهمراهی حضرت راهب بمن اذیت و آزاری نخواهد رسید وامیدوارم

دراین مسافرت نیز یك خدمتی بمغرب نموده باشم با وجود براین تقدیرات الهی تغییر بردار نیست . .

هانی باکمال متانت اظهار داشت که : شماتکلیف محال میفرمائید مازنده بمانیم شمارا باسیری ببرند ؟ ابداً باین ذلت تن در نخواهیم داد . . بخداوند یگانه سوگند بااین فرنگان مقاومت خواهیم نمود اگرچه هزارها باشند . . . .

سالمه کلام هانیرا قطع نموده گفت : اگر بی رضای خاطر من اقدامی بفرمائید مرا مکدر و ملول خواهید نمود . ویقین دارم بکدورت خاطر من راضی نمیشوید . وباید بدانید که دوك (اود) مرا بهتر از شما و از دخترم میشناسد مرا برای ایذاء واذیت رسانیدن نخواسته است اگر مقصودش اذیت وآزار من بود تادیروز پیش او محبوس بودم میتوانست اقدام نماید محالة از این موضوع صرف نظر باید نمود وشمارا بشرف اسلام وعرب سوگند میدهم که در این خصوص حرفهای مرا قبول نموده و باید شمارا از پاره مطالب واسرار مکتومه مسبوق سازم زیاده بر این فرصتی نیست :

سپس براهب توجه نموده گفت : بحضرت رئیس عرض کردم که مختصر کاری با دخترم دارم چند دقیقه مهلت میخواهم و در فرمایش حاضرم

فصل هفتادو دویم

— اسرار تازه —

پس از بیرون رفتن راهب سالمه حرکتی بر خود داده مشغول اصلاح عبای خود شد گوئی که مصمم مسافرتاست و بنای قدم زدن را گذاشته تاجلو

پنجرهٔ غرفه رسیده باحالت سکوت یك نگاهی به نهر لوار نمود .

مریم وهانی نیز باحال بهت وسکوت ازاین حرکت ومنظرهٔ سالمه درتعجب هستند .

سپس سالمه بایك تغییر بشره و اهتمام کامل از جلو پنجره برگشته متوجه مریم شده پرسش نمود که : آیا پدرت را میشناسید ؟ .

— : نه مادرجان.

مریم از سئوال مادر متحیر وازکثرت انفعال وخجلت صورتش سرخ شده وفکر میکرد که مقصود مادر چیست ! هانی نیز درهمین فکر وحیرت بود ولی سکوت اختیار نموده ومنتظراست که چه خواهد شد ؟ !

— دختر عزیز ، آیا مادرترا میشناسی کیست ؟ مریم بایك تعجب وغرابت فوق العاده گفت : بلی شما مادر من هستید .

سالمه سپس روبطرف هانی نموده گفت : اکنون بیست سال تمام میگذرد که این اسرار را در سینهٔ خویش نگاه داشته و اظهار آنهارا جایز نمیدیدم و کسی را درخور دانستن آنها نمیدانستم مگرسردار قشون را آنهم بعداز عبور از نهر (لوار) ولی پیش آمد های کنونی واوضاع امروزه مرا مجبور کرده پارهٔ از آن اسرار را پیش از وقت بیك سرداریکه میدانم برای سردار کل قشون نقل خواهد نمود اظهار و افشاء نمایم ؛ چه میتوان . ضرورت چنین اقتضا نموده ، از پنهان نمودن این اسرار سینه ام تنك ، طاقتم طاق وپیمانهٔ صبرم لبریز شده . اکنون باآنکه یقین دارم روح صاحب اسرار دراینموقع از افشاء آنها رنجه میشود بحکم اقتضا ناچار از اظهارم ولی بشرط آنکه کاملا حفظ نموده ودر سینه خود نگاه دارید تاپس از قطع نهر (لوار) باامیرعبدالرحمن بگوئید ، زنهار:زنهار اگر قبل از اینموقع بگوئید ، اینك اسرار گوش

فرا دهید . : .

سالمه گرم گفتار درحالی که هانی ومریم چشم بصورتش دوخته ، اما مریم از مشاهدهٔ منظرهٔ رقت انگیز مادر که هیچ وقت نظیر انرا ندیده درمنتهای تأثر نزدیك است خون در عروقش منجمد وروح از بدنش مفارقت کند.

سالمه که تاکنون سرپا ایستاده بود نشست وپس از اصلاح لباس توجهی بمریم نموده گفت : دختر عزیز تر از جانم ، مادر تو سالمه است ه اما نمیدانی سالمه کیست ؟ ! از پدرت پرسیدم نشناختی حق هم داری کهورا نمی‌شناسی زیرا پدرت در هنگام طفولیت تو بدرود زندگی گفت وتاکنون بتو نگفته ام بعلاوه احدی هم از حسب ونسب توغیراز (حسان) خبر نداشت و وی کشته شد واگر من نیز باو کشته میشدم این اسرار ابد الدهر مخفی مانده وبا من بقبر میرفت بهمین ملاحظه قبل از وقت در افشاء انها تسریع وتعجیل نمودم . دختر عزیز ، مادرت را که سالمه می نامند اسمش (آجیلا) ودختر رود ریك پادشاه اسپانیاست که بیست سال قبل اورا قشون عرب بسرداری طارق در (فحص سریش) کشتند و پس از کشته شدن وی موسی پسر نصیر تمام (اسپانیا) را تا (طلیطله) در تحت تصرف درآورد ، من در انموقع در (طلیطله) میزیستم وپس‌از کشته شدن شوهرم دیگر شوهر اختیار نمودم و باکمال راحتی درایام حکومت موسی بسر میبردم و انروز (ام عاصم) میگفتند وبواسطه حسن سیاست موسی احدی جرئت سوء قصد وبی احترامی نمی نمود لکن مدت حکمرانی موسی بواسطه القاء شبهات مغرضین و افساد مفسدین چندان طول نکشیده خلیفه وقت اورا احضار ودر زندان محبوسش

ساخت : ودر ان زمان خیال موسی این بود که پس‌از فتح وتصرف اندلس وجمع اوری غنایم بعزم تسخیر همین بلاد حرکت نموده تا به قسطنطنیه برود واین نقاط را بحیطه تصرف درآورده تاتصرفات خود را متصل بشام نموده بحر ابیض از هر طرف محاط مستملکات اسلامی شود و اگر ان روز موسی درصدد انجام این خیالات عالیه برآمده بود بواسطه ضعف این بلاد ونفاق حکام وفرمان فرمایان نقاط مزبور بسهولت واسانی موفق میشد .

هنگامیکه موسی احضار بدمشق شد پسرش عبدالعزیز بحکم رانی اندلس منصوب گردید (سالمه در هنگام بردن اسم عبدالعزیز رنگش متغیر گردیده) عبدالعزیز مردی بود عاقل ، عادل ، حکیم و متخلق به اخلاق پسندیده وپدرش موسی اورا از خیالات خود در خصوص تسخیر و تصرف این بلاده عرب ان راارض کبیر مینامیدمسبوق و مطلع ساخته بود . من درتمام این مدت در طلیطله میزیستم دراین اوقات بود که مرا با عبدالعزیز ملاقاتی دست داده و درهمین ملاقات بواسطه بروز محبت از طرفین رشته ازدواج بسته شد اما مشروط براینکه من در دین خود که نصرانیت بود باقی بمانم عبدالعزیز این شرط راپ قبول ولی بعدها دین اسلام را بمن تعلیم نمودو بامذهب اجداد خودمان (اریوسیه) شبیه ومناسب دیدم ، بعد از طلیطله به اشبلیه رفته وچند سالی در اشبلیه اقامت گزیدم دراین مدت من‌ازعبد العزیز خیلی چیزها دیده ودریافتم که یگانه مقصود ایشان خدمت بعالم اسلامی ونشر دیانت محمدی بود درتمام نقاط دنیا بزرگترین خیالاتش فتح ونصرت همین بلاد بود وانجام این خیال در ان اوقات چنانکه گفتم درمنتهای سهولت بود خصوصاً برای عبدالعزیز بواسطه حسن سلوك

رفق ومدارا وعدل وانصافیکه با عموم طبقات معمول میداشت اورا از صمیم قلب دوست داشته وستایش می‌نمودند ؛ صفات پسندیده واخلاق حسنه‌اش در قری بلاد ونصرانیه منتشر ومشهود وعامه اهالی محض خلاصی از ظلم وتعدی حکام خودشان ورسیدن بعالم آزادی وسعادت منتظر قدوم عبد العزیز بودند ، واگر چندی حکومتش طول می‌کشید همه این بلاد را بتصرف درآورده بود واغلب اوقات مرا ازخیالات خویش مسبوق ومن ایشان را بعدل ومساوات تحریض وترغیب نموده وی نیز اطاعت کرده وبا تمام قوی درنشر عدالت ومساوات واشاعهٔ حریت وانصاف میکوشید ومخصوصاً دراتحاد واتفاق قبایل مسلمین از عرب وبربر وغیر از این ها منتهای مجاهدت وکوشش را مبذول میداشت چه میدانست بدون اتحاد واتفاق نمی تواند کاری از پیش ببرد .

عبدالعزیز را پس از مدت کمی دشمنان اسلام وخائنین ملت مانند پدرش درحضور خلیفهٔ وقت متهم ساخته وهمچه وانمودند که او داعیهٔ خلافت واستقلال درسر دارد ودلایل دشمنان این بود که عبدالعزیز بارعایا ومتابعین خود حسن سلوك ورفق ومدارا مینماید وعلاوه براین گفتند که من بعقل عبدالعزیز تسلط یافته او را وادار کرده‌ام که رعایای خودرا امر بسجود وركوع نمایند چنانچه شوهر سابق من رودریك بعقیده ایشان اینطوربوده اینگونه بهتان وافترا برمن وعبدلعزیز نسبت دادند من جمله از بهتان های مفسدین این بود که من درب ان قصریکه عبدالعزیز جلوس میکرد بسیار کوچك وکوتاه قرار داده تامردم وقتی که بحضور میایند درحال رکوع باشند خدامیداند که تمام اینها بهتان صرف وافتراء محض بوده حقیقت امررا نفهمیدند

وقتیکه این گونه شبهات را درذهن خلیفه جادادند احدی در مقام تحقیق صحت وسقم برنیامده مانند پدرش او را هم بدون تحقیق در مسجد بقتل رساندند افسوس ! افسوس ! همینکه کلام سالمه باینجا رسید آب دهنش خشك وسکوت نمود . هانی ومریم گوئی در خواب رفته وجرئت حرف زدن ندارند مبادا اینکه کلام سالمه قطع شود مجدداً سالمه بالك تبسمی به مریم نظری انداخته گفت : دختر عزیزم ، درهمین اوقات بود که تو متولد وچون سه ساله شدی پدرت عبدلعزیز را برخلاف دیگر فرزندانش بیش ازحدتورا دوست میداشت خوش وخرمی وی‌وقتی بود که ترا میبوسید ومیبوئید وبه بغل میگرفت وهروقتیکه از قصر بحر مسرا می‌آمد تمام همش مصروف تو بود ودرفراهم آوردن اسباب رضایت وخوشحالیت ذرهٔ فروگذار نمی نمود محبت وعلاقه‌اش باندازهٔ رسید که بواسطهٔ تو مرا یکسره فراموش کرد .

هنگامیکه از دسیسه وحیلهٔ دشمنان خودمسبوق ویقین کرد که دسیسه کارگر وخلاصی غیرممکن است همان شبیکه فردایش در مسجد مقتول شد مرا احضار نمود درحالتیکه تو درآغوش من بودی عبدالعزیز ترا از بغل من گرفته بوسید وبوئید گریه بسیاری نمود از شدت گریه مانند اطفال شهقه میزد من ازدیدن اینحال با ان عشق وعلاقهٔ که داشتم نتوانستم خود داری نمایم بی اختیار گریه نمودم پس از مدتی گریه وو داع باتو ملازم خود حسان را طلبیده سفارش وتوصیهٔ من وتورا باو نموده بعد بمن گفت : این مردم زحمات وخدمات خالصانهٔ مرا ضایع وتدبیرات عاقلانه امرا بی نتیجه گذاشتند . من برای قوت وشوکت دولت اسلامی چه خیالات عالی در

سر داشتم اکنون از قتل ومرگ باکی ندارم تقدیرات الهی را نمی شود تغییر داد ولی دلم برای این میسوزد که خیالات من باخود بزیر خاك میروند و در واقع مرا نمی‌کشند دولت وملت خود را می‌کشند زیرا گمان نمی‌کنم کسانیکه بعداز من متصدی امور خواهند شد باندازهٔ من غیرت اسلامی ـ تعصب مذهبی داشته و بتوانند خیالات مرا تعقیب نمایند ، آه ، چه بدبختی ؟ چه جهالت : : کیست بعداز من بتواند با اهالی اینگونه حسن سلوك نموده قانون مساوات وعدالت را بدون فرق نژاد و مذهب مجری ومسلمانان را بااختلاف قبایل متحد ومتفق نماید ؟ بواسطه کشتن من تمام اقدامات چند ساله من ضایع وبهدر خواهد رفت : :

پس از این بیانات عبدالعزیز اشاره بتو کرده گفت : اگر این طفل عزیز من پسر میبود من بتو وصیت میکردم که اورا برای انجام خیالات من تربیت کنی . . . فردا با یکدنیا تأسف بایك عالم آرزو کشته خواهم شد ، آه جهالت . غرض و شهوت نه تنها باعث قتل من است بلکه باعث یك سکته ولطمهٔ بزرگی بعالم اسلامی است . ولکن من بتو وصیت می‌کنم که این طفل مرا بطرز عربی تربیت نموده اسب سواری را باو تعلیم داده واز نام پدرش او را مسبوق نکن وعربی را بیش از لزوم باو یاد مده که مبادا معروف شود وقتیکه دیدی شخصی از میان اعراب بقصد تصرف وتسخیر این بلاد حرکت نمود و اسباب مساعد همراه خود دارد این دختر را بوی تسلیم نمائید بزنی قبول نماید یابدختری هر طوریکه میل می‌کند . . .

همینکه کلام عبدالعزیز باینجا رسید محفظهٔ از جیبش بیرون آورد (سالمه

محفظه از بغل بیرون آورد) بمن داد وگفت : اگر مسلمانان باان شخص موافقت نمودند علی التحقیق تمام این بلادرا تصرف خواهد کرد هنگامیکه بتصرف این بلاد موفق شد وبشهر (لوار) رسید شما حکایت ملال انگیز مرا بایشان اظهار واین دخترم را بااین محفظه تسلیم نمائید و دراین محفظه امانتی است که برای اسلام ومسلمین بسیار مفید و نافع خواهد بود . من ان محفظه‌را برداشته ازان وقت تاکنون باتمام قدرت وقوت خوددر حفظ ان کوشیده بلکه دقیقهٔ ازخود جدا ننموده و نمیدانم جوف ان چیست ؟ زمانیکه عبدالعزیز را با ان حال اسف اشتمال کشتند برای من اندلس مانند یك زندان یا بیت الحزن شد و با حسان خادم امین خود که تمام اسرار من پیش او بود ازانجا حرکت نمودیم بعد از عبدالعزیز چندین نفر در اندلس امارت وحکمرانی نموده بعضی از انها بخیال فتح وتصرف این بلاد افتادند ولی بواسطهٔ سوء سلوك وبدرفتاری وغرض وطمع نتوانستند بانجام خیال خود موفق گردند تادر این اواخر شنیدم امیر عبدالرحمن باین خیال افتاده وقبل از هرکار برای تفتیش وتحقیق حال حکمرانان واوضاع ولایات بمسیاحت وگردش اسپانیا مشغول واصلاحات اساسی ازعزل حکام ظالم وطماع ونصب فرمان فرمایان بی طمع وعادل نموده ودر اجراء قوانین عدل ومساوات در قلمرو امارت خود ودر متحد ساختن قبایل مسلمین باهم کوشش مینماید پس از شنیدن این اوصاف با خود گفتم این شخص همان کسی است که در انتظارش بودیم صبر و تحمل نمودم تا وارد (بوردو) گشته وانطوریکه میدانید واقع شد

سالمه پس از این بیانات رو بهانی نموده گفت : حالا بعقیده من امیر عبدالرحمن همان شخصی است که عبدالعزیز خبرداده بود مریم بوی تعلق داردو

این محفظه نیز همراه مریم باید باو برسد ولیکن باید بدانید که قبل از گذشتن از نهر (لوار) نباید این امانت تحویل بشود .
مریم محفظه را برداشته در زیر لباسهای خود مخفی نموده . .

فصل هفتاد و سیم

— وداع —

سالمه مشغول حرف زدن و عرق از پیشانیش مانند قطرات باران ریزان چشمهایش از شدت تاثر سرخ گردید گونهایش رنگ ارغوانی گرفته اما مریم بایک حال حیرت و حسرت برخواسته دستهای مادر را بوسیده می گوید :
توئی مادر من . شکر خدا را . . وقتی شما از مادرم پرسیدید مضطرب و مشوش شدم که مبادا مادر من غیر از شما باشد منت خدا را که رفع تشویش و اضطرابم گردید . . پس خود عرب . . پدرم امیر عربی مادرم ملکهٔ اسپانیا است . . .
هانی از واگذار شدن امور مریم بعبدالرحمن مسرور و از نیل بمقصود قلبی خود مطمئن گردیده ملتفت دقیق [illegible] گفت : بدیهی است که شما اصلا عرب و از حیث حسب و نسب نجیب و شریف هستید پس متوجه سالمه شده گفت : خاتون من مذاکرات و وصایای شما تماماً در لوح سینه ام نقش بسته می بینم شما در راه وثوق عرب متحمل زحمات شاقه و در پیشرفت مقاصد ایشان بایک صمیمیت خالصانه فداکاری مجاهدت نموده اید خدا بتو اجر نیکو عنایت فرماید . مخفی نیست که [illegible] در میانه قشون ما [illegible] و سلام برسد می شود محققاً فتح و نصرت [illegible] موفق [illegible] قشون ما [illegible] جماعتی است که ابداً بغیر فتح و نصرت و سلامت [illegible] بغرض

و مقصود این قشون همانا بدست آوردن غنایم و اسرا است اگر بدانید که برای ائتلاف و تفوق این قشون چه زحمات و صدمات را متحمل هستیم؟ و اگر سردار این قشون غیر از عبدالرحمن بود هرگز باین نقطه نرسیده بودیم از خداوند توفیق فتح و نصرت مسئلت می کنیم که این نهر (لوار) را به حیطه تصرف بیاوریم پس از آن دیگر برای پیشرفت ما مانعی و عایقی نخواهد بود . .
همینکه هانی اسم نهر لوار برد توجهی بمریم کرده تبسمی نمود مریم از این تبسم ملتفت شد که مقصود هانی اشاره بمسئله ازدواج است ولی مریم بواسطه تشویش و اضطرابیکه از فراق مادر داشت این نکته چندان توجهی که باعث خجلت باشد نه نمود سالمه در این اثنا مشغول پاک کردن عرق پیشانی بود و پس از کشف سرگوشی یک بار گرانی از دوشش برداشته شده و استراحت خاطری برایش حاصل گردید مجدداً محفظه را بخاطر آورده رو بمریم نموده گفت : دختر جان من در خصوص این محفظه پیش از این تاکید می کنم البته باید کمال اهتمام در حفظ آن داشته و بغیر عبدالرحمن نباید بکسی تسلیم و تحویل نمائید آنهم بعد از قطع نهر لوار .
مریم با چشمهای پر از اشک بایک حال رقت آوری رو به مادر کرده گفت : مادر جان من حالا ناچار باید پیش (اود) بروید ؟
سالمه بایک ملایمت و ملاطفت تمام جواب داد که آری دختر عزیز من از من تشویش نداشته باشید بمن آسیبی نخواهد رسید و تو هم راحت باش سفارش ترا به امیر عبدالرحمن نموده ام امیدوارم از تو نیکو نگهداری نماید . . .
مریم از این جواب مادر تکانی خورده چنین استشمام نمود که این وداع آخرین

وداع مادراست و همینکه سالمه از حال دخترش احساس کرد که اراده مراجعت اورا دارد حرکتی نموده گفت « اکنون موقع اجابت رسید باید روم . » پس از این دختر را در آغوش کشیده بسینه اش چسبانید همدیگر را می‌بوسیدند وبشدت گریه میکردند طوری باهم دست بگردن نموده بودند که گویا ابداً خیال جدائی ندارند این منظرهٔ متأثر در وجود هانی قسمی مؤثر واقع گردیده که نزدیك بود مانند این مادر ودختر عنان گریه را رها نماید ولی بهر شکل بود خود داری کرده مادر و دختر را با حال گریان از هم سوا نمود

چشمهای سالمه ازشدت گریه قرمز شد ودر عین حال بایك تبسمی بدخترش نگاه میکرد امامریم باحال حزن و اندوه رو بمادر نموده گفت : بواسطه شدت احتیاج قشون بوجود هانی نمیتوانند همراه شما باشند اما من بچه ملاحظه نباید همراه شما بیایم خواهش میکنم مرا نیز همراه خودتان ببرید ..

هانی کلام مریم را قطع نموده گفت : قشون ما بی وجود تو نیز فایده ندارد .

مریم ازاین اظهار شدت عشق و محبت هانی را نسبت بخود احساس و فراق مادر را برخویشتن هموار نمود سالمه نیز علاقه قلبی او را نسبت بدخترش ادراك کرده بعلاوه از فتوت و جوانمردی وی مطمئن و از قدر و منزلتش نزد عبدالرحمن مسبوق و میدانست که همراهی هانی با دخترش تا این دیر بااجازه عبد الرحمن بوده است از اینجهة کمال اطمینان بایشان داشت ...

وقتیکه سالمه مهیای رفتن شد رو بهانی نموده گفت آقای من خواهشمندم

قبل از حرکت من شما بامریم عازم بشوید .

— خاتون محترمه من ببخشید . . . مادامیکه شما با احترام و اکرام تشریف نبرید ممکن نیست من یك قدم بردارم سزاوار نیست باحضور من نسبت بشما بی احترامی بشود . .

— شما مطمئن باشید عزت واحترام من همه وقت منظور خواهد بود (اود) کاملا مرا میشناسد و میداند من کیستم امید وارم این دفعه توقف من در اردوی اود منتج یك نتیجهٔ خوبی بشود چنانچه در سابق بواسطه کشف سر میمونه یك شر عظیمی را رفع نمودم .

— شاید همینطور باشد اما من پیش خود خجالت میکشم که از این دیر بیرون بروم در حالتیکه برای گرفتاری شما اطراف این دیر را محاصره کرده باشند حالا که اجازه نمی دهید من این فرنگیها را از دور این دیر قلع و قمع نمایم لا محاله اجازه بدهید که هنگام حرکت شما در این جا حاضر باشیم .

— مادر جان هانی راست میگوید و حق بجانب او میباشد .

— حالا که این طور است من برای خدا حافظی خدمت رئیس دیر میروم شما در این باغ مرا منتظر باشید . . .

سالمه از غرفه برای وداع رئیس حرکت نمود هانی ومریم نیز وارد باغ و منتظر سالمه بودندهانی بدربان اشاره کرد که اسبهارا حاضر نماید دربان اسبها را حاضر وچند دینار طلا انعام گرفته و از این انعام خوشحال و به خادم امر کرد که اینها را کاملا مواظبت نماید اسب هانی مثل عروسی مزین به حلی و حلل، رنك سیاه آنچون شب یلدا ، لکام وزین یراق

آن مرصع بجواهر مانند ستاره ها درخشان و دیده هر بیننده را خیره و عقل از دیدن آن چهره و حیران میشدهانی پهلوی اسب ایستاده یک نگاهی بان میکند نگاه دیگری بمریم ، تمام اهالی دیر فرداً فرداً مشغول تماشای این مرکب و آن راکب وهردوی اینها درنظر اهل دیر در منتهای غرابت بودند .

گوئی که این اسب تعجب و غرابت نظار کانرا ادراک نموده باین واسطه برغنج و دلال خود افزوده متصل دست راست را بزمین کوبیده شیهه میزند و باسر اشارتی مینمود مثل آنکه از صدای اسبهای بیرون دیر احساس دشمنی کرده و ایشان را باینوسیله تهدید می‌نماید.

اما مریم از فرط تعلق و شدت عشق به هانی نزدیک بود فراق ادر را فراموش نماید خصوص در این سفر که فهمید نژاداً عربی و نسباً شاهزاده است در این اثنا محفظه را متذکر شده دید در زیر لباسها مخفی است مجدداً مشغول همین خیالات شد

در اثناء همین خیالات بود که در درون دیر صدای همهمه و غوغا بلند گردید وطولی نکشید دستهٔ ازخدمت کاران مشاهده شدند بامشعلها در جلو و جمعی از رهبانان در دنبالشان روان سالمه با راهب مصا حبش نیز درمیان آنهاهمین طور آمده از مقابل هانی و مریم گذشته وبا یکدیگر وداع نموده از در دیربیرون رفتند ، سالمه‌سوار اسبی‌شده راهب نیزبراسب دیگری سوار و سوارانی که برای بردن وی آمده بودند اطرافش را محاصره نموده در کمال احترام و وقار روان شدند در صورتی که هانی و مریم از دنبال حرکت آنانرا بادیدهٔ حسرت مینگریستند ، مریم از دوری مادر متأثر و گریه گلوگیرش شد ولی بانهایت متانت خود داری مینمود :

فصل هشتادو چهارم

— شب مهتاب —

از یکطرف سالمه باهمراهان خود روانه شده و از طرف دیگرهانی و مریم سواره از دیربجانب اردو گاه شتافتند و قدری که از دیر دورشدند نگاه باطراف نموده دیدند جنبندهٔ در این دل شب وجود ندارد و سطح صحرا بواسطهٔ پرتو ماهتاب مانند روز روشن است سر تاسر بیابان را یک سکوت و آرامی فرا گرفته ، سایه های بلندیها در پستیها از دورشبیه به قشونی بودند که در نقاط مختلفه و کمین گاه ها سنگر بندی‌نموده ولی هیچ حرکتی ندارند تنهادر این وقت از شب طبیعت بود که‌بدون هیچ مزاحم حکمرانی می‌نمود ، ازهیچ طرف صدائی غیر از صدای سم اسبان شنیده نمیشد . از انجا که محبت و عشق در تمام موجودات مؤثر است این‌دومرکب‌راهوارنجیب نیزعوالم‌عشق دوراکب خودرا احساس‌وبایک حالت وجد و نشاطی در جولان و حرکتند ، این دو عاشق مدتی در عین بهت و سکوت سرگرم نظاره منظرهٔ طبیعت بوده در فکر وقایعیکه دیده و شنیده اندبسر میبردند ، و آگاهیشان ازاسرار بیشترموجب حیرت و خیال وسبب ازدیاد علاقه عشق و نوید وصال بود وبسی خوشدل از آنکه بایکدیگر قرابت‌نسبی وعلاقهٔ هم عهدی‌داشته‌ونوید اتستند. مریم باخود می‌اندیشید که‌مطابق‌وصیت‌پدرنبایددرمساعدت‌عرب‌خود داری‌نماید در همین خیالات وسرگرم بادهٔ وصال‌بودند که شعله های آتش اردو ازدورنمایان شدندهانی ازاینکه بزودی به‌منزل نزدیک شده آه اسفناکی کشیده که‌چرا نتوانست باه شوق‌خویش رازو نیازی بسزا گوید وکامی باز ستاند یاخود شرح حالی بمیان نهد این بود که

بچالاکی عنان اسب کشیده و توسن آهسته راندمریم نیز بمتابعت چنین نمود تا کلمهٔ چند از عاشق دلخسته بشنود .

در اینموقع بالهجهٔ مزاح آمیز ولحنی بس ملایم بامعشوقه گفت : دلبر عزیزم شمارا متفکر وساکت میبینم، گویا اکنون که از شرافت حسبی و نبالت نسبی خویشتن آکاهی یافتهٔ محبت را نسبت بمن تخفیف دادهٔ .

مریم که هیچ انتظار چنین اظهاری از عاشق خود نداشت بسی مضطرب شده لجام اسب کشیده منتظر ایستاد تا مقصود هانی را بداند چیست ؛ ولی همینکه تبسم و یرادید یقین کرد از روی مزاح و شوخی بوده بس آنکاه در پاسخ چنین اظهار داشت که : آقای من ، شرافت مو روثی نه چندان قابل افتخار میباشد بلکه شرافت آن است که باقوت بازو وشمشیر تحصیل نموده است .

هانی بایك نکاه محبت آمیز از روی عشق سرشاری که تمام وجودش را فرا گرفته صرصراز رفتار باز داشته گفت: اکرچنین است شما هم شرافت ذاتی وموروثی را دارا وهم شرافت عارضی و اکتسابی را واجدید ، مگرنه درواقعه (دردون) شهامت و شجاعتی بکار بردید که شجاعترین مردان عالم را مبهوت و متحیر نمودید ؟ سبحان الله ؟؟ قادر متعال عجب قدرتی درخلقت بکار برده که شجاعت مردان را بالطافت زنان یکجا جمع کرده است ...

مریم کلام هانیرا قطع نموده گفت: در آن هنگامه قضاو قدر بود که مساعدتم نموده ورنه بشخصه خدمتی ننمودم ، من گرچه مرد نیستم ولی بوصیت پدر اقدام خواهم نمود ، شما باید بدانید که شجاعت منحصر بمردان نیست و ممکن است زنان نیز در آن نصیبی داشته باشند ، دراینوقت آهی از دل برآورد و بدون انکه مطلب خود را تمام نماید سکوت اختیار نمود .. هانی نکاهی بصورت زیبای مریم نمود

شعاع ماه را دید بصورتش تابیده و نقاب سیاه اطراف آنرا مانند هاله گرفته و باین جهة علاوه بروجاهت و حسن جبلی یك درخشندگی در آن چهرهٔ دلربا پدیدار کشته که هانی را مضمون این شعر بخاطر آمد : میان ماه من تاماه گردون تفاوت از زمین تاآسمان است بلی ماه را باآن جمال تابان و چهرهٔ درخشان که یك دنیا ملاحت بوجاهت خود ضمیمه نموده چه نسبت است ! و برهٔ مریم که صباحت اروپائیرا باملاحت عرب توام نموده بود دراینصورت نظیر این حسن متصور نبود . بالجمله هانی نظر بدان صورت زیبا افکنده دید سربزیر انداخته کویا از افشاء یك مسئله حیا مانعش میشود که بهمین جهة خود را باصلاح یال اسب مشغول داشته هانی میخواست سؤالی از وی نماید ناکهان سواری دیدند که از طرف دیر (مرتین) باسرعتی تمام بجانب ایشان میشتابد هانی چون چنین دید اسب خود را نکاهداشت و همینکه سوار نزدیك شد از بشره و لباسش دریافت که فرنکی است سوار مزبور بیرق سفیدی نیز در دست داشت که ایندو نفر فهمیدند قاصدیست که از جانب شارل میاید ، سوار نزدیك شد و چون هانی بزبان فرنکی اشنا نبود مریم پرسید کیستی ؟

– از جانب شارل پیغامی بعبد الرحمن دارم ، خیمه وی کجاست ؟

مریم کفته رسول را برای هانی ترجمه نموده ضمنا اظهار داشت ، چنین برمیاید این شخص رسالتی مهم دارد بهتر آنکه بهمراهی وی برویم به بینیم چه پیغامی دارد پس انکاه رو بقاصد نموده کفت : ما هم میخواهیم خدمت عبد الرحمن برسیم باتفاق خواهیم رفت خاطر هانی و مریم متوجه وقایع جنك و وضع قشون شده و مدتی بفکر و سکوت کذرانیدند سپس مریم

حسان را بخاطر آورد و یکمرتبه فریاد کرد ، بیچاره حسان ، هانی که در انتظار اصغاء کلمه از دهان درربار معشوقه بود بمجرد شنیدن این عبارت رو بطرف مریم نموده کفت . امروز در اثناء صحبت اظهار داشت : بیچاره حسان مرد در حالتیکه نوهٔ خود را ندید نوهٔ حسان که بوده ؟

— از پارهٔ کفتاریکه کاه بکاه میان مادرم و حسان واقع میشد ، چنین یافتم که حسانرا پسری بوده و در جنکی اسیر کردیده دیکر کدام جنك و چه وقت بوده نمیدانم ، حسان از آن پسر نوه داشته که مفقودشده و بسیاری از اوقات که حسان متحسر و متحیر بود از همان جهة بود که نمیدانست نوه اش کجاست ، آروز که مادرم اسمی از وی برد من پرسیدم اکنون نوه حسان کجاست جوابا اظهار داشت ، در اردوی اود است در حالتیکه فرنکان کمان دارند وی نیز فرنکی است اسمش را هم رودریک کذاشته اند .. هانی با نهایت توجه و دقت بکفتار مریم کوش فرا داده و التذاذ چه میجست چه در واقع مقصود هانی شنیدن سخنان شیرین ازدهان نمکین مریم بود نه واقعه حسان .

در اثنای این محاوره ومناظره نزدیك اردو رسیدند هانی ادهم را از روش باز داشته نکاهی بصورت مریم انداخت مشار الیها ازاین نظر پی برد که میل هانی مراجعت او بخیمهٔ زنان میباشد این بود که وی نیزعنان اسب کشیده و باهمان زبان شیرین و کفتار دلنشین بالحن اجازه اظهار داشت مرخصم می فرمائید بخیمه زنان بروم ؟

— آری عزیزم بفرمائید خیمه استراحت نمائید تابه‌بینیم مشیت خدا برچه تعلق کرفته ، امید انکه فتح و فیروزی‌نصیب ماشده عنقریب بایکدیکر

از نهر لوار عبور نمائیم . . .

— اکنون مختار بودم میل داشتم برای پارهٔ سؤالات از شما و امیر عبد الرحمن همراه باشم و اکنون که مرخصم میفرمائید امتثال را ناکزیرم و فقط برای تذکار لازم میدانم عرض کنم که : آن اسرار باید محفوظ و مکنوم بماند تاموقع اظهار آنها برسد . اگر چه میدانم شما به مستحفظ حاجت ندارید ولی میل دارید یکنفر از شبکردان رابرای خدمت کذاری همراه شما بفرستم! . . . مریم کلام هانی را قطع نموده کفت : عزیزم هانی ، مادامیکه در سایه محبت هستم به‌احدی احتیاج‌ندارم چون تو دارم همه دارم دیگرم هیچ نباید ، پس آنکاه مریم سری بوداع فرود آورده رو براه نمود ، هانی نیز بهمراهی قاصدیکه از طرف‌شارل آمده بجانب خیمه عبد الرحمن شتافتند و چون به‌نزدیك خیمه رسیدندهانی از دربان پرسید سرداران خدمت امیرهستند یان‌خیردربان جواباً اظهارداشت تاالان اینجا بودند و هم اکنون بیرون رفتند .

فصل ۷۵

—قاصد دو نامه—

هانی قاصد را بیرون خیمه کذاشته و خود وارد خیمه شد در حالتی که امیر را تنها یافت باعبد الرحمن همان اندازه که‌پدرازملاقات پسرخورسند می شود از دیدارهانی خوشحال کشت و هانی را مخاطب ساخته کفت: چرااینقدر دیر آمدید وخاطرم را مشوش ساختید؛ هانی در جواب تمام سر کذشت را باستثناء اسرار نقل نموده تاسخن از قاصد شارل بمیان آمد

که : جلو در ایستاده و کویا مکتوبی برای شما دارد اکر اجازه میدهید داخل شود ؟ عبد الرحمن بیکی از ملازمان امر نمود مترجم حاضر نماید و سپس قاصد راباز حضور دهد پس آنکاه خودباحالت سکوت در اندیشه افتاد مثل آنکه از خبر تازه و مهمی فکر میکند و چنین احساس مینماید که بزودی جنك شروع میشود ، هانی نیز در همین تصورات متفکر وساکت بود طولی نکشید مترجمی که از یهودان بود باقاصد وادر شدند امیر از مقصود پرسید ، قاصد اظهار داشت مکتوبی از شارل برای امیر دارم و لوحی که در دستمالی پیچیده بود بیرون آورده تسلیم عبدالرحمن نمود و در بیرون خیمه منتظر جوات ایستاد ، عبدالرحمن لوح رابتر جم داد و از این قرار ترجمه نمود .

- بنام اب ،ابن و روح القدس -

از دوك (شارل) سردار کل قشون فرنك و حکمران استراستیا بامیر عبد الرحمن سر دار قشون عرب برادر من دوك (ارود) فرمان فرمای اکتیانیا مرا خبر داد که شما بدون هیچ سبب و جهتی به مملکت موروثی او تعدی و تجاوز نموده باین جهت نایره جنك میانه ما و شما مشتعل شده است ، من یقین دارم یگانه مقصود شما از این جنگ و خون ریزی همانا غنیمت وغارت است . ضعف وسست عنصری سپاهیان « اود » که باشما مقابله نموده اند باعث تجری و جسارت شما شده اند ،چون از شجاعت ، فتوت ، عقل و علو همت شما مسبوقم اینك محض صلاح شما و بندکان خدا می کویم که بدون خون ریزی از این خیال منصرف شوید نمی کویم تسلیم ما بشوید بلکه خواهش دارم باآن غنایم وذخایر

که از این بلاد بدست آورده اید برداشته بحدود اسپانیا مراجعت نمائیدو ضمنا بشما اطمینان می‌دهم که تاب مقاومت سپاه جرار مرا نخواهید آورد این است نصیحت من بر شما ، اگر قبول ننمودید و عده کاه ما در میدان مبارزه نزدیك است و السلام (شارل)

همینکه عبد الرحمن از مفهوم تهدید آمیز نامه مسبوق گردید آثار غضب و تغیر از چهره اش ظاهر و لی متانت را از دست نداده با کمال برد باری توجهی بهانی نمود که عقیده او را در این خصوص بداند . هانی اظهار داشت که: از این نامه چنین معلوم میشود که این مرد برخود بسیار مغرور است . بعقیده من جواب آن را جز بشمشیر نباید داد .

عبد الرحمن لبخندی زده یکی از ملتزمین حضور را باحضار سرداران اشاره نمود .

هانی در یافت که امیر بدون مصلحت و مشورت نمی خواهد بکاری اقدام نماید بعد از ساعتی سرداران عموما حاضر و نامه شارل در حضور همه مجددا قرائت کردید در خصوص جواب مذاکراتی شد اخیرا جواب آن را برای وتصویب شخص عبد الرحمن واکذار نمودند

عبد الرحمن به مترجم دستور داد که جواب شارل رابدین مضمون بنویسد .

- بنام خدا و ند یکانه -

از عبد الرحمن سردار سپاه اسلام بدوك (شارل) سردار قشون فرنك نامه را ملاحظه نمودم باآن علو همت و فتوتیکه از شما شنیده بودم خود پسندی وغرورت بسی باعث تعجب گردید و . باید بدانید که ما این قشون

رانها برای فتح اکتیانیا تجهیز نکرده‌ایم بلکه یکانه مقصود ومشروع مافتح و تصرف تمام (فرانسه) است . اگرشما بملاقات ما نمیامدید محققاً مابملاقات تو می شتافتیم پس از آن برومیه و قسطنطنیه حمله کرده تاتمام دنیا رابدین خود بیاوریم چنانکه پیغمبر صادق مابما خبر داده است . من بشما نصیحت نموده و متذکر تان می کنم که از برادرت اود عبرت گرفته خود را بهلاکت نیاندازید اگر باین نصیحت کوش نداده و عبرت‌برای شما حاصل نشد باید مذمت و ملامت نکنی مگر نفس خود را و السلام

(عبد الرحمن)

پس از تحریر جواب عبدالرحمن نوشته‌را امضا ومهرنموده‌بقاصدداده قاصد مراجعت و سر داران هم عموما غیر از هانی بر کشته به خیمه های خود رفته عبد الرحمن و هانی هم قدری مشغول مذاکرات شده تا نیمه شب پس از این هریك برای خواب از جا برخاستند روز دیگر رابه‌ترتیب و تنظیم امورات قشون و تهیه لوازم حرکت مشغول عصر روز سیم عبد الرحمن و هانی جناح چپ قشون را سواره کردش می کردند نا کهان بعضی از جاسوسها رسیده اظهار داشته که ما درنزدیکی دیرقدیس مرتین کرد وغباری مشاهده نمودیم که بهواتصاعد بود ، عبدالرحمن و هانی فهمیدند که‌شارل پس از وصول جواب نامه اش برای جنك باقشون خود حرکت کرده است . در این وقت بالای تپه بر آمده دیدند در طرف جنوب کرد و غبار متصاعد است معلوم شد که قشون اود نیز در حرکت‌و باقشون‌شارل‌اتحادی کرده‌اند در این موقع عبد الرخمن رو به هانی نموده کفت برادر هانی حالادیکر موقع کار و اقدام رسید این قشون فرنك است که حرکت

کرده بطرف ما می آیند امروز ما باید بیدار و در کمال هشیاری باشیم مبادا که غفلة برما هجوم آورده شبیخون بزنند . حالا شما بروید من‌هم برمی کردم سایر سردارهارا از واقعه مسبوق ومستحضر میسازم ؛ سواران خود را مهیای حرکت کنید

عبدالرحمن بطرف اردوحرکت نمود هانی نیز بایك شوق بجنك متابعت نموده برای جمع آوری سوار های خود شتافت در این جالازم است بدانیم که قشون‌شارل‌واود آن‌دو نیز برای‌حمله بقشون‌عرب حرکت‌نکرده بلکه‌بواسطه تعیین محل اردو و ترتیب انتظامات قشونی در تلاش بودند و میان این دو قشون باسپاهیان عرب جز میدان جنك فاصله و مسافتی نبود . بعد از آنکه عبد الرحمن مطمئن شد که قشون فرنك در خیال هجوم و حمله نیستند هنکام‌شب‌ازاردوخارج کشته باتفاق هانی بالای تپه ایکه روز قبل‌در آنجا بودند رفتند در آن شب که تمام فضا از پرتو ماه روشن بود عبد الرحمن از بالای تپه‌نکاهی باطراف نموده دو اردو که یکی در سمت شمال و متعلق بشارل و دیگری در سمت جنوب متعلق باود بودند و هر دو رو بروی اردوی عرب واقع بود مشاهده‌نمود وبایك دقت‌تمام در این ارد ونظرانداختند که شاید از عده شماره آن مسبوق کردد حدساً معلوم نمود که عده آنها بیش از مسلمین است ولی بی میل نبود که بتوسط یك نفربصیرو بااطلاعی از سایر احوالات مادیه و معنویه و قوای روحیه این دو ارد و مستحضر شود عبد الرحمن مشغول این خیال و بارش خودبازی می کرد ، هانی نیز در پهلوی او بهمین خیالات مشغول بوددر این موقع حسان رابخاطر آورده که‌اگر امروز زنده بود بواسطه دانستن‌زبان فرانسه و اطلاعات

محلی میتوانست در این موقع خدمات شایانی بکند و میخواست در این خصوص با عبد الرحمن صحبتی بکند دید عبد الرحمن به فضای مقابل چشم دوخته گویا چیز تازه دیده هانی نیز بان سمت توجه کرده سیاهی از دور بنظرش رسید که طرف اردوی شارل با لباس فرنکی می آید و بیرقی که علامت قاصد است همراه ندارد هانی رو به عبد الرحمن کرده گفت « بعقیده شما این شخص کیست ؟ .

من تصور می کنم که قاصد نباشد یاجاسوس میباشد یایکی از دوستان است . هنوز کلام عبد الرحمن تمام نشده آن شخص که با کمال سرعت میامد نزدیك رسیده بازبان عربی شکسته کفت :

امیر عبد الرحمن کجاست ؟

بامیرچکار دارید ؟

قاصد باشاره فهمانید که عربی نمیداند و برای امر مخصوص مهمی از اردوی (اود) آمده تا امیر را ملاقات نماید .

فصل هفتادو ششم

— اردوی شارل —

عبد الرحمن به هانی گفت اگر ویرا بگوئیم عبد الرحمن من هستم شاید باور نکند بهتر آنکه بخیمهٔ من دلالتش نمائید و ما از در دیگر ورود کرده وطوری وا نمود کنیم که در خیمه بوده ایم .

قاصد برهنمائی جانب خیمه امیر را گرفته روانه شد عبد الرحمن و هانی نیز با کمال سرعت از درب دیگر خیمه وارد شدندپس آنگاه دربان دیده

گفت جوانی درلباس فرنگیان اجازهٔ ورود میطلبد امیر بار حضورش داد وباحضار یکنفر مترجم نیز فرمان داد .

همینکه چشم امیر بقاصد افتاد دید جوانیست که قیافه‌اش بفرنگان می ماند ولی منظره‌اش باعراب شبیه است بشره گندم گون ، ریشی تنك وصورتی کوچك دارد ، مترجم بامر امیر از مقصودش پرسید جواباً اظهار نمود که : مأذون نیستم باغیر از امیر صحبت کنم مگر درغیبت وی با هانی.

هانی از شنیدن اسم خود درعجب ماند ، مجدداً مترجم بامر امیر قاصد را گفت : شما اکنون درحضور دونفر امیر ایستاده‌اید مطلب خود را بکوئید :

— من از جانب سالمه آمده‌ام : شنیدن اسم سالمه را در این موقع بفال نیك گرفته از مکان وی ونام قاصد پرسش نمودند ؛ گفت سالمه اکنون در اردوی (اود) میباشد و من اصلا عربم سرگذشتی مفصل داشتم که برای سالمه حکایت نمودم (اود) سوء ظنی بمن برده حبسم نمود پس ازچندی سوء ظن او رفع گردید و مجدداً بکاریکه داشتم وا داشت . تا اینکه بتوسط عدلان اصول ازمحل سالمه مسبوق گردیده مرابا جمعی سوار برای احضار او فرستاد .

چون سخن وی بدین جارسید هانی فریاد برآورد که بلکه شما (رودریك) هستید ؟

جوان از شنیدن اسم خود یکه خوردو درضمن تبسمی باکمال متانت گفت آری مرا نام همین است که گفتید .

عبدالرحمن که هیچ از این مطالب خبری نداشت متعجبانه به هانی نظر انداخته شاید چیزی بفهمد که هانی آهسته گفت : این جوان نوه حسان است وویرا حکایتی است که مریم آرا میداند ؛ سپس امیر (رودریك) را مخاطب ساخته که اکنون جهة آمدنت را بیان کن .

— فردای آنشبی که با سالمه از دیر برگشتیم سالمه حضور (اود) آمد در صورتی که من هم آنجا بودم بعلاوه پهلوی وی زنی صاحبجمال نشسته بود که بعدها دانستم لمباجه دختر مشارالیه است که مدتها دراردوی عرب بوده وامشب فراراً اینجا آمده دراین وقت من از غضبی که تصورمی‌نمودم « اود » نسبت به‌سالمه اعمال می نماید بسی اندیشه ناك بودم ولی برعکس دیدم طوری شرایط احترام و ادب را معمول داشت که حیرت برحیرتم افزوده سالمه نیز ازروی کمال جرئت بالهجهٔ متجاسرانه سخن‌میراند برخلاف «اود» که مانند یك دوست صمیمی باوی بملاطفت و مهربانی سلوك می نمود وضمناً شنیدم سالمه را باسمی دیگر خوانده بخیمه خود عودتش داد ؛ در وقتی که سالمه برمیگشت چشمش بمن افتاد وباشاره درخواست ملاقاتی نمود ، این‌بود که‌شب گذشته باتدابیری‌خود را بخیمه وی رسانیده همینکه‌مرا دید بدون مقدمه گفت : رودریك تو نژاداً عرب میباشی و باید امروز از مساعدت آنان دریغ ننمائی ! اکنون وظیفه تو آنست که بدون درنك میان لشکریان شارل رفته ازقواء مادی و معنوی آنان کسب اطلاع نموده برای عبدالرحمن خبر ببری چه همینکه بر استعداد دشمن آگاه شدند بهتر استفاده نموده وبمظفریت نزدیکتر می‌شوند .

اصرار وتأکید وی مراوا داشت که‌در حرکت تسریع نمایم این بود

که بهر نحوی از انحاء خود را باردوی شارل رسانیده تا هنگام غروب آفتاب انچه لازمهٔ تفتیش وتحقیق بود بعمل آورده فراراً بدینجا آمدم .

این دو سردار پس از شنیدن بیانات رودریك از غیرت سالمه متعجب گشته برفتوتش آفرین گفتند ، هانی باخود اندیشید چنانکه سالمه دردیرمرتین اظهارمینمود وخودش دراردوی اوبیشتر منشأ فایده‌بوده پس آنگاه عبدالرحمن پرسید که ازقشون‌شارل‌چه تحقیقات‌نموده وقوهٔ آنانرا چگونه دیدی؟ رودریك بپاسخ گفت؛ باید بدانید که شارل سردار این‌قشون‌مردی‌شجاع وازطایفه میروفنجازیه است ، نظر بضعف مملکت و اختلاف اهالی حکمرانی اوستراسیا تاماوراء نهر لوار بر عهدهٔ وی مفوض است ولی بواسطه علو همتی که دارد به حکمرانی تنها قناعت ننموده و بخیال تخت و تاج سلطنت افتاده وهمین خیال سبب تولید عداوت‌دردل «اود» گردید و دلیل اینمسئله آنکه مشارالیه تابه ضعف وشکست خویش یقین حاصل ننمود از شارل استمداد نجست و دروقتی که بکلی از مقاومت تن‌زدویاس احاطه اش نمود ازوی کمك خواسته شارل هم که همواره پی مستمسك میکشت موقع را مقتضی‌دیده هرقدرمیتوانست ازقبایل مختلفه‌قشون وسلاح‌تجهیز واین‌اردوراتشکیل‌داد ...

عبدالرحمن کلام رودریك را بریده ازعده قشون شارل سؤال کرد که چقدر جمعیت دارد ؛

مشار الیه گفت عده قشون را کما هو ندانستم ولی همین قدر میدانم که‌دو برابر قشون شما جمعیت همراه داردوعلی التحقیق این قشونیکه از جنس اروپائی ترکیب یافته از طوائف و قبائل مختلفه که در زبان و عادت و اخلاق با همدیگر اختلاف و تباین کلی دارند تشکیل شده البتهٔ

آنان همه ازپوست حیوانات ودر سینهٔ اسبانشان زرهی آهنین دارند و اسلحه شان عبارت است از شمشیر های بلند دو سر با تبر های تیز و نیزه های دراز و گرز های سنگین که سر انها از یك قطعه اهن است جمعیت قشون مرکب از سواره و پیاده اند اما سواره شان خیلی کم و تیر انداز همان سوارانند . . .

رود ریك گرم حرف زدن عبدالرحمن و هانی با یك دقت تمام محو شنیدن همینکه کلامش بوصف اردو و کیفیت سپاهیان خصم رسید رو بطرف هانی نموده گفت بنا بر این تفصیلی که رود ریك داد ما بلا شك مظفر و منصور خواهیم بود چه سوارمان زیاد و همه مردان سلحشور جنك ازموده و امتحان داده میباشند یك نفر سوار عرب مقابل سه سوار فرنگی است پیاده گان ما نیز مانند سواران همه شجاع ودلیر هم در تیر اندازی مهارت دارند هم در شمشیر زنی باهمه اینها باز فتح و نصرت از خداوند است

در این موقع عبدالرحمن رود ریك‌را در صدد حرکت دید پرسید که غیراز این دیگر چه خبر دارید.

خبر دیگری ندارم هم اکنون محض فرمایشات سالمه باید بر گردم وبرای تحقیق از اردوی اود بروم اگر فرمایش وخدمتی دارید بفرمائید؟

— سالمه شمارا امر بمراجعت نموده‌است؟

— اری شاید مجددا بتواند یك خدمتی انجام بدهد

— فعلا خدمت سالمه سلام برسانید وازقوله من بگوئید که قدرزحمات و خدمات خالصانه ایشان را دانسته و از صمیم قلب تشکر داریم

رودریك خدا حافظی نموده رهسپار گردید مترجم نیز بطرف خیمه خود بر گشت عبدالرحمن و هانی مدتی با یکدیگر مشغول مذاکرات و ترتیبات جنك شده عاقبت بر این قرار دادند که پیش از اینکه فرنگیان مهیای دفاع و جدال بشوند اینان هر چه زود تر حمله و هجوم ببرند

فردابعداز نمازصبح شیپور حاضر باش کشیده شد تمام قشون حضور بهم‌رسانیدند عبدالرحمن خود بشخصه بصف آرائی سپاه مشغول گردید پیادگا نرا در قلب و سوارانرا در دو جناح لشکر جای داد و باحضار جمیع سردا ران از هر قبیله که بودند فرمان داد و خود در جلو آنان مانند خطیبی ایستاده گفت : برادران شجاع من . باید بدانید که ما کلیه اکیتانیا را تصرف نموده تاامروز بافتح و نصرت هم آغوش بوده‌ایم همینکه خصم ما (اود) خودرا مغلوب و از فتح وغلبه مائوس شد بدشمن خانگی خود (شارل) حکمران استرا سیا پناه برده و از او استمداد خواست او نیز لبیك اجابت گفته با تمام قوه و قدرت خود بمقابله باما شتافته و مارا از طی این همه راه که میبایست اخیرا بسراغ او نیز برویم اسوده نمود این است اردوی او که تمام قوایش حاضر است آن کسیکه ما را درفتح وتصرف اکیتانیا معاونت و مساعدت نمود امیدواریم در این جنك نیز فتح و غلبه‌را نصیب ما گرداند وما میدانیم که عدهٔ قشون طرف دو مقابل جمعیت لشکریان ماست اما فتح و ظفر هم اغوش صبر و تحمل است و باید برخصم از روی متانت و بردباری باکمال دلیری حمله بیاورید خدا وند یار و مدد کار شما است امید است بلاد و ولایاتی را بدست وتصرف بیاورید کهمدتها مسلمانان در اشتیاق تصرف

انها بوده‌اند و انشاء الله آن وعده ایکه نبی برحق ما در ان زمان داده با دست شما باجابت مقرون شده این فخر و شرف ابد الدهر نصیب شما و نام نیکی در تاریخ دنیا بیاد کار بکذارید و من بشما همواره کمال اطمینان و وثوق داشته ام یقین است که اطمینان مرا اقدامات خالصانهٔ شما محکمتر و کاملتر خواهد نمود . باز بشما یادآوری مینمایم دست از دامن صبر وشکیبائی برندارید که خداوند باصبر کنندکان همراه است .

همینکه کلام عبد الرحمن باینجا رسید هانی بایك حالت بشاشت و شکفتکی تبسم کنان کفت : امروز همان روز امتحان بزرك ور وز صبر وتحمل ما است .

برای ما همین فخر و شرافت بس که بیك نقطه و محلی رسیده ایم که اسلاف ما حسرت وارزوی وصول باین نقطه را باخود بگور بردند و اخلاف ما برما حسد و غبطه خواهند برد و آرزو خواهند نمود که ایکاش درهمچه روزی باما بودند وباخون خود در این جنك مساعدت و همراهی می کردند .

من که خود را در رشادت و شجاعت از همهٔ شما ها پست و کمتر میدانم عنقریب در میدان رزم خواهید دید که چکونه فداکاری وجان بازی خواهم نمود اگر در این جنك موفق و کامیاب شدیم دنیای تازهٔ را در تحت تسلط آورده گوی افتخار ربوده ایم و اگر کشته شدیم بسعادت شهادت نایل ومرك باشرف را استقبال نموده ایم ..

هانی این کلمات را بایك تاثرات قلبی اظهار و بایك بیانات آتشینی ادا نمود که عرق همت وحمیت از پیشانیش میریخت .

مجددا عبدالرحمن رو به سرداران نموده گفت : آقایان بمن و بر شما لازم وواجب است در تشجیع و ترغیب قشون باتمام قوا بکوشید و ایشان را امر بصبر و تحمل نمائید و از فخر وشرافتیکه بقوه شمشیر تحصیل خواهند نمود آنانرا بیاکاهانید و از غنائم زیادیکه در این جنك نصیب انها میشود مسبوقشان سازید . سپس چند ایه از ایات قرانی را برای مزید تشویق و ترغیب بجنك تلاوت نمود .

در این موقع که صحبت غنایم شد یکی از سرکردکان بربره که تاحال سکوت داشت نزدیك آمده گفت : بسردار کل قشون امیر عبد الرحمن مخفی و پوشیده نیست که قشون بربر از شجاعترین قشون اسلامی و در میدان جنك معروف به ثبات قدم و در تیر اندازی ماهر و مشهور بهتر آنکه ایشان را مقدمة الجیش لشگر قرار دهید

عبد الرحمن محض تشجیع و ترغیب بربره خواهش وی را قبول و امر نمود که تیر اندازان بربری در جلو و پشت سر آنها عربها و سواران در دو جناح قرار بگیرند.

از آنطرف شارل نیز در تهیه و تدارك حمله و هجوم بقشون اسلام بر آمد وبا «اود» در این خصوص مشغول مخابرات و مذاکرات شد ولکن چندان عجله و سرعت در اقدام بجنك نداشت، اما همینکه بواسطهٔ جاسوسها از ترتیب انتظامات قشون اسلام مسبوق شد فوراً امر بصف آرائی داده قشون خود را بشکل نیم دایره مرتب ساخت .

اغلب این قشون کسانی بودند که در زیر بیرق شارل مکرر جنك دیده و فنون جنك آزموده و این صف آرائی مطابق قانون قشون مدافعی مرتب

گردید که نیزه داران یك صف مخصوص برای ممانعت و دفاع قشون عرب از حمله و هجوم ترتیب داده و اطراف دایره را که بمنزلهٔ حصار قلعه بود احاطه نمودند

— فصل هفتاد و هفتم —

ـ جنك ـ

پیش از آنکه این دو سپاه بیکدیگر حمله آور و مشغول خونریزی بشوند لازم است در حالت روحیهٔ آنان که قسمتی از عائله بشری هستند تحقیق و دقت نظری بنمائیم تا اوضاع و احوال آنان واضح و روشن باشد

این دو دسته قشون که مقابل هم صف کشیده و تشنهٔ خون یکدیگرند از حیث لسان ، مذهب . و نژاد مختلف . خوراك و پوشا کشان با هم متفاوت از جهت اخلاق و عادات نیز تباین کلی دارند قسمتی از ایشان از اقصی بلاد افریقا و اسیا از قبایل و ملل مختلفه تشکیل شده که هیچگونه روابط و علاقهٔ میان ایشان نبوده جز رابطهٔ اسلامیت تنها همین یك رابطه و علاقه جمعی را با هم متفق و متحد ساخته از خانه و عیال چشم پوشیده به خیال ترویج دین . نشر عدالت و اجراء قانون مساوات ببلاد و نقاط بعیده عزیمت نموده اند که تا آنروز قدمی بانجا نگذاشته و سرما و گرمای انهـا را ندیده اند و با کسانی روبرو شده اند که لباس و کلاه خودشان از پوست حیوانات و بیرقهای بلند با نشانهای نصرانیت در دست دارند ..

قسمت دیگر از این قشون از شمال اروپا از طوایف متشته جمع شده که سالیان دراز و مدتهای مدید اینان با هم مخالف و مشغول جنك خانگی و مبارزات داخلی بوده اند تا امروز در مقابل دشمن خارجی که از

اختلاف و جنك خانگی آنان استفاده نموده و قسمت بزرك مملکت را اشغال کرده اند با یکدیگر عقد اتحاد و اتفاق بسته سنك خلاف و نفاقرا از دامن ریخته وطن ، ملت ، مذهب . شرف ، و ناموس را در معرض خطر بزرك دیده با صمیمیت و جدیت کامل باستقبال دشمن شتافته حاضر هر گونه فداکاری و جان فشانی شده اند و در مقابل خود جماعتی می بینند بـا هیکل مخصوص و دینی جداگانه با لباسهای نو ظهور صف آرائی نموده با ثبات قدم و عزم راسخ از خانهای خود حرکت و بقصد تصرف خانهای دیگران افتاده اند ،

اگر بر حقیقت حال این دو قشون متقابله کاملا پی بریم اختلاف بسیار و تباین زیاد میان آنان خواهیم یافت . هر یك از این دو دسته خود را مصاب و ذیحق فرض نموده طرف مقابل را باطل و حامی کفر پنداشته با یك توجه مخصوص و خضوع و خشوع تامی از خداوند استعانت جسته و فتح و ظفر را بر دشمن ارزو دارند .

اسباب و علل واقعی این خون ریزی همانا حب ریاست ، شهوت رانی و توسعه خاك که از اوصاف مختصه انسان است میباشد زیرا در تاریخ دنیا شنیده نشده که حیوانات برای خونریزی یکدیگر صف آرائی نموده باشند نزاع و جدال دو حیوان همواره برای طعمه است که با آن سد جوع نمایند و اینگونه نزاع طبیعی و متنازعین البته مصاب خواهند بود

اما بد بخت انسان برادر خود را میکشد تا ریاست موهومی بلا مزاحم باشد ، پسر پدر را هلاك میسازد تا مقام بزرگی را چند روز زودتر اشغال نماید ، یگانه سبب این همه خونریزی ها و برادر کشی ها همان ریاست و

شهرت پرستی است که از مسائل موهومه بوده و هیچ حقیقتی در خارج ندارد نه گرسنه را سیر ونه تشنه آب را سیراب میکنند . . .

بالجمله روز اغاز این جنك بزرك مطابق بود باماه اکتبر سال ۷۳۲ میلادی پس از طلوع آفتاب عرب به حمله وهجوم شروع نمودند ومانند باران تیر بقشون فرنك باریدن گرفت قشون فرنك باانکه از همه جانب مورد حملات دلیرانهٔ قشون عرب واقع شدند باز پای ثبات فشرده نظم وترتیب خودرااز دست ندادند وبالاخره تانزدیك عصراین دو قشون مانند دو بلای مبرم بجان همدیگر افتاده مشغول کشتار گردیدند صیحه مردان ، شیههٔ اسبان ونعرهٔ دلاوران ازطرفین جوهوارا پر کرده ولی فریاد وصدای هیچطرف بسمت دیگر مؤثر واقع نمی‌شد زیرا اینان ابدا زبان ولغت یکدیگر را نمی‌دانستند وشاید مرکوبها بهتراز راکبین بزبان‌هم اشنابودند در کشاکش جدال گاهی سپاهیان باهمدیکر روبرو میشدند اما این تلاقی جز دشمنی وعداوت اثر دیگری نداشت بااینحال تا غروب آفتاب نائرهٔ جنك مشتعل ولی غالب ومغلوب غیر معلوم بود همینکه آفتاب میل‌بغروب نمود طرفین دست ازجنك برداشته وخون ریزیرا بفردا محول وموقوف داشتند .

هانی بایك گرفتگی وپریشانی خیال برگشته بسوارهای خود امر کرد که در خیمهای خویشتن راحت باشند ولی خود بطرف میدان برای تماشا روانه گردید در این اثنا نظرش بسواری افتاد که خود را باعبا پیچیده و بطرف هانی می‌آید هانی اسبش را نگاه داشته باکمال‌دقت متوجه سوار گردید وقتی که ملتفت شد که این سوار مریم‌است وحشت و دهشتی فوق‌العاده دراو تولید وبا اضطراب تمام فریاد کرد و گفت : مریم جانم شما را چه وادار کرده

که باین جا آمده اید ؟

ـ عزیزم آمدم تا حملات دلاورانه وشجاعت دلیرانه حبیب خودرا تماشا نمایم

هانی به‌تصورانکه مریم را توبیخ وسرزنش مقصوداست بی اندازه متأثر ومتألم گشته وعلائم گرفتگی در بشره‌اش هویدا مریم فورا ملتفت شده مجددا گفت : شمارا دیدم که بی باکانه حمله می‌نمودید وحال انکه در جنك حیله بیشتر بکار میاید من منتظر بودم که امروز فتح و نصرت نصیب شماباشد اگر این بربره را مقدمةالجیش قرار نداده بودید واین بربره قدرت بهم‌زدن صفوف قشون فرنك را نداشتند صفوف قشون‌را بهم نمیزند مگر قشون سوار اگر امروز سوار هارا جلوانداخته وشماهم درمیان آنان بودیدمحققا انتظامات وصفوف دشمن‌را بهم زده بودید برای انکه سواره های فرنك خیلی کم و ضعیف بودند .

هانی اظهارات مریم را موافق قانون جنگی ومطابق عقل و قانون حکمت دیده درخیال این شد که بعرض عبدالرحمن برساند تامطابق رأی مریم تغییری درنقشه جنك داده شود بعد تبسمی نموده یك نگاه تعجب و عاشقانه بمریم کرده میگوید ؛ مرحبا بمادری که چون تودختری را تربیت داد که لطافت نسوان باشجاعت مردان در وجود تو موجود است اما افسوس که من تا کنون از اطلاعات جنگی تو مسبوق نبوده فردا البته مطابق دستورالعمل شمارفتار خواهیم کرد ولی این را نیز باید بدانید که مقدم داشتن بربرها در این جنك بواسطه‌یك مسئله پولتیکی بوده‌است چنانچه خودتان معامله ما وایشان راباهم کاملا می‌دانید .

عزیزم مریم شما چرا وجود خودتان را درمعرض خطر انداختید ؟ من

تصورمی کردم شما در خیمه منتظرو متوقع فتح و ظفر من هستید . وقتیکه من بدون فتح بر کشتم خیلی مکدر وملول شدم چنانکه مشاهده نمودید . . اگر دراین روز شما را همراه خود میدیدم محققا نتیجهٔ جنك غیر از این بود . . .

مریم متذکر شد که همراهی او با هانی در میدان جنك شجاعت ورشادت وی رامی‌افزاید این بود که گفت. حال که چنین است وعده بفردا

ـ نه ـ شما نبایدوجود عزیز خودتان‌را بخطربیاندازید عشق وغیرت من قبول نمیکند که شاخه کلی بوجود نازنین شما صدمه برساند تا کجا مانده که میانه تیر ها و شمشیر ها باشید

ـ ایا من‌این اندیشه مخوف را در باره شما ندارم . ایا بوجود هانی صدمه برسد و من سالم بمانم ... فعلا نباید در اینخصوص صحبت نمائیم فردآ نزدیك است .

ـ این دو عاشق‌ومعشوق باهم مشغول اینگونه کفتگو و اسب هایشان آرام آرام میروند تا رسیدند نزدیك اردو دراین وقت مریم عنان اسبش را بطرف خیمه خود بر گردانده با یك حال تأثر اوری خدا حافظی نموده کفت : عجالتا شمارا بخدا می سپارم موقع ملاقات فردا . .

مریم جانب خیمه شتافته تا از نظر هانی غایب شد هانی نیز وارد خیمه کردیده و بمجرد ورود عبدالرحمن را از عقیده مریم مسبوق ساخت عبدالرحمن تمام سردار هارا احضار ودر اینخصوص با ایشان مشورت‌نموده عموما عقیده مریم‌را در تغییرنقشهٔ‌جنك‌قبول نمودند

عبد الرحمن شب را در منتهای تشویش و اضطراب بسر برد و در

خیال عاقبت‌کاربود از سستی و ضعف قشون خود پریشانحال و از خلاف و نفاق باطنی برابره مضطرب و باخود چنین میاندیشید که اکر فردا در قشون خود احساس شکست و عقب نشستن نمود فوری سرداو قشون‌فرنك (شارل) راشخصا بمبارزت طلبیده مصاف دهند اکر غالب شد قشون عرب قوت یافته غلبه خواهند کرد و اکر مغلوب شد بسعادت شهادت نایل کشته و مرك بهتر از زندکی دریابد هانی نیز در این خیالات و باوجود اینکه کاملا از قوای مادی و معنوی قشون خود اکاه بود باز بیشتر بر فتح و غلبه امید وار بوده زیرا که هانی جوان و در مقابل ارزوهای جوانان تمام مشکلات اسان است این است که آرزو را بر جوانان عیب نمیکیرند .

صبح طلوع نمود و قشون اسلام پس از ادای فریضه و تلاوت قرآن مشغول ترتیب و تنظیم صفوف کردیدند امروز سوارانرا درمقدمه بربرها در جناح راست و اعراب را در جناح چپ جای دادند عبد الرحمن وهانی‌وسایر شجاعان درقلب قرار کرفتند ولی قشون‌فرنك مثل روز کذشته صف ارائی کرده حملات ازطرفین شروع شد فرنکان چنان تیربر اعراب باریدند که هوا تیره و تار کردید اما عربها تیر هارا بر جان خریده خودشان را حمله کنان بر صفوف دشمن رساندند هانی از سمتی مانند شیر غضبناك شمشیر برهنه دردست هی بر (ادهم) زده سواران خود را تحریض و ترغیب بر حمله نمود چون برق خود را بقلب‌قشون فرنك رسانده فرنکیها را پای ثبات و قرار متزلزل و رشتهٔ نظم و ترتیب ازهم کسیخته شد مثل یك کله کوسفند رو بفرار نهاده هر قدر امرا و سردار ها انانرا امر بصبرو تحمل نمودند مفید واقع نشد در این موقع که

هانی دشمن را تعاقب میکرد دفعتا صدائی بکوشش رسید که دلش راسوزانده وجکرش‌را کداخته این‌صدا ازمریم بودکه می کفت : مرحبا برتو عزیزم هانی

هانی صاحب صدا را شناخته برکشته بعقب نکاه کرده دیدمریم است که بسوار اسب‌شده و خود را باعبا پوشانیده و نقاب سیاهی انداخته عمامه در سر کذاشته جزچشمهای فتانش جای دیکر از صورتش نمایان نبود شمشیر برهنه در دست راست سپری در دست چپ کرفته مثل شیر از پشت سرش حمله کرده قشون فرنك از جلو اوفرار می کنند هانی بمحض دیدن مریم قوت و شجاعتش دو مقابل شده ویقین کرد که بفتح و ظفر موفق خواهد شد و لکن از مریم در تشویش است که مبادا در اثنای جنك بواسطه تصادف تیرهاو شمشیرها صدمهٔ بوجود نازنینش برسد

اما امیدواری واطمینا ن بفتح و نصرت وی را از این تشویش منصرف نمود هنکا میکه انسان حوادث را اندکی مطابق دلخواه خود مشاهده نموده‌ازتمام مخاطرات ایمن و از سوء عاقبت مطمئن میشود

هانی همینکه اثار فتح و ظفر را مشاهده نمود یك قوت و قدرت تازه در خویش احساس نموده باکمال رشادت حمله می کرد و سوار های خود را امر بتحمل نموده نویدفتح میداد (ادهم) هانی نیز همین احساس را داشته که بفریاد وشیهه و نفیر خود افزوده مثل یك برقی حرکت و عرق از گردن و سینه ائ ریزان و دهنش مانند دریا کف آورده .

هانی هر زمان شیههٔ اسبش را می‌شنود برهمت و حمیتش می افزاید پس ازاین حملات خواست و سایل غلبه و نصرت را به بهترین راهی فراهم

آورده زودتر بمقصود برسد در صدد مبارزه باخود (شارل) سردار قشون فرنك برآمده که مصاف داده کاررا تمام کنند هرقدر باطراف خود نکاه کرد شارل را نیافت بنای تفحص وتجسس گذاشته از دور بنظرش همچه آمد که شارل نزدیکی امیر عبدالرحمن است خواست ادهم بان سمت هی کندکه ناکاه صدای مریم را شنید که فریاد میکند و میگوید هانی . هانی الامان . حذرکن ، ملتفت باش »

هانی بمحض شنیدن این کلمات همچه تصور کرد که کسی ازدشمن‌در پشت سر در صدد گرفتاری او است فوری برگشته بعقب خود نکاه کرده دید جز بعضی پیاده‌کان عرب که مشغول جمع آوری تیرها وشمشیرها ونیزه ها هستند کسی دیگری نیست در این موقع بطرف مریم برگشته تا از سبب و جهت این صدا بپرسد دید مریم یکی از پیاده‌کان را باکمال غضب تعاقب کرده و آن پیاده شمشیر برهنه خونین دردست فرار میکند مریم فرصتش نداده در همان اثنای فرار بایك حملهٔ شمشیر سرش را از تن جدا کرده برکشت رو به هانی نموده گفت : هانی عزیز من از اسب خود پیاده و به اسب من سوار بشوید این اسب‌شما زخمی‌است و میمیرد.. و مریم فوراً از اسب پیاده شد)

هانی مقصود مریم‌را نفهمیده اما همینکه باسب خود نکاه کرد دید خون ازشکم اسب فوران میزند ازمشاهده این حال بسیار ملول‌وکرفته شد فوراً از اسب پیاده اسب دیگری را حاضر و سوار مریم نیز سوار اسب خود شده میگوید « خدا روی این احول پلید را سیاه کند الحمدلله از شر او خلاص شدیم . »

هانی ملتفت شد که عدلان اوچ در شکل پیاده کان عرب آمده شکم اسب را پاره کرده است یك نگاهی به کشتهٔ ادهم نموده بی اندازه متأسف و کشتن اسب را بفال بد گرفته و مجدداً شروع بحمله نموده تا انتظام قشون بهم نخورد .

اما عبد الرحمن با کمال اهتمام مراقب و مواظب قلب لشگر هنگامی که هجوم وغلبه سوارهای خودرا مشاهده نمود بایک انبساط وشکفتگی تمام قشون را تحریض و تشجیع و تطمیع میکرد خصوص بربرهارا چه از شجاعت و رشادت ایشان کاملا مسبوق بود و میدانست که در مقابل حمله و هجوم آنان هیچ کوهی و خندقی و حصاری تاب مقاومت نخواهد داشت .

از آن طرف شارل نیز مانند عبدالرحمن برای خاتمه دادن بجنگ در خیال مبارزت شخصی با عبد الرحمن بود همینکه پاشیده گی انتظام و عقب نشستن قشون خودرا ملاحظه و دید نزدیك عصر وعنقریب است که شیرازه یکسره از هم گسیخته گردد در صدد پیدا کردن سردار عرب برآمده تاباهم مصافی بدهند .

عبد الرحمن شارل را از دور مشاهده نموده و شناخت شارل سوار یك اسب تنومندی مانند کوه که زرهی بان اسب پوشانیده تمام اعضاء اسبرا تا رکابها فرا گرفته وکلاه خودی از فولاد در سر گذاشته بالای کلاه خود بشکل صلیب و شقه های آن تمام گردن و پشت سرش را گرفته در دست راست گرزی از آهن که سرآن بشکل صلیب در دست چپ بیرقی که علامت صلیب را برآن نصب نموده و در صلیب صورت حضرت مسیح درحال مصلوبیت بود

عبد الرحمن مانند سایر عربها کلاه خودش همان عمامهٔ عربی زرهی زیر عبا پوشیده شمشیر و خنجر حمایل کرده در منتهای سبکی و چالاکی چندان امتیازی از سایر قشون عرب نداشت لکن شارل ازحیث کلاه خود و زره و بیرق و اسب از سایر قشون خود ممتاز بود که هر کس از دور میدید فوری میشناخت همینکه عبدالرحمن ازدور شارلرا دیدیك صیحه براو زد که از هیبت صیحه اسب شاول رم کرده شمشیررا حواله بشارل نمود شارل گرز را جلو گرفته حمله را از خود رد کرده عقب نشست عبدالرحمن خواست تعاقب نماید ولی محض اینکه شاید در این تعقیب مکر و خدیعتی باشد برگشت و آماده مصاف شد دراین موقع دفعتاً صیحه و فریاد درجناح راست قشون عرب از اردوی برابره بلند شد که صدا میکردند و می گفتند (ای داد غنایم ما از دست رفت و زحمات و خدمات ما هدر شد) عبد الرحمن تا این صدارا شنید با کمال عجله وشتاب بانطرف توجه کرده تا به بیند چه خبر است دید قشون سواره و پیاده برگشته و عقب می‌نشینند و از آن سمت قشون اود حمله و هجوم به غنایم برده مشغول غارتند . دراین حال عبد الرحمن مضطرب و مشوش حالش دگرگون خیالش پریشان روبقشون نموده فریاد کردو گفت : فرار نکنید عقب نه‌نشنید این‌غنایم مال شما است پافشاری نمائید غنایم شمارا نمیتوانند ببرند . .)

این حرفهای عبد الرحمن ابداً تاثیری نبخشیده قشون عرب خصوص بربرها پس از این فتح نمایان محض حرص و طمع بغنایم رشته انتظامات را گسیخته بسمت غنایم برگشتند فرنگیها موقع را مناسب و فرصت را مغتنم شمرده در حین فرار مجدداً مراجعت و قشون عرب را مورد حمله قرار

دادند و اکر هانی با سوارهایش نبودند قشون عرب درآنوقت تمام شده بود هانی: همینکه از این اوضاع مستحضر واز عقب نشستن بربرها مسبوق شد باهمراهی و مساعدت مریم در پایداری و مقاومت سوار های خویش کمال همت و مجاهدت بکار برده مریم عمامه و نقاب را از سر و عبا را از دوش برداشته مو های سرش پریشان دستهای بلورینش تا بازو برهنه شمشیر بدست گرفته باهمان عبای زنانه مشغول حمله و بایك لهجه مخصوص مؤثری فریاد کرده میگفت : ننگ و عار است برعرب اگرمانند بربرها فرار کنند ... یگانه مقصودو غرض بربرها همان غنایم است اماعربها تنها مقصود ویگانه آمالشان جهاد و فتح و نصرت است . غنیمت عرب ازاین جانفشانی و فدا کاری همانا افتخار و شرف دنیا و آخرت .

قشون درابتدا همچه خیال میکردندکه این صدای تحریض وترغیب ازمرداست پس ازانکه ملتفت شده دیدند که یك زنی مشغول جنك و تشویق و تشجیع است تصور نمودند که فرشته آسمانی است برای امداد و معاونت قشون اسلام نازل شده است محض تصور این خیال یك غیرت وهمت وحمیتی فوق العاده در قشون باقی مانده عرب تولید شده مجددا مشغول فداکاری و جان فشانی شدند لکن ظلمت شب شعله جنك را خاموش کرد شیپور برکشت زده شد قشون طرفین باردوی خویش مراجعت نمودند .

فصل هفتادو هشتم

— بعداز جنك —

پس از انکه هردو سپاه دست از جنك برداشته به خیمهای خود

مرجعت کردند هانی بسراغ امیر عبد الرحمن برخواست ویرا نیافت از هرکس سراغ کرفت خبری ندادند هانی سوار اسب باجمعی برای پیدا کردن امیر بهر طرف اسب دوانیدند اثری نیافتند اخیراً سوار های خود را اجازه مراجعت داده خود بامریم از اسب پیاده شده در میدان جنك در میان کشتکان بارو شنائی شفق تفحص و جستجو میکنند در این اثنا ماه طلوع نموده فضای خون الودمعرکه را که مملو از کشته و زخمی ونیم نفس از اجساد انسانی و حیوانی بود روشن ومنور ساخته است .

نالهٔو ضجهٔ زخمی، نفیر وانین محتضرین ، شیهه و صدای اسبهای مجروح صفحهٔ میدان را طنین انداز که هردل سخت تر از سنك را میسوزاند این دو عاشق و معشوق در روشنی ماه تمام کشته ها و زخمی ها را یك یك معاینه نموده عبد الرحمن را نجستند ناگهان شیههٔ اسبی که شبیه باسب عبد الرحمن است بگوششان میرسد از شنیدن این شیهه مسرورو خوش حال شده بجانب صدا رهسپار میشوند چند قدمی که بسمت جنوب میروند اسبی را می بینند شیهه زنان ایستاده و دست بزمین میکوبد و کویا درتفحص کسی است هانی بمحض دیدن اسب فریاد داد که ! این است اسب امیر عبد الرحمن ! فورا بطرف اسب شتافته دیدند حیوان زبان بسته در پهلوی یك جثه ایستاده است هنکامیکه دقت کرده شناختند که جثه عبد الرحمن است هانی بسرعت نزدیك آمده بادست حرکتی داده دید جثه خشك و بی حرکت پشت بزمین داده بازوها یش را باز کرده چشمها بطرف مشرق نکران تو گوئی نورماه را استقبال کرده است نکاه کردند دیدند تیری بگردنش خورده است فهمیدند که علة شهادت امیر همین تیربوده است هانی بمحض

دیدن این بدن بیروح خود را بزمین زده از ته دل صیحه کشید و گفت (افسوس برتو آقای من . حیف از توپدر من . . برادر من ؟! ای ناصر من. و ناصر مسلمانان .. راحت شدی ازهم وغم دنیا ! رفتی ببهشت برین . . . تو وظیفه مقدس مذهبی و ملتی را کاملا بجا آورده عاقبت خود را نثار مذهب فدای ملت نموده بسعادت جاویدانی نایل شدی امید وارم من هم بزودی بتو ملحق گردم .

مریم باحال سکوت ایستاده نظر باین جسم بیروح کرده درمنتهای تاثر و تحیر است لکن خودرا بحیات وبقاء هانی دلداری داده تصور میکند که هانی عن قریب بفتح و نصرت نایل و سردار کل قشون خواهدشدو از شنیدن این حرف هانی که (منهم بتو ملحق میشوم) مکدر و ملول گشته گفت (هانی عزیزم ناله و ندبه وظیفه زنان است نه شیوهٔ مردان ! قبل از انکه رشتهٔ نظام پاشیده بشود باید باردو برگردیم ترتیبات و انتظامات قشونی را برای فردا تهیه و تدارک نمائیم ما انشاءالله فاتح و غالب خواهیم شد در فتح و غلبه تلافی هر خسارت خواهد شد) هانی عقیده مریم را تصویب کرده گفت (لابدیم این بدن پاك رابخاك بسپاریم) — وقتیکه بخیمه ها برگشتیم چند نفر فرستاده این نعش را آورده بخاك خواهند سپرد

پس از این گفتگو هر دو حرکت نموده مریم همان قسم با موهای پریشان بازو های برهنه از فرط پریشانی خیال از باد های خنك پائیز که بان بدن لطیف صدمه وارد میاورد ابدا متاثر نبوده هانی نیز با شمشیر حمایل کرده بافکر درهم برهم که در خیال پاشیدگی قشون مایوس از ظفر بلکه نومید از حیات گاهی عشق و محبت مریم او را قوی دل و امید

وار این دو نفر با همین حال و خیال از میانهٔ کشتگان بطرف اردوی خود میایند و در این میدان جز ناله و انین هیچ چیزی مسموع نمیشود و بغیر از بعضی غلامها که کشته‌ها را برای لباس و بعضی دنا نیز تفحص میکنند کسی دیده نمیشد دراین اثناء نگاه هانی بیك جثهٔ افتاد که لباس فرنگی در برداشت خواست بگذرد نظرش بصورت آن جثه افتاد دید (رودریك) بیچاره است رو بمریم کرده گفت «مریم عزیزم . آیا این کشته رامی‌شناسی ؟ . .»

مریم دقتی نموده گفت: نه عزیزم . .

— این همان (رودریك) نوهٔ حسان است که دیروز از طرف سالمه بما پیغام آورد و مجدداً برگشت و رفت حالا معلوم نیست برای چه اینجا آمده و کشته شده است ؟

مریم صیحه زدو گفت: در دستش مکتوبی است شاید از مادرم نامه اورده است .

مریم دست دراز نمود که نامه‌را ازدستش بگیرد هرقدر قوت کرد نتوانست تکانی خورده و تصور کرد که زنده است هانی جلو آمده نامه را از دست (رودریك) درآورده و گفت : معلوم میشود این بدبخت از صبح کشته شده است مکتوب‌را بمریم‌داد مریم فریاد کرد و گفت: مکتوب . مکتوب ازمادرم سالمه است زود بخوان هانی نامه را گرفته در روشنای ماه شروع بخواندن نمود مضمون نامه از این قرار است . .

پس از تحیت و سلام به امیر عبد الرحمن این مکتوب را هنگام طلیعه فجر است که بشما مینویسم و تمام مردم در خوابند من دیروز آن شجاعت و رشادتیکه از شماها مشاهده کردم دلم روشن و مطمئن بفتح و

ظفر شماشدم پس از این بمن خبر دادند این زن ملعونه که خود را میمونه نامیده بود یك تدبیر و حیلهٔ اندیشیده که اگر موفق به انجام واتمام آن تدبیر و حیله خود شد برای شما نتیجه بد و عاقبت وخیم خواهد داد خدا نکند . شنیدم دیشب این ملعونه با پدرش [اود] از سست عنصری و حرص و طمع بربرها بغنایم و عدم علاقه ایشان به اسلام مذاکره و قرار دادند در وقت اشتعال نایره جنك اگر قشون فرنك خواست عقب به نشیند فوری یکدسته از قشون را بعزم تصرف غنایم مسلمانان حرکت داده و یکدسته دیگر بتوسط عدلان احول ملبس بلباس عربی شده فریاد بکنند که : غنایم را بردند ، غنایم را بردند در این حال بربرها بواسطه آن حرص و طمعیکه بغنایم دارند فوری از انتظامات خارج شده پشت بجنك خواهند کرد دراین موقع باید خود عدلان هم(ادهم)هانی‌را بهر وسیله است بکشد اگر این تدبیر بعمل اورده شد قشون عرب از هم پاشیده ما غالب خواهیم شد .

من‌ازاین تدبیر شب ملتفت شده فوری‌رودریك‌راخواسته این‌مکتوب‌رابتوسط‌ایشان برای شما میفرستم ولی خیلی میترسم که اورا هم مانند جدش در میان راه بکشند یا در اثنای معرکه صدمه و آسیبی ببیند و این مکتوب من بشما نرسد درهرصورت چاره ندارم جز اینکه بوظیفه خود عمل نمایم و اگر این مکتوب بموقع بشمارسید و مطابق آن معمول داشتید بشمااطمینان‌میدهم که‌مظفر ومنصور خواهید‌بود والا باید خیلی از عاقبت ترسید واگر خدا ناکرده فتح وغلبه با فرنك شد بعد ازاین اعراب دراین بلاد نمی‌توانند پا فشاری کرده مقاومت نمایند . اما من آن وظیفه و خدمتیکه بانجام آن

مکلف بودم باتمام‌رسانیده فعلا جز سفارش‌مریم عرضی ندارم امیدوارم در زیر سایه ودرحفاظت شما محفوظ بماند اگرچه درصورت شکست و مغلوبیت عرب من به زندگی و حیات وی راضی نیستم البته خودشان‌هم باینگونه زندگی تن در نخواهند داد — وقتیکه عرب شکست خورد و نهر(لوار)را تصرف نکردند چقدر قیمتی برای زندگی خواهد ماند این است که بشما می گویم در این صورت عبث مرا جستجو نکنند که نخواهند یافت . . ملاقات ما در آخرت است همان آخرت‌است که عشاق‌را باهم پیوند و تفرقه دوستان‌را متصل بهم میکند والسلام (سالمه)

هنوز مریم مکتوب مادررا به آخر نرسانیده موهای سررا پریشان‌انکشتانش لرزان خون دردیدکانش در جریان بایك حال تأثر ورقت آوری توجه‌بطرف هانی نمود دید در دریای خیال غوطه‌ور بعد هانی سررا بالا کرده‌یك‌نکاهی به‌مریم نموده گفت (حالا فهمیدم پس از فتح وغلبهٔ که نصیب‌ما شده بود علت این شکست و انهزام قشون چه بوده است ؟

خدا لعنت کند لمباجه و عدلان را اگر این‌دونفر نبودند ما حالا در اردوی شارل و فردا نهر لواررا بتصرف میاوردیم .

عزیزم مریم عیب ونقص درقشون خودمان بود خصوص بربرهـا که عموماً مغرض ، طماع غارتکر ، مختلف العقیده ، متباین المشرب و جنك را عبارت از کشتن وغارت کردن میدانند اگر آن تدبیر و حسن سلوك و وسعت قلب امیر عبدالرحمن که خدایش بیامرزد نمی بود ماتا اینجـا هم نتوانسته بودیم برسیم نمی دانیم بعداز این عاقبت کار ما چه خواهد شد .

— بلی تصـدیق می کنم که کشته شدن امیر عبد الرحمن یك خسارت

فوق‌العاده است که‌قابل تدارك نمیباشد اما باید بدانیم که‌پس از این خسارت‌نباید دستهای خودرا بسته مانند مجسمه بنشینیم‌و گریه کنیم من‌وجودخودرا امروز وقف این جنك خواهم کرد .

ـ همین قدر شما سرداران وامرا را تحریض وتشویق به‌اتفاق وصبر و تحمل‌نمائید کفایت می کند من‌امروز درحرفهای‌شما یك‌اثرغریبی‌مشاهده کردم

ـ این کار بعهدهٔ من . تا اخرین نفس بوظیفه خود عمل‌خواهم کرد . چه می دانم که‌اگر این قشون فاتح نشد حیات و زندگی بر من حرام است . وصیت مادرم نیز در همین مکتوب چنین است

ـ آیا من در این صورت تنها زنده خواهم ماند من امیدوارم محتاج باین اظهار واخطار هم نباشیم . حالا برویم باردو...

هردو روانه اردوگاه شدند مریم باهمان حالت پریشانی و بیخبر از خود تانزدیك اردو رسیدند نه‌صدای‌شتر بگوششان رسید نه‌شیههٔ اسب ونه‌روشنائی آتش دیدند نه‌حرکت انسان بااین‌که چادرها و خیمه‌ها همه جادرجا باعجله وشتاب تمام به‌خیمه امیرعبدالرحمن شتافته خیمه‌را خالی یافته از انجا بیرون شده بخیمه هانی قدم گذاشته انجرانیز خلی دیده اجمالا لشگرگاه عرب در ان فضا فقط عبارت از خیمه های خالی از انسان و حیوان بود حتی حشرات هم وجود نداشتند .

ساعتی این دو نفر باحال تعجب و دهشت بدون این‌که حرفی بزنند در میانهٔ خیمه های تاریك قدم زده بعد هانی بایك حال تأثر اوری میگوید «عزیزم مریم این‌چه اوضاعی است می بینی ؟ .. قشون کجا رفت ؟ . اسبها کو خدام چه‌شدند ؟ . ایاگمان می کنید که قشون ما عقب کشیده به

انطرف نهر رفته‌ونهررا سنگر خویش قرار داده‌اند . . »

ـ شاید همین کاررا کرده‌اند . ایا ماهم بانطرف نهر برویم]

ـ بلی‌ـ بایدرفت ـ هردو ازمیانه خیمه‌ها خارج توگوئی از یك خرابه بیرون امده بطرف نهر کوچك رهسپار شدند پس از انکه از نهر گذشته بانطرف قدم گذاشته درانجا نیز کسی را ندیده هانی گفت (حالا فرض می کنم که بربریها نرسیده رو بفرار گذاشتند پس عربها چه شدند زنان و اطفال کجا رفتند چه‌قدر زود حرکت و فرار نمودند !!معلوم میشود تنها وجود عبدالرحمن باعث اجتماع این قشون بود..مردن عبدالرحمن سبب مردن قلوب ایشان شد .

سپس هانی بفکر فرو رفته سررا بزیر انداخته نزدیك بود ازشدت حزن ونومیدی روح از بدنش خارج بشود نمی‌فهمد چه‌بکند وچه بگوید و کجا برود پارهٔ خیالات در نظرش مجسم شده نمی خواهد از این خیالات مریم مسبوق شود مریم نیز با این خیال اسف اشتمال پهلوی هانی ایستاده مشغول خیال است و یك مقصودی را در نظر دارد ولی میل به اظهار ان نمی کند منتظر است تا ببیند عقیده هانی چیست؟ مدتی بااین وضع باحال سکوت دران فضای خالی ازیار واغیار متحیرانه مشغول گردش بودند تا هانی بسخن امده گفت : « فعلا قبل از هر چیز برما لازم است که نعش امیر عبدالرحمن را بخاك بسپاریم تااین‌نعش مطهر ازجانوران صحرا واز شر دشمنان‌وحشی محفوظ بماند » پس از این این دوعاشق ومعشوق بمیدان جنك برگشته از شیههٔ اسب محل نعش‌را شناخته نزدیك نعش رسیده بمساعدت همدیگران جسم بیروح رابالای اسب گذاشته دریك مکان مناسبی نقل‌داده بخاکش سپردند آثارو علایمی در

بالای قبر نگذاشتند ودراین موقع چنان بهت وحیرت این دونفر را گرفته بود که ابداً قادر بر تکلم نبودند و چنان اثرات حزن واندوه در منظره ایشان نمودار که آثار عشق ومحبت‌را از قلبشان محو ونابود ساخته‌بود..

فصل هفتادو نهم

(وصال دائمی)

هانی ومریم از دفن عبدالرحمن فراغت حاصل نموده هر دو درحال بهت و سکوت .. بدرمنیردروسط آسمان فضای میدان را مانند روز روشن ساخته مریم رو بهانی کرده گفت « عزیزم هانی حالا تکلیف چیست »

هانی تکانی‌خورده گفت «اگر بامن پنجاه نفرهمراه می‌بودمن باهمان پنجاه نفر به قشون فرانك حمله می‌بردم . . اگرچه تنهائی‌نیز مرامانع ازحمله‌وهجوم نیست اما چه‌بکنم که‌میترسم پس‌از کشته شدن‌من بمریم عزیزم آسیب و اهانتی برسد . . »

مریم توجهی بهانی نموده با یك تاثر قلبی گفت: آیا مریم پس از تو زنده خواهد ماند : اینکه ممکن نخواهد بود من وصیت‌مادرم‌را خواندم (تکانی خورد) مادرم در انتظار من‌است ... یقین دارم اکنون مادرم دردار آخرت چشم براه اشتیاق مرادارد.. عزیزم هانی اگرمریم را دوست داری ورضای خاطر اورا میجوئی ومیخواهی که عزت وآبرو وسعادت او باقی بماند اجازه بدهید خودرا بمادرم ملحق سازم دیگر درزندگی وحیات من فائده نیست اماشمابايد زنده بمانید برای‌اینکه اسلام وملت محتاج‌تو وشمشیر تواست . .

هانی بمحض شنیدن این‌کلمات آتش محبت‌وعشق درکانون سینه‌اش مشتعل شده

بی‌اختیارانه گفت اسلام وملت بر وجود مثل شما بیشتر احتیاج دارد تابوجود امثال‌من .. تو دختر دوپادشاه واز هر دوطرف حائز شرف ونسبی بخدای یگانه سو کند اگراین قشون جبون ما تافردا صبر وتحمل می کردند ودر میدان مصاف شما سردار وپیشوای ایشان بودید یقینا فاتح ومظفر شده نهر لوار را بتصرف می‌آوردیم ... آه ازاین نهر . . حالا دیگر تصرف ما ان‌نهر را محال. اجتماع‌ما نیز غیرممکن . . . مریم‌عزیزم آیا‌بمن‌اطاعت خواهی کرد . . .

— عزیزم من‌درهرامرو موقع‌مطیع‌تو هستم‌مگر درزندگی‌پس‌ازتو »

— مریم‌جانم میدانید که انتظام قشون ما پاشیده و هر کس زنده مانده فرار اختیار کرد البته فرار برای اشخاص جبون یك زندگانی راحتی است فعلا ما دو نفر در این فضا بدون رقیب و اغیار وهر یك‌ازما زندگی و حیات رفیق خود را می خواهد و امروز زندگی و بقاء ممکن‌نیست مگر بواسطه فرار . وجدان من‌مرا مانع از فرار وزیر بار این عارنخواهم رفت . مریم عزیزم ای روح مجسم بر تو پوشیده نیست که قلبهای ما‌از اشتیاق‌نهر (لوار) که‌اجتماع‌ووصال‌دائمی‌ما بتصرف‌ان‌موقوف بود گداخته شد.. اکنون مانع از اجتماع و وصال چیست . . .

مریم کلام هانی را قطع نموده گفت «وعدهٔ وصال در دل این‌نهراست»

— بلکه درته‌این نهر است ، وقتیکه باهم باشیم بحال ما چه‌تفاوت‌می کند

هر کجا تو بامنی من خوشدلم
گر بود در قعر دریا منزلم

هانی پس از این مذاکرات عاشقانه اسب عبدالرحمن را سوار و مریم را نیز بر دیف خود سوار بطرف نهر لوار که در خارج شهر تورس‌بوده

روانه تا در کنار نهر لوار بیك ریك زاری رسیدند که تموج آب نهر این ریگهارا به کنار ریخته بود سطح نهر بواسطه روشنائی قمر متلألئ و ستلون هردو از اسب پیاده وعنان را رها کرده بطرف اردوکاه مراجعت نمود این دو نفر با تنهائی در حالتی که سکوت تمام فضا را فرا کرفته جز صدای اب صدای دیکر مسموع نیست هر دو کفش هارا از پا در آورده بنا کردند در روی ریکها مرطوبی راه رفتن بعد هانی عمامه را از سر و عبارا از دوش بر داشته مانند مریم سر و دستها را برهنه کیسوی عربیش مانند کیسوهای مریم پریشان وبکردن وصورتش افشان با این حال در روی ریکهامیرفتند تا کم کم به آب رسیده تا کعب پایشان را آب فرا کرفته قدری در اینجا ایستاده هانی دو دست خود را دراز دست راست مریم را کرفته احساس برودت و لطافت ان را نموده بواسطه ارتعاش خود از لرزه آن مسبوق نشده مریم با همان دست لطیف خود دو دست هانی را یك فشار عاشقانه داده از این فشار محبت تمام جوارح و اعضاء هانی و مریم به ارتعاش افتاده مریم بواسطه حرکت زانو هایش طاقت توقف نیاورده سرخودرا بدوش چپ هانی تکیه دادههانیازعطرعرق مریم بیهوش کیسوی پریشان مریم بصورت هانی ریخت هانی یك لرزه وحرکتی در خود مشاهده کردمانند حرکت مگس در میان کوشت واستخوان ترسید که در این موقع قدمهایش لغزیده بیفتد فوری شانه چپش را بدست راست مریم تکیه و دست راست را بشانه راست وی متصل باهمین حال این دو عاشق و معشوق دست ازجان شسته دست بگردن هم دیگرنموده ساکت و عشق

محبت میان انها متکلم پس از این مریم سرش را از دوش هانی بر داشته با آن چشمهای فتان و خمارین که از شدت تأثر بکودی فرو رفته و اشك اطراف انرا کرفته نکاهی بصورت هانی و با یك صدای مؤثر گرفته کفت « عزیزم آیا مرا دوست می داری ؟..

هانی از شدت غلبه عشق و محبت تمام مواقع جنك را فراموش دست مریم را کرفته بسینه چسبانیده گفت « اری دوست دارم . ، دوست ... دوست . . »

آه چه قدر محبت لطیف است و لذیذ ، . .»

ـ محبت بدون وصال و اجتماع چه لذتی دارد!! آیا در دنیا دونفری پیدا میشود مانند لذت کنونی ما ازعشق و محبت لذت برده باشند؟ . . . دوست وفا دارم مریم مرا در اغوش بگیر . . مرا بسینه ات بچسبان ... آیا ضربان قلب مرااحساس نمی کنی ؟ من حرکات قلب تورا بخوبی حس میکنم هانی در این حال یکدستش را بالای شانه وبادست دیکر دست مریم را کرفت

اما مریم نکاهی به آسمان وماه را مشاهده نمود که فضا را بانور خود روشن ساخته و در صورت ماه شبیه دوصورت ادمی بنظرش آمده که پهلوی هم ایستاده کویا که با هم معانقه می کنند بعد از این رو بهانی کرده و کفت : عزیزم .. روحم .. هانی من در چهره قمر صورت خودمان را منعکس می‌بینم نکاه کن به بین عکس صورت ما نیست در انجا افتاده است ! . .

ـــ مریم جانم در دنیا کسی را نمی بینم که شبیه بما و بحال

ما باشد . .

مریم از شدت تأثر اشك چشمش خشك همینكه این حرف را ازهانی شنید حال خود را متذکر شده گفت: بلی حال ما خیلی عجیب است ای هانی ما ارزوی وصال داشتیم و سعی و مجاهدت کردیم بوصال نرسیدیم روزی بوصال رسیدیم انهم با این حال اسف اشتمال .

هانی درحالتیکه چشم بجمال مریم دوخته می گوید : آتش عشقیکه دردل من در این مدت روشن بود خواموش نمی بینم مگر با وصالیکه ابدا فراق و جدائی در آن راه نداشته باشد . . این هم ممکن نیست مگر با مرك هر دو مریم عزیزم ایا با من یکجا می میری ؟ . . . »

مریم با حالی سوزناك . چشمها بکودی فرو رفته ودست دردست هانی گفت : عزیزم مرك با تو زندگی است. . . با دوستی وعشق تو جاندادن بهتر از هزار حیات است . . آه چه قدر این لفظ عشق و محبت شیرین و لذیذ است وچه قدر در خلوات از تکرار این لفظ متلذذ و میل داشتم از زبان تو این لفظ را مکرر بشنوم . . »

ـ راست گفتی مریم جانم . . لذت وشیرینی این لفظ را جز عشاق واحباب دیگران نمیفهمند . در دوستی وعاشقی ما کافی است که از لفظ عشق ومحبت نیز لذت میبریم.. اگرفتح ونصرت نصیب ما واین نهررا قطع میکردیم مدت وصال زیاد ودائره لذت وسیع می شد . . . اما باهمه این حال از زهر فراق ایمن نبودیم دنیا دار حوادث وانقلاب است .

اما اکنون که بااینحال درآغوش هم جان بسپاریم گویا در تمام دنیا باعیش و

وصال بوده ایم وابدا بهار عیش ما را خزان فراق درپی نخواهد بود

ـ پس باید عجله نمود بیش ازاین توقف روا نیست شاید درتأخیر حوادث تازهٔ ما را از این سعادت محروم سازد.. بعد دست دراز نموده محفظه را از زیر لباسها بیرون آورده یکنگاه حسرتی بمحفظه کرده انرا بوسیده وبسینه چسبانده باگریه وندبه می گوید« مادر ... مادر افسوس ازتو .. چقدر در دنیا متحمل مشقت وزحمت شدی تمام عمر خودت را در کتمان اسرار وخوف از اشرار گذراندی محض وفا بعهد وپیمانیکه باحبیب حود داشتی خود را فدای ان کردی ودر محافظهٔ اسرار واطاعت وصیت تا آخرین نفس کوشیدی اگر من قبل از گرفتاری خود بدرد عشق و محبت در شما این اندازه اثرات عشق میدیدم تعجب می کردم اما اکنون خودم طعم محبت وتعشق را کاملا چشیده شمارا قابل ملامت ندانسته بلکه سزاوار تقدیس میدانم الساعه میخواهم بوصیت تو عمل نمایم :

مجددا محفظه را درجیب خود گذاشته ومی گفت « مادر جان ـ این محفظه حامل اسرار وامانت تواست که همراه خود میاورم تادرقیامت تسلیم تو نمایم..

هانی درتمام این مدت باکمال دقت گوش بحرفهای حزن آور مریم داده و مواظب حرکات لبهای شیرین و چشمهای خمارینش بوده همینکه مریم از صحبت خود فراغت جست هانی یك نگاه حسرتی به آن بدن لطیف کرده بایك آه درونی گفت : آیا حیف نیست این بدن ظریف واین جسم لطیف طعمهٔ ماهیان دریا شود !! . .

مریم کلام هانی را قطع کرده میگوید : طعمهٔ ماهی شدن بهتر ونیکوتر است که در چنگال خونین وحشیان بیابان که خود را انسان می نامند بیفتیم . هانی

زودباش. عجله کن قبل از اینکه علاقه حیات برما غلبه کند..

پس ا زاین مریم وهانی هردودستهای خودشان را دراز وبگردن یکدیگر انداخته وبااین ترتیب از روی ریگهای نهر بنای حرکت گذاشته تا قدمهای انهارا آب فرا گرفته وریگها در زیر پایشان میلغزید هرقدر بیشتر به آب فرو میرفتند تعانق ایشان زیادتر میشد تا اخیرا طوری در آغوش همجا گرفتند تو گوئی که یك جسم هستندو باهمانحال در آب غوطه ور گشته و نام یك دیگر را بزبان آورده ولذت میبردند پس از چنددقیقه فقط موهای پریشان و گیسوی افشان بود که در روی آب ظاهر گشته وفوری از نظرها غایب ودر زیر آب جان بجان افرین تسلیم و این دو عاشق و معشوق بحضرت رب الارباب واصل و بوصال دائمی نائل شدند . . .

قشون فرنك صبح هماروز بیدار و درصدد دفاع برآمده دیدند از اردوی عرب خبری جز خیمه های خالی نیست موقع راغنیمت شمرده باقی مانده را بغارت بردند این اخرین جنك بودکه در اینمحل با اعراب اتفاق افتاد؛

۱۳۳۳

کتابخانه مجید فهروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی

کتب ذیل در کتابخانهٔ خلخالی در طهران

بقیمت مناسب فروخته میشود

فردوسی دولتی چاپ اعلی واصل
مثنوی چاپ اعلی ووسط
قاآنی « « «
خاقانی جلدین
خمسه نظامی و حافظ چاپ اعلی
و سایر دواوین شعرا
شرح لمعه
شرایع
قوانین
مکاسب
رسائل
مطول
مستدرك الوسایل
ینابیع الموده
تاریخ تمدن اسلامی عربی وفارسی
کتابچه تمبر
حقوق بین الدول
نقشه ایران
تصویر سلاطین
شمسه قهقه
گلستان اعلی

روضة الصفا
ابن اثیر
ابن خلدون
ابن خلکان
مروج الذهب
نفح الطیب
فتح القسی
سرجان ملکم
تاریخ ایران
کتاب آبی
تاج گذاری شاه سلیمان
سیاحت نامه طاورینه
« « شاردن
حماریه
زنبیل حاجی فرهاد میرزا
تألیفات طالیوف
تالیفات آقا میرزا عبدالعظیم خان
راه زندگانی تألیف آقا شیخ ابراهیم
کتب لغة فارسی و عربی از هر قبیل
چاپ مصر و بیروت
وسایر کتب کلاسی وادبی ورمانی

کتب ذیل در کتابخانهٔ خلخالی در طهران

بقیمت مناسب فروخته میشود

فردوسی دولتی چاپ اعلی واصل

مثنوی چاپ اعلی ووسط

قاآنی « « «

خاقانی جلدین

خمسه نظامی و حافظ چاپ اعلی

و سایر دواوین شعرا

شرح لمعه

شرایع

قوانین

مکاسب

رسائل

مطول

مستدرک الوسائل

ینابیع المودة

تاریخ تمدن اسلامی عربی وفارسی

کتابچه تمبر

حقوق بین الدول

نقشه ایران

تصویر سلاطین

شمسه قهقهه

گلستان اعلی

روضة الصفا

ابن اثیر

ابن خلدون

ابن خلکان

مروج الذهب

نفح الطیب

فتح القسی

[illegible] خان ملکم

تاریخ ایران

کتاب آبی

تاج گذاری شاهنشاهی

سیاحت نامه طاوریه

« « شاردن

حمار «

تماما حاجی فرهاد میرزا

تالیفات طالبوف

تالیفات آقا میرزا عبدالغفار خان

راه زندگی تألیف آقا شیخ ابراهیم

کتب لغه فارسی و عربی از هر قبیل

چاپ مصر و بیروت

و سایر کتب کلاسی و ادبی و رمانی